تاج

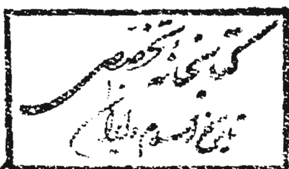
نویسنده:

ابوعثمان عمر بن بحر الجاحظ

مترجم:

محمدعلی خلیلی

توانا بود هر که دانا بود



تاج

ابو عثمان عمر بن بحر الجاحظ

ترجمهٔ

محمد علی خلیلی



بسرمایهٔ کتابخانهٔ ابن سینا

تهران - ۱۳۴۳

یکهزار و پانصد نسخه از این کتاب بسرمایه کتابخانه ابن سینا
روی کاغذ هفتاد گرمی تحریر بدستور وزارت فرهنگ
در چاپخانه پیک ایران چاپ شد

مقدمه مترجم

این کتاب را سالها پیش برای وزارت فرهنگ ترجمه نموده‌ام ، وآنچه مرا به ترجمه‌اش تشویق کرداین بود که درآن نمونه‌ای ازعظمت وافتخارات ایران باستان را دیدم ، خواننده محترم نیز از مطالعه آن پی‌خواهدبرد که مدنیت و سیاست و عادات و اخلاق ایرانیان تاچه حد در سایرملل نفوذ داشته و مورد توجه و تکریم بوده و حتی فرمانروایان وخلفاءِ عرب ازآنها پیروی مینموده‌اند .

این کتاب را که موسوم‌به (التاج) است. احمد زکی‌پاشا دانشمند مصری‌منتسب به جاحظ نموده وازتألیفات اودانسته‌است ، وگرچه در تألیفات جاحظ نام چنین کتابی نیامده‌استولی او کتابی دارد موسوم‌به (اخلاق‌الملوك) که یاقوت حموی درمعجم‌الادباء وسایرین ازاونام برده‌اند ، جرجی زیدان نیز در (تاریخ آداب‌اللغةالعربیه) که درسال ۱۹۱۲بچاپ رسیده نیزازاین کتاب نام برده است. احمد زکی‌پاشاهمین کتاب رانیز نام برده ومدعی است همین کتاب التاج است .

سبك وروش کتاب وانشاءِ متین وعبارات زیبا وشیوه تدوین آن تاحدودی نظریه مصحح محترم کتاب راتأیید میکند زیرا همان روشی است که جاحظ در تألیفات خود بکار برده‌است ، واگراین انتساب صحیح باشد وکتاب التاج از تألیفات جاحظ باشد باید اذعان نمود که این نویسنده زبردست دانشمند فریفته اخلاق وعادات و آداب و رسوم ایرانیان بوده وازراه بزرگ داشت آنان اقـدام به تألیف کتاب‌خـود نموده ، در اینصورت باید اذعان کرد جاحظ این ایران دوستی را ازاستاد خود ، ابواسحق‌ابراهیم

سیاربلخی معروف به نظام کسب کرده است .

امر دیگری که نسبت این کتاب را بجاحظ ثابت میکند این است که مؤلف آنرا به فتح‌بن خاقان وزیرالمتوکل خلیفه عباسی اهداء کرده و ما میدانیم که میان جاحظ و فتح‌بن خاقان روابط نزدیك و جود داشته و چنانچه خواهیم دید همان وزیر مقتدر و دانش پژوه بوده که جاحظ رابخلیفه عباسی معرفی نموده ووارد دربار خلافت کرده‌است . ولی جاحظ کیست ؟

ابوعثمان عمروبن بحربن محبوب کنانی . تولدش درسال ۱۶۰ ووفاتش درسال ۲۵۵هجری‌بوده اما (جاحظ) لقب‌اواست . بعضی اورامنسوب به کنانه دانسته‌و گفته‌اند جدش شتربان عمر وبن قلع کنانی بوده‌است .

بهرحال کنانی بودن یا نبودن جاحظ مورد توجه نیست بلکه آنچه مورد توجه است مقام ومنزلت اوست .

ابوعثمان جاحظ دربصره متولد وپرورش یافته ودرآن روزشهر بصره مقام بسیار قابل توجهی درجهان داشته ومرکزعلم وادب ومسکن علماء و ادباء و روات وشعراء و علماءِ کلام ولغت بوده وبزرگانی از قبیل ابن‌مقفع وخلیل‌ونظام وسیبویه وعده‌ای دیگر درآن شهرپا بعرصه وجود وظهور گذاشته‌اند که‌ازجمله نوابغ علم‌وادب بشمارمیروند .

گذشته ازاین عده‌ای از قبایل عرب در اطراف این شهرساکن شده بودند که بیازار ادب رونق بیشتری میدادند ، این قبایل وقتی دیدند شعر و ادب و اخبار دوران جاهلیت عرب موردتوجه ادبا میباشد و روات اشعار و اخباربرای دست یافتن بر شعرو ادب جاهلی و اخبار و داستانهای آن دوره میان قبایل میآیند وبرای این‌نوع اشعار و اخبار پول خرج میکنند ، برای اینکه بضاعت خودرا برآنها عرضه داشته باشند از قلب جزیرةالعرب کوچ کرده ودراطراف بصره ساکن شدند، درحقیقت آن روزها برای دست یافتن برادب دوره جاهلی نهضتی شروع شده بود و عده‌ای ازمردان باهوش زیرك که (روات) نامیده میشدند میان قبایل بادیه نشین میرفتند و آنچه بدست میآوردند بطرفداران شعروادب ودربارخلفاء عرضه مینمودند وجوایزمهمی دریافت میکردند، از

جمله این روات حمادالراویه وخلف احمر واصمعی بودند .

گذشته از این محلی بنام (مربد) دربصره بود که در واقع مقام سوق عکاظ را در جاهلیت داشت و شعراء و ادباء نامی درآن گرد میآمدند و یك محفل ادبی عظیمی تشکیل میدادند .

جاحظ درچنین محیطی پرورش‌یافت وازاین دریای بیکران سیراب شد تا یکی ازنوابغ ادب و استادان بحق جهان فصاحت وبلاغت گردید.

جاحظ گرچه دراول امر دربازار سیحان نان و ماهی فروشی میکرد ولی این کسب مانع ازآن نبود که باهوش و استعداد سرشاری که داشت خود را بمقامی‌برساند که درعلم وادب ولغت استاد مسلم فصاحت و بلاغت گردد ونامش درسراسرعالم اسلامی معروف شود و حتی ادباء اندلس برای درك فیض محضرش وکسب علم وادب از مجلس او به‌بصره آیند .

جاحظ معتزلی بود وازشاگردان نظام بشمارمیرفت ولی‌خوداو دراعتزال دارای رأی بود وعده‌ای تابع او بودند و پیروان او راجاحظیه نامیده‌اند .

بافتح‌بن خاقان وزیرالمتوکل علی‌الله عباسی رابطه و مکاتبه داشت و این وزیر باو احترام فوق‌العاده میگذاشت ، بهمین جهت اورابخلیفه عباسی معرفی کرد ومتوکل اورادعوت کرد تابدارالخلافه‌آیـد ، قصد متوکل این بـود ازدانش ایـن‌مرد استفاده کند ومعلمی فرزندانش را باو واگذارد ولی وقتی چهره زشت و نفرت‌آور جاحظ را دید ازتصمیم خودعدول کرد وده هزاردرم باوداد وروانه بصره‌اش کرد . مورخین متفقاً نوشته‌اند که جاحظ بسیار زشت بود و چشمانی مانند چشمان وزغ از حدقـه درآمده داشته وبهمین جهت باو (جاحظ) گفته‌اند . درتند خوئی نیز معروف بود ، باوجود این وقتی برابرآینه‌می‌ایستاد دست بچهره ومحاسن خود میکشید ومیگفت : (الحمدلله‌الذی احسن خلقی « بفتح خاء » کما احسن خلقی «بضم خاء »).

از حکایاتی که در باره زشتی این دانشمند گفته شده حکایتی است که خودش نقل کرده و گفته است: درسفری که ببغداد رفتم وقتی‌ازپله های پل‌پائین‌آمدم زنی‌بسیار

مجلل وباوقار که بردراز گوشی سوار بود بمن نزدیك شد و پرسید : آیاغریب هستی ؟ آری غریب وتازه واردهستم ــ بیا برویم ، جاحظ گوید گمان کردم بخت بامن یارشده وچنین میزبانی برسر راهم قرارداده بنابراین دنبالش براه افتادم تا وارد بازار زرگرها شدیم واو مرانزد یکی از زرگرهابرد وروی باو کرد ودرحالیکه با انگشت بمن‌اشاره میکرد گفت : مثل این بساز .

پس‌ازآن راه خودرا گرفت ورفت ومراباحال تعجب آنجا گذاشت، من اززرگر پرسیدم : این زن چه مقصودی داشت ؟

زرگر خندید و گفت : این بانو چندی قبل نزد من آمد و خواست تابــرایش مجسمه‌ای بشکل شیطان بسازم ولی‌من گفتم شیطان راندیده‌ام تامجسمه‌اش‌رابسازم ، او رفت وامروز ترا آورد تاآن مجسمه را بشکل توبسازم .

باوجود این قدرومنزلت جاحظ در علم وادب و شیوه نویسندگی بقدری بزرگ است که زشتی چهره وحتی تندخوئی او را تحت‌الشعاع قرارداده است ، تألیفات و کتب اوهمیشه در ردیف اول ادباء عرب قرارداشته ودارد ، و کتاب حاضریکی ازهمان‌آثار نفیس بشمارمیرود .

چون انشاء کتاب بسبك وشیوه قدیم بود درترجمه خودراملزم کردم حتی‌الامکان ازسبك وشیوه انشاء فارسی قدیم پیروی نمایم تا اصل وترجمه کاملاباهم مطابقت داشته باشند .

محمدعلی خلیلی ــ تهران مهرماه ۱۳۴۳

فهرست مندرجات

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

بقلم محقق و مصحح کتاب

بر هر گوینده و نویسنده ای واجب است که قبل از آغاز مطلب ابتدا بسپاس خداوند کند ، همانطور که خداوند نعمتها و خوبیها را قبل از استحقاق باو ارزانی داشت [1] .

یك نظر عمومی بکتاب ومؤلف آن

و بعد ، این کتاب موسوم به کتاب (تاج) است و معروف بکتاب (اخلاق ـ الملوك) نیز میباشد . این کتاب‌را جاحظ در دوران و روزگاری که بغداد ، دارالسلام و قبه اسلام و مرکز خلافت و بهشت روی زمین و قطب عالم وکان زیبائیها و مقصد ارباب غایات بود تألیف نموده . در آن وقت که عراق گلزاری بود که با شکوفه‌ها و غنچه‌های فرهنگ و دانش میدرخشید ، و شهرها و اجتماعات آن چشمه های گوارائی بودند که خواهندگان علم و ادب بآنها روی می آوردند و بر آنها ازدحام میکردند .

جاحظ قسمت مهمی از قوانین و نظامات و رسوم خلافت عباسی را که با آن معاصر بود و خود در آنها تحقیق و رسیدگی کرده و یا در آن دوره که میزیسته

۱ـ سهل بن هارون که از معاصرین جاحظ است یکی از کتابهای خود را اینطور آغاز کرده است (به البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۸۸ رجوع شود) .

متعارف و معمول بوده است در این کتاب ذکر کرده است ، علاوه بر این مقداری از عادات و رسوم و اصطلاحات را که در آن زمان میان عرب رایج بود و یا در ابتدای حکومت آنها شیوع داشت و با موضوع این کتاب مناسب بود و تحت عنوان رسوم و قوانین در میآمد، تا آنجا که معلومات و اطلاعاتش اجازه میداد و یا با اسناد و مدارك صحیح از اشخاصی که مورد اعتماد بودند و راستگو و درستکار بشمار میآمدند باو رسیده در این کتاب گنجانده است .

این کتابرا جاحظ آئینه‌ای قرارداده که مجالس و منظره‌ها و جشنهای رسمی و بارهای عمومی خلفاء و بزرگان در آن با کمال آشکاری نمایان است .

علاوه براین، دراین کتاب بسیاری از روشها وعادات شاهانه وترتیبات واوضاع سیاسی گنجیده است که پس از شروع دوران حکمفرمائی اسلام و مسلم شدن قدرت سیاسی و دینی برای مسلمین ، اعراب قسمتی از آنهارا از ایرانیان اقتباس کرده‌اند . علی الخصوص وقتی خلافت و حکومت بمسوده [1] عباسی رسید . و پرچمهای ریاست و خلافت بر فراز سرشان بجنبش در آمد ، و آنگاه که هفتمین خلیفه خوش طالع و سفید بخت آنها که مأمون‌بن هارون باشد برمسند خلافت متمکن شد ، رسوم و آداب ایرانیان بیشتر مورد توجه قرار گرفت زیرا بر کسی پوشیده نیست که رسیدن او بآن مقام براثر تلاش و کوشش هوا خواهان و یاران خراسانی او بود که مردم اطراف آن ناحیه نیز با آنها همدست شده بودند .

ما بوسیله این کتاب میتوانیم باندازه تأثیر مهمی که تمدن ایرانی در دوره عباسیان درتمدن اسلامی داشته است پی ببریم ، این تأثیر بحدی بوده که خود جاحظ

۱ــ مسوده (با تشدید واو) از سواد گرفته شده که سیاهی باشد ، وشعار عباسیان جامه سیاه بود و پیروان آنها جامه سیاه میپوشیدند ، وبهمین جهت است که تاریخ آنها را (مسوده) یعنی سیاه پوشان نامیده، اما شعار بنی‌امیه رنگ سفید بود وبهمین جهت پیروان و طرفداران آنها را (مبیضه با تشدید یاء) نامیده‌اند ، ومیان نویسندگان ومورخین اصطلاح شده بودکه وقتی میگفتند یا (سود اهل المدینةالفلانیه) یعنی مردم فلان شهر سیاهپوش شدند ، منظورشان این بود که پیرو عباسیان گردیدند و یا اگر میگفتند (بیضوا) یعنی سفید پوش و تابع امویها گردیدند.

در این کتاب بیشتر اوقات مقصود و روش خود را فراموش کرده وبشرح بعضی ازعادات ایرانیان و رسوم و آئین‌های پیشین آنها پرداخته و بطوری ازآنها یاد کرده که گوئی در آن دوران معمول و متداول بوده، در صورتیکه بعضی از آنها رسوم وعاداتی بودند که ممکن نبود تحت حکم اسلام در آیند یا با آن موافقت داشته باشند .

جاحظ ، احوال خلفاء و بزرگان مسلمین واجتماعات آنهارا در کویها وخانه‌های خصوصی و یا در مجالس و باشگاههای عمومی در این کتاب برای ما شرح داده، و بوسیله آن ما را بر مذاکرات شبانه و حکایات و افسانه‌هائی که در شب نشینیهای خود میگفتند وعشرتها و خوشیهائی که در شبهای انس مینمودند ، واقف ومطلع نموده حتی بر آنچه در خلوتگاهها ، و جاهای‌خوشگذرانی و محافل طرب و علی‌الخصوص مجالس رقص و آواز و منادمت و اجتماعات آنها برای سرگرمی و بازی و انجمنهای تفریحی آنها میگذشته ما را وارد نموده است .

این کتاب ما را بروشهای آنان در پوشاك و طرز استعمال عطر و سایر رسوم و آداب که در نظر بزرگان و سران و پیشوایان عرب قبل از اسلام و بعداز آن معمول بوده است رهبری مینماید .

عبارات و مطالب این کتاب بما میفهمانند بر اینکه جاحظ از بعضی کتابهای فارسی که در این موضوع تدوین شده بود استفاده کرده ، علاوه براین مشاهده میکنیم غالباً بنا براقتضاء مطلب و استمرار آن در هنگام نقل و استفاده از آن کتب بذکر بعضی از رسوم و عادات و آیینها از ایرانیان چنانکه گفتیم (پس ازظهور اسلام‌مورد استعمالی نداشته‌اند)پرداخته است ، بهمین جهت ظن قوی میرود که مؤلف از کتابهای فارسی که در ایام ابو جعفر منصور و خلفاء بنی مروان که قبل از او بوده‌اند و خلفاء هاشمی که پس از او بوده‌اند و بعربی ترجمه شده استفاده نموده باشد ، و احتمال قوی میرود بکتاب (التاج) که بنام انوشیروان تألیف شده و بوسیله ابن‌مقفع ترجمه شده و هنوز یکی از اسرار پنهانی است که زمانه پرده ازچهرهٔآن برنداشته مراجعه کرده و در تألیف خود بر آن کتاب اعتماد داشته است .

این کتاب در تعبیر وتفکیرمتضمن روشهائی‌میباشد که‌غیرممکن‌است‌ازقلمی‌جز

قلم جاحظ تراوش کند و یا در چمنزار آنها جـز (افکار) رئیس اهل ادب و بیان بچرد ، و یا جز آن پیشوای هر موضوع مفیدی، در آن منزل کند وفرود آید [1].

نسخه اصل کتاب

در کتابخانه (طـوپ قاپو) در شهر اسلامبول یـك نسخه خطی مجلد بدست آوردم که الحق یکی از گـرانبها ترین ذخایری است که پیشینیان برای اعقاب خود گذاشته‌اند ، زیرا این نسخه شامل سه کتاب گرانبها و نفیس زیر میباشد :

۱ـ کتاب آلآداب لابن‌المقفع

۲ـ کتاب‌الادب‌الصغیر تألیف همان دانشمند

۳ـ کتاب‌التاج تألیف جاحظ

پس از بدست آوردن این گنج شایگان بدون تأمل شروع بعکس برداری از آن نموده و نسخهٔ عکس برداری شده‌را باسایر آثار مفاخر عربی و گوهرهای گنجهای اسلامی از تصانیف و کتب بی نظیر آنها بدست آورده بود بمحل اصلی آن یعنی بر کنار رود نیل آوردم و یوسف گم گشته را باز یافتم .

اما متأسفانه این نسخه در آغاز و انجام خود از هرگونه توضیحات تاریخی که برحسب عادت در کتابهای خطی دیده میشود عاری است ، واز هرقسم اثر ونشانه‌ای که محقق بوسیله‌آن کتابخانه یاشخصی‌را که‌نسخه کتاب‌برایش‌نوشته‌شد، پی میبردوصاحب اصلی نسخه کتابرا معرفی میکند تهی میباشد ، ازاشخاصی که این کتاب درملکیتشان درآمده و حتی از نام نویسنده و سال استنساخ و جای آن و یا از مقابله این نسخه با نسخه های دیگر و سایر تفاصیل جزئی و غیره که ممکن است فایده کلی در فهم تاریخ کتاب و معرفی آن تأثیر داشته باشد نام ونشانی دیده‌نمیشود [2] .

۱ـ کلمه (منزل کند و فرود آید) ترجمه (یبحج) است که در منتهی‌الارب آنرا بمعنی فرودآمدن وجای گرفتن قیدکرده است ، ولی بحبوح وبحبوحة بمعنی اصل و میان و وسط چیز میباشد .

۲ـ استاد احمد زکی پاشا مصحـح کتاب التاج معتقد است کـه نسخه‌کتاب که در کتابخانه (طوپ قاپو) بدست‌آمده در مصر استنساخ شده و برای این ادعا دلایلی داردکه در صفحات بعد خواهد آمد .

فقط چیزی از این قبیل آثار که‌در آن دیده میشود تعلیقه‌ای است که در زیر مهر یکه براین مجموعه هست ، نوشته شده و میرساند که شخصی بنام (یوسف حلبی) آنرا در سال ۸۹۴ ه از اول تا آخر خوانده و مطالعه نموده است ، پس اینجا میتوان گمان برد که این مجموعه ویا بالاخص نسخه کتاب (التاج) در شهر حلب و یا درشهر القاهره نوشته شده باشد .

این مجموعه از اول تاآخر مشکول و کلماتش با حرکات ضبط شده ، اما این ضبط در اکثر جاها مورد اعتماد نیست ونمیشود بآن اطمینان داشت ،ولی‌درهرصورت یکی از ذخایر گرانبهای مصری است ، زیرا در آن دوره که این مجموعه استنساخ شده است شهر حلب از توابع مصر بوده وپادشاه کشور مصر (که‌سلطان‌قاتیبای محمود باشد واز پادشاهان مشهور است) بر حلب نیز فرمانروائی میکرده و پس از او جـزء متصرفات جانشینان او بوده تاآنکه سلطان سلیم قانونی درسال ۹۲۲ه آنجارا ازسلطان قانصوه غوری گرفته است ، پس قطعاً این مجموعه درضمن غنائمی که از آنشهر بدست سلطان افتاده بشهر اسلامبول رسیده و بکتابخانه های پایتخت آل عثمان منتقل شده است ، زیرا این سلطان درضمن غنایم بیشمار و ذخایر وچیزهای تحفه وطرفه که از میهن ما (مقصود مصر وشام است) بکناره‌های بسفر نقل کرد محتویات کتابخانه‌ها را نیز با خود برد[۱] .

اما دو کتاب الادب‌الکبیر و الادب‌الصغیر ابن مقفع را بآن تـرتیب که درخور مقام کتاب درعالم آداب ونویسندگی وشایسته مقام عالی نویسنده بی‌مانند آنها استدر شهر اسکندریه که شهر من و زادگاهم میباشد و در آن پرورش یافته و افتخار دارم

۱ــ مصحح محترم مقالـه‌ای به عنـوان زیر بزبان فرانسه راجع بزنده‌کردن فنون اسلامی دارد :

Le, Passé, et, L'Avenir, de, L'Art, Musulman, en Egypte (Mémoire, sur, La, genèse, et La floraison, d,L'art, musulman, et, sur, Les, moyens, Propres, à, Le, faire, revivre, en, Egypte) par, Ahmed, Ze' Ki, pacha Le, caire, 1913· p. 13

بآن منتسب شوم بچاپ رسانده وبه جمعیت (عروةالوثقی) که در سرزمینی که معبود من است و همواره مشتاق آن هستم بنشر علم و تهذیب اخلاق می‌پردازند هدیه وتقدیم نمودم . اما این کتاب حاضر که کتاب (التاج) است در ۱۵۸ صفحه میباشد و بخط نسخ از آن نوع که در قرن نهم هجری در مصر معمول بوده نوشته شـده است ، هر صفحه از نسخه اصل کتاب (نسخه طوپ قاپو) دارای ۱۵ سطر است ، و روی عنوان کتاب و آغاز آن ویا در خاتمه‌اش هیچ توضیحی از توضیحات که بر حسب معمول در اوائل یا اواخر کتب خطی هست دیده نمیشود ، فقط چیزیکه دیده میشود بر عنوان روی‌جلدی‌است که این مجموعه را (که‌از سه کتاب تشکیل‌میشود) در بر دارد وآن عبارتی‌است که میرساند درسال ۸۹۴ هجری این مجموعه را شخصی موسوم به (یوسف حلبی) است ، و ما در صفحات قبل نامی از او برده‌ایم خوانده و مطالعه نموده است .

این نسخه را من اصل کتاب (التاج) قرار دادم و مدت دو سال مشغول‌تحقیق و تتبع دراطراف آن شدم و باندازهٔ توانائی و نیروی ادبی وعلمی که داشتم درآن دقت نمودم ، خدا گواه است و دوستانم که در اینمدت بمحل تابستانیم در اسکندریه و یا در قاهره بکتابخانه‌ام (کتابخانه زکیه) از من دیدن میکردند شاهدند که من دراین راه بمتجاوز از پانصد کتاب در لغت و ادبیات و تاریخ مراجعه کرده‌ام ، گاهی بآنچه میخواستم میرسیدم ، ولی در اکثر اوقات از این سفر پر مشقت و این غواصی دشوار نا امید و تهی‌دست برمیگشتم .

تحقیق در اطراف کتاب

جاحظ صاحب همان بدایع و نوادر ادبی است که همیشه ادباء عرب و غیرعرب شیفته و خواهان آنها میباشند ، و این نابغه ادب و قلم امتیـازی دارد که تا کنون هیچکدام از متقدمین و متأخرین اعم از شرقی و غربی ، نتـوانسته‌اند در آن با او شریك شوند .

من نمیدانم تعبیرآن جنبه به (امتیاز) مقصود ومنظور مرا میرساند یا نه ، اما در هرحال آن امتیاز عبارت از انفاس گرم او و تراوشهای قلمش میباشند که از دیر زمانی‌بصورت‌کالای‌مشاع‌ومال‌غارت‌شده‌ای‌درآمده که‌میان سوارکاران میدان‌نویسندگی

و دزدان ادب تقسیم شده است ، زیرا ارباب قلم از قدیم بر این کالا شبیخون برده‌اند؛ وباقیمانده آن که بما رسیده است نیزامروز ملك مباحی است که درتصرف نویسندگان میباشد وبصورت تحفه ومیوه‌ای‌درآمده که هر رباینده و هر چیننده از آن بهره میبرد.

این قاعده ایست که قاضی فاضل مقرر داشته و در باره نوشته ها وآثار جاحظ گفته است :

(اما جاحظ، هیچکس‌از ما گروه نویسندگان نیست مگرآنکه وارد خانه‌اش شده باشد ویا بسخنانش حمله برده وغارتی کرده و با کول باری از آنجا خارج شده باشد)[1] و مقام و مرتبه قاضی فاضل آشکار است و کمتر کسی‌است که بعد ازاو بآنمقام شامخ ادبی برسد ، با این‌وجود ملاحظه‌میکنیم که اعتراف خود را ثبت کرده وصریحاً نوشته است که همه خوشــه چین خرمن فضل و ادب جاحظ هستند، بلکه پای از آن فراتر نهاده و ارث ادبی او را بغارت میبرند و بنام خود تسجیل مینمایند ، او علاوه بر اقراری که بر خود کرده روش خود را برای دیگران نیز سرمشق قرار داده تا از او اقتدا و پیروی کنند.

این حکمی بود که گروه نویسندگان وادباء آنرا باجان ودل پذیرفتند و ازآن پیروی نمودند وهنوز در اجراءِ آن میکوشند ، تا بامروز باستحکام خود باقی است ، و اگر کسی بکتب ادبی و تألیفات متقدمین و متأخرین نظری اندازد ملاحظــه خواهد نمود چگونه عبارات و مطالب جاحظ را کاملا در آثارخود نقل کرده و عیناً رونویس نموده‌اند ، وعده‌ای دیگر در آنها تصــرفاتی نموده قسمتی از آنرا دم بریده آورده و قسمت دیگررا مسخ کرده‌اند،ومثل این استکه همدست‌وهمداستان شده‌اند که‌درآنچه از او میگیرند نامی از خودش نبرند و یا دربعضی اوقات وبطور ندرت از او ذکــری کنند و نوشته را نسبت باو دهند .

این موضوع درضمن صفحات این کتاب ، درحواشی ویادداشتهائی که من برآن دارم وشرحهائی که در بعضی جا ها بر مطالب داده‌ام و درآنجا که روایات باملاحظاتی

۱ــ این جمله را ابن فضل‌الله عمری مؤلف(مسالك الابصار) وصفدی نویسنده (الوافی بالوفیات) و ابن شاکر صاحب (عیون التواریخ)درضمن شرح حال جاحظ ذکرکرده‌اند.

از خود باستناد کتب مهم ادبی کامل میکنم واضح و آشکار است وبجاها یا اشخاصی که آثار جاحظ را نقل کرده‌اند اشاره نموده‌ام .



اما شگفت‌آور است با اینکه عده کثیری از این کتاب (التاج) استفاده کرده وازآن نقل و اقتباس کرده‌اند بهیچوجه احدی ازآنها اشاره‌ای بکتاب و نام آن ننموده ، و اصولا در تمام کتب و آثار متقدمین و متأخرین نامی از این کتاب ندیده و نخوانده‌ام ، و با همه کوششی که نموده و کتابهای ادبی را زیر و رو کرده ودر بحث وتحقیق تا آنجا که توانسته‌ام پیش رفته‌ام ازنام این کتاب اثری بدست نیاورده‌ام .

بعلاوه مورخینی که‌شرح‌حال جاحظ‌را برای مانوشته‌اند ونویسندگان‌تذکره‌ها وکسانی که نام بعضی از کتب او را برای ما باقی گذاشته‌اند اصلا اشاره‌ای باین کتاب نکرده وبرای جاحظ کتابی بنام (کتاب التاج)[1] ذکر ننموده‌اند .

پس در این موقع که میخواستم اقدام بچاپ این اثر نفیس نمایم لازم بود این نقطهٔ تاریك را روشن کنم واین اشکال وابهام‌راواضح‌وروشن‌سازم وپرده‌ازچهرهٔ‌حقیقت این کتاب برگیرم .



بنا براین ناچار بودم بخود جاحظ پناه ببرم، زیرا دربعضی‌از کتابهای‌خودمانند کتاب معروف‌او که موسوم بکتاب (الحیوان)است وهمچنین در کتاب (البیان والتبیین) نام بعضی از تألیفات و کتابهای خودرا قید کرده ، علاوه براین بتألیفات او در(معجم‌ـ الادباء) تألیف یاقوت حموی و آنچه صفدی در (الوافی بالوفیات) وآنچه ابن شاکر در(عیون التواریخ) نوشته‌اند مراجعه نمودم و درآنچه‌کاتب چلبی در(کشف‌الظنون) درباره‌اش نوشته نیز نگریستم .

در تمام این کتب و مدارك که مورد مراجعه بود بکتابی بنام(التاج) که منسوب بجاحظ باشد بر نخوردم ، اما ملاحظه کردم که یاقوت وصفدی و ابن شاکر و

۱ــ با اینکه این نام درعنوان نسخه (طوپ قاپو) نوشته شده و بـا آنکه برحسب تصادف‌در نسخه(ایا صوفیا) نیز قید گردیده باز تحقیق در باره اسم را لازم دانستم .

کاتب چلبی کتابی به نام (آیین پادشاهان)[1] در ضمن آثار جاحظ آورده اند ، بنا بر این احتمال دادم که این کتاب دارای دونام باشد .

این احتمال بعدها قویتر شد و بپایه یقین رسید،زیرا نسخه دوم این کتاب که هنوز در اسلامبول در کتابخانه ایاصوفیا محفوظ است عنوانش (کتاب اخلاق‌الملوك) میباشد وبعضی ازخوانندگان یا مالکین‌سابق آن کتاب بالای حرف (باء) کلمه(کتاب) کلمه (التاج) را اضافه نموده و این کلمه با خطی مغایر با خط اصلی کتاب است ، و همچنین در زیر (باء) کتاب نوشته شده (فی‌امورالریاسة).

خدا را سپاسگزارم که عکس نسخه ایاصوفیه را در موقع مناسب بدست‌آوردم ودر مقابله بین دونسخه آنرا درحاشیه کتاب بنام (ص) نامیده‌ام ودرچاپ این کتاب و تحقیق درباره مطالب وعباراتش ازآن نسخه استفاده‌کامل نموده‌ام.

این نسخه در ۱۶۶ صفحه است و هر صفحه مشتمل بر سیزده سطر است ولی متأسفانه اینهم از هر گونه نشانه و اشاره تاریخی که راجع باصل وماهیت کتاب‌باشد خالی است وفقط چیزی که دارد این است که ناسخ‌درآخرآن حاشیه‌مختصری دارد که در آن قید شده (و کان فی‌المنقول عنها سقامه) یعنی در نسخه ایکه از آن نقل شده نقائصی بوده است ، پس چون در نسخه اصل که این نسخه از آن استنساخ شده است نقصی بوده شگفت‌آور نیست که درنسخه ایاصوفیه نقص مزدوج شده باشد .

تحقیق در باره اسم (التاج)

اما من ترجیح میدهم که اطلاق اسم (التاج) بر کتاب حاضر مدتها پس‌از وفات مؤلف باشد ومیخواهم بگویم حتی پس ازقرن هشتم هجری وبعداز عصر یاقوت‌حموی وصفدی وابن‌شاکر کتبی[2] این نام براین کتاب اطلاق شده‌است،اما درهرصورت برای من ممکن و یا لااقل میسر نیست اگر چه از روی گمان هم باشد ، وقتی را که نام (التاج) بر کتاب (اخلاق‌الملوك) اطلاق شده است معین کنم .

۱ـ ترجمه (اخلاق الملوك) است که نام اصلی کتاب (التاج) میباشد ، و بعد از این بهمان نام عربی اکتفا خواهد شد .

۲ـ کتابفروشی را (کتبی) میگفته‌اند .

با وجود این من بسیار بعید میدانم که نویسنده لفظ(التاج) بالای حرف (باء) عنوان نسخه ایاصوفیه این اطلاع را ازنسخه موجود در کتابخانه طوپ قاپو بدست آورده باشد ، زیرا این کتابخانه تا سال ۱۹۰۸ میلادی درهایش بروی مردم ومحققین بسته بود .

علاوه براین فهرست کتب این کتابخانه نامی‌ازدو عنوان (التاج) و یا (اخلاق-الملوك) ندارد ، بلکه بخود اجازه میدهم که بگویم مرتب کننده آن فهرست اصلا اطلاعی درباره این اسم نداشته است ، زیرا کلیه قرائن موجود راجع باین کتاب و سایر کتب حاکی است که نویسنده فهرست مذکور فقط بگرفتن و نوشتن نام کتاب که در صفحه‌اول آن قید شده است اکتفا نموده ، ودیگر بخود زحمت نداده است که تمام کتاب و صفحات آنرا رسیدگی کند وملاحظه نماید شاید کتاب دیگری نیزدر آن مجلد باشد ، زیرا عادت نویسندگان کتب و دارندگان آنها درشرق براین‌جاری بوده وهمین امر درهمان کتابخانه پیش‌آمده است[1] .

بهمین جهت قطع دارم که نویسنده فهرست کتب کتابخانه طوپ قاپو فقط باول هرمجلد نظر انداخته و نام‌کتاب را نوشته ودیگربمحتوی دو (دفه) کتاب مراجعه ننموده است ، وعمل او است که مرا بر این اعتقاد و یقین وادار نموده زیرا در آن فهرست ملاحظه میکنیم راجع بمجلد محتوی کتاب التاج اشاره بکتاب الادب‌الصغیر ابن مقفع یا کتاب‌التاج جاحظ نکرده درصورتیکه شامل هرسه‌بوده‌است.

بدیهی است نمیشود گفت نام (کتاب الآداب) که در فهرست نوشته شده و مؤلفش بنام (الشیخ الامام العالم العلامه عبدالله ابن مقفع) معرفی گردیده بر هر سه کتاب اطلاق شود زیرا در عنوان کتاب اول که (الادب‌الکبیر) باشد عنوان خاصی بآن کتاب موجود نیست در صورتیکه درعنوان کتاب (الادب الصغیر) قید شده (آداب عبدالله بن‌المقفع الصغری) ودر کتاب سوم نیز درعنوان قید شده (کتاب التاج تألیف الشیخ الامام العالم العلامة ابی عثمان عمرو بن بحرالجاحظ رحمة‌الله علیه) پس نمیشود

۱ـ منظورش این‌است که مجلد محتوی برنسخه (التـاج) حاوی دوکتاب دیگـر ، کتاب‌الآداب و الادب‌الصغیر نیز بوده .

گفت‌عنوانی که در فهرست است شامل هرسه کتاب میشود زیرا هر کدام ازآنها عنوان مشخصی دارد و کتاب سوم که (التاج)است و نام مؤلف‌آن صریحاً قید شده باهیچکدام از دو کتاب الادب‌الکبیر و الادب‌الصغیر مرتبط نیست[1].

پس بسیار دشوار بود با این حال واز روی آن فهرست کسی بکتاب (التاج) جاحظ دست یابد مگر آنکه مانند من این توفیق را داشته باشد که بر حسب تصادف بتمام کتب تاریخی و ادبی موجود در کتابخانه طوپ قاپو رسیدگی کند و این کتاب را ضمن آن مجموعه بدست آورد ، و خدا را سپاسگزارم که این توفیق شامل حال من شده است .

تحقیق درباره کتابهائی که موسوم به (التاج) هستند

البته میشود درباره (التاج) گمانهائی برد و گفت این کتاب دو نام داشته‌است زیرا بسیاری از متقدمین هستند که کتابهای خود را بچند نام نامیده‌اند حتی بعضی از کتابهای خود جاحظ دارای عنوانهای مختلف بوده ، و خوداو آنها را بچند نام نامیده که بعضی مختصر وبعض دیگر دارای نام و عنوان مفصل هستند[2].

علاوه بر این ما میدانیم که جاحظ شیفتهٔ ابن مقفع بوده و آثـار او را سخت می‌پسندیده است ، پس آیا نمیشود گفت برای اینکه از آنمرد نامی پیروی کرده‌باشد کتاب خودرا بنام کتاب مهمی که ابن مقفع تألیـف کرده و نام آنرا (التاج فی سیرة انوشیروان) نهاده بود موسوم کند ؟[3]

۱ـ اگرچه دلایل مصحح دانشمند قابل قبول است ولی میشود گفت که فهرست نویس هرسه‌را ازتألیفات‌ابن‌المقفع‌دانسته زیرا چنانکه خواهیم‌دید اونیز کتابی‌باین‌نام‌داشته‌است.

۲ـ ازکتابهائی‌که دارای چند اسمند ازجمله (معجم‌الادباء) یاقوت حموی است که بنام (ارشاد الاریب) و (طبقات الادباء) نیز معروف است ، یا کتاب مقریزی که نامش (المواعظ والاعتبار) است ولی موسوم به (خطط مقریزی) شده است .

۳ـ برساله اینجانب (مصحح) که بنام (من هوالجاحظ وماهی‌مصنفاته) تألیف‌نموده‌ام مراجعه شود ، ضمناً باید دانست‌از مؤلفات ابن مقفع یا ازکتبی که از فارسی ترجمه‌کرده و صاحب الفهرست از آنهانام برده و استاد (اینوسترانسف **C,inostrancew**) علامه خاور شناس‌روسی درکتاب:(مباحث دوره ساسانی چاپ‌پطرسبورک‌ص ۲۸ ـ۳۲) درباره آن تحقیقات و مطالب سودمندی نوشته همین‌کتاب موسوم به (التاج فی‌سیرة انوشیروان) است .

ازطرف دیگر ملاحظه میشود که عده زیادی از مؤلفین ومصنفین به نام(التاج) توجه داشته‌اند وجمعی از بزرگان صدر اول آنرا اختیار کرده و بعضی کتب خودرا باین نام نامیده‌اند ، و شاید برای پیروی از نویسندگان ایران بوده که قبل از عرب کتابی باین‌نام نوشته وپادشاهانشان این نامرا بفال‌نیك گرفته‌اند ، واین‌همان کتابی‌است که ابن‌الندیم در ضمن کتب ایرانی قبل از اسلام از آن نام میبرد و آنرا در جمله کتبی میآورد که‌ایرانیان در شرح حال‌وتاریخ وشب نشینی‌های‌پادشاهان‌خودنوشته‌اند.

اما کتبی که در زبان عربی بنام (التاج) تألیف شده ، بر حسب تاریخ‌تألیف و وفات مؤلفین از قرار زیر است :

۱) کتاب التاج فی سیرة انوشیروان ، تألیف عبدالله بن مقفع (نخستین کتابی است که در زبان عربی باین نام نوشته شده).

۲) کتاب التاج، تألیف ابی‌عبیده ، متوفی بین سالهای ۲۰۷ و۲۱۳ هجری[۱].

۱ـ قفطی در کتاب (انباء الرواة علی انباء النحاة) دوکتابرا نسبت بابی‌عبیده‌میدهد که یکی موسوم به (التاج) و دومی (الدیباج) نامیده میشود ، ابن خلکان در شرح‌حال ابی عبیده نیز چنین نوشته است (وفیات الاعیان‌چاپ بولاق وچاپ پاریس وترجمه‌انگلیسی آن) اما ابن‌الانباری در (نزهة الاولیاء) نامی از این دوکتاب نمیبرد وسیوطـی نیز در (بغیة الوعاة) آنها را ذکر نکرده است ، اما ابن عبدربه درکتاب عقدالفرید (ج ۲ ص ۵۳ و ۵۵ و ۶۹) از کتاب التاج ابی عبیده نقل کرده است ، اما ابن الندیم (الفهرست ص ۵۲) وابن خیراندلسی (ص ۳۶۱) و (تاج العروس) در ماده (ج م ر) فقط کتاب (الدیباج) را نام‌برده‌اند ، آنچه در اینجا قابل این استکه صاحب تاج‌العروس مطلبی‌را از جمرات العرب نقل میکند ومدعی‌است از کتاب‌الدیباج ابی عبیده است ، و همانراتقریباً عیناً در الکامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ لایپزیك و ص ۱۱ ج ۲ آن کتـاب چاپ قاهره) ملاحظه میکنیم که باز مدعی است از کتاب الدیباج است ، اما همان را با تغییرات اندکی صاحب عقدالفرید درج ۲ ص ۶۹ آورده ومیگوید ازکتاب التاج ابی عبیده نقل شده ،البته نمیتوان انکار نمودکه عقدالفرید چاپ بولاق تحریف بسیار دارد امااز کتاب التاج‌ابی‌عبیده سه بار درآنجا نام برده شده وبعلاوه قفطی وابن خلکان گواهی‌داده‌اندکه دوکتاب نامبرده از تألیفات ابی‌عبیده است ما باید قبول کنیم و یا این نامرا برای یك‌کتاب بدانیم و این فرض ممکن است . پس اگر چنین باشد باید گفت ابی‌عبیده‌کتاب خود را الدیباج نامیده و بعد خود یا دیگران آنرا التاج هم نامیده‌اند و احتمال دارد ابوعبیده این‌کتابراکه‌حوالی اخلاق وعادات و خاندانهای عرب‌است در برابرکتاب(التاج) ابن مقفع باین نام‌خوانده ولی معروف این استکه ابوعبیده شعوبی بوده است .

۳) کتاب التاج[1] ابن راوندی متوفی سال ۳۰۱ (ابوسهل اسماعیل نوبختی) کتابی بنام (السبك) درنقض و رد آن نوشته است[2].

۴) کتاب التاج[3] تألیف صابی متوفی سال ۳۸۴ ، این کتاب بنام (التاجی) و (المتوج فی العدوالسیاسة) نیز نامیده میشود[4].

۵) کتاب التاج ابن فارس صاحب (مجمل اللغة) متوفی سال ۳۹۵[5] .

۶) کتاب التاج[6] فی زوائد الروضة علی المنهاج، در فقه ، تألیف یکی ازعلماء قرن نهم .

اینها بعضی از کتابها هستند که ما بنام (التاج) شناختدایم که قبل از زمان جاحظ وبعد ازاو تألیف شده والبته بیشتر آنهارا ندیده و فقط نامی از آنها بما رسیده است[7].

۱ـ صاحب کشف‌الظنون نامی ازاین‌کتاب میبرد ولی توضیحی درباره آن نمیدهد.

۲ـ بصفحه ۱۷۷ کتاب الفهرست‌رجوع شود .

۳ـ صاحب الفهرست از آن نامی برده ، و بیرونـی در الآثارالباقیه ص ۳۸ از او نقل کرده .

٤ـ در کتاب الفهرست ص ۱۳٤ نام آن آمده و ابن خلکان در وفیات الاعیـان و شرح حال صابی از آن نام میبرد .

۵ ـ ابن خیراندلسی ضمن‌کتبی‌که از اساتید خود بروایت‌مفصل ذکرمیکند وبمؤلف میرساند نام این‌کتابرا نیـز برده و ابن خیرکتابی در اینخصوص دارد کـه در ساراگوز Saragosse اسپانیا درسال ۱۸۹۵ بچاپ رسیده و راجع بکتاب ابن فارس در صفحـه ۳۷٤ شرحی نوشته .

٦ـ صاحب کشف‌الظنون در حرف(تاء) و سپس در حرف (راء و میم) ازآن ذکری نموده است (رجوع به نمرات ۲۰٦۰ و ٦٦٦٦ و ۱۳۲٤۲ از چاپ فلوگل شود).

۷ـ اعراب نام التاجرا بااضافه نیزبکار برده وکتبی‌بنام تاج الاسماء ، وتاج‌الانساب و تاج التراجم فی طبقات‌الحنفیة ، و تاج الحره تألیف معری ، و تاج‌السلاطین فی‌معرفة‌ـ الابالیس و الشیاطین ، و تاج المصادر ، و تاج المعانی و تاج المعلی ، و تاج المفرق ، و تاج النسرین تألیف کرده اند (نام این‌کتب وکتب دیگری از این قبیل در کشف الظنون ذکر شده است) و غیراز اینها کتب دیگری بنام ، تاج الحلیه ، التاج فی کیفیة العلاج ، تاج‌المجامیع ، التاج المرصع فی‌شرح رجز ابی مقرع، تاج المعارف وتاریخ‌الخلائف وغیره موجود است .

تا باینجا ثابت کردیم بر اینکه مانعی ندارد کتاب حاضر را مؤلف و یا کسانی که بعد از او آمده‌اند موسوم به (التاج) کرده باشند ، و ما و دیگران را شکی نیست که این همان کتابی است که مؤلف آنرا بنام (اخلاق الملوك) تألیف کرده است و این نام اخیر بسیار معروف است .

ولی ...

مؤلف کتاب التاج کیست؟

جاحظ است یا دیگری؟

اکنون یك موضوع باقی است که دارای اهمیت زیادی میباشد.
باید دید مؤلف این کتاب کیست؟ آیا جاحظ است یا دیگری؟

جاحظ در حدود ۳۶۰ تألیف ازخود باقی گذاشته که سبط ابن الجوزی تقریباً تمام آنهارا دربغداد درآرامگاه ابی‌حنیفة النعمان دیده است، اما متأسفانه در کتاب (مرآة الزمان) نام این کتابها را ذکر نکرده است.

وچون خود جاحظ در مقدمه کتاب (الحیوان) خود جز بمختصری از تألیفات خود اشاره نکرده و مخصوصاً نامی از کتاب (التاج) و کتاب (اخلاق الملوك) نبرده و در سایر کتب او نیز اشاره‌ای باین دو کتاب نیست، بنابراین در باره این کتب برای ما شك حاصل شده است.

موضوع دیگری که این‌شك‌را قوی میکند این‌است که‌اسلوب وروش‌این کتاب بطور کلی با روش معروف جاحظ که در سایر تألیفاتش دیده میشود موافق نیست وآن ظرافت و لطف و جمله پردازی در آن دیده نمیشود و الفاظ و عباراتش مانند سایر کتب این مرد نمیتوانند با عقول و اذهان مردم بازی کنند و آنها را شیفته و مجذوب نمایند.

زیرا ملاحظه میکنیم در این کتاب عادت خود را در استطراد و استرسال و منتقل شدن از حالی بحال دیگر و تنوع در مطالب و تنوق در الفاظ و عبارات جز در جای کم و با طرزی که نمیتوان برای این بحث و تحقیق دلیل باشد، از دست می‌دهد.

اما اگر اقرار کنیم که این کتاب در آداب واخلاق نوشته شده ودفتر تبیین‌وبیان وتوضیح ایضاح نیست ، و مخصوص یك موضوع معین و امر معلومی است ، آنوقت تا حدی شك وتردیدی که از حیث اسلوب کتاب عارض شده‌است مترفع می گردد وممکن میشود طور دیگری بآن نگریست .

آری ، وظیفه جاحظ در کتاب حاضر این بوده آنچه را از آیین ها و قوانین ایرانیان می‌پسندد نقل کند و آنچه از استادان خود بدست آورده و یا از امثال خود شنیده و یا از دوستان و مصاحبین خود بدست آورده و درباره عادات و احوال خلفاء و بزرگان بوده در این کتاب تدوین کند ، پس عملش در تألیف این کتاب عبارت بوده است از ربط دادن ایـن افکار بهم و دیگر مجالی برای تصرف و تـوسع نداشته ، و میدانی برای جولان افکار و بکار بردن قـریحه شوخ خود بدست نیاورده است ، در قسمتی ازمقالات خود که منحصر بموضوع ومطلب خاصی بوده بازهمین روش‌را داشته از آن مقالات (مقالة الشیعه) است،در سایر رسالات و فصول‌نیزمطالبی دارد و بدست رسیده است که باز همین روش را بکار برده است.

با وجود این در همین کتاب التاج ملاحظه میشود هر کجا که فرصتی بدست آورده و یا مطلبی او را بسر شوق آورده است باز طبع و عادت بر او غالب میآید و به استطراد و استدراك می‌پردازد و باز بسر مطلب میرود ، اما غالباً این امر در باره یك معنی خاص و از یك باب میباشد و از مطلب کتاب خارج نمیشود [1].

۱ــ مصحح محترم برای انتساب کتاب التاج بجاحظ ادله قابل تقدیری میآورد ولی نمیدانیم چرا نظری بزمان تألیف نمی‌اندازد ، شکی نیست که سبك وروش تألیف این کتاب با کتابهای دیگر جاحظ تفاوت دارد اما این تفاوت نمیتواند بحدی باشد که مـوجب نفی انتساب کتاب باو شود مثلا کتاب التاج را نمیتوان با بیان وتبیین مقایسه‌کرد اما این دلیل نمیشود که‌کتاب التاج را جاحظ ننوشته باشد ، مصحح محترم میگوید از این‌کتاب نامی در کتاب الحیوان برده نشده است اما اینهم دلیل نیست زیرا ممکن است تألیف آن‌کتاب بر التاج مقدم باشد ، اما تقدم‌کتاب بیان وتبیین برالتاج واضح است زیرا آن‌کتاب را به‌احمد بن‌ابی‌دوادهدیه‌کرده وابن ابی‌دواد اعتبار و رونقش تا زمان معتصم‌بیش نبوده ، درصورتیکه
بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد

بـا وجود این اگـر بآنچه کتاب التاج متضمن است نیك بنگریـم و ببعضی عباراتش رسیدگی کنیم ملاحظه مینمائیم که روش و سبك جاحظ با بهترین وجهی در آن نمایان و در برابر ما عرض اندام میکند ، مثلا در آنحال که او از آداب و رسوم و عادات ایرانیان و پادشاهان آنها اقتباس میکند ناگهان ملاحظه میشود که غرور ملی عربی بـر او مستولی میشود و در دنبال آن عـبارات و حالات شبیه بآنها میآورد کـه از اعراب قبل از اسلام یـا بعد از آن حـادث شده ، و این همان رویه استطراد و استرسال است که از عادات معروف اواست [1].

دلیل دیگری که برای انتساب این کتاب بجاحظ داریم اینست که خود کتاب نویسنده خود را معرفی میکند ، زیـرا جاحظ در نوشته های خود معروف بتکرار و تکثیر است و معاصرینش همین را بر او عیب گرفته و انتقاد کردهاند ، علاوه بر این خود او در مقدمه کتاب الحیوان باین امر اشاره کرده و خود را بر داشتن این عادت ملامت کرده .

اما وجود این تکرار که در کتابهایش نمایان است ، و با این انتقاد که درباره آن از او شده است باز در کتاب الحیوان و کتاب البیان و التبیین از روش و عادت خود باز نگشته است و گاه ملاحظه میشود که در کتابهای خود علت این امر را بیان

۱ــ این دلیل از مصحح بعقیدهٔ ما بسیار سست است زیرا جاحظ کتـاب را اختصاص بایرانیان نداده تا گفته شود غرور ملی عربی او را وادار نموده است از فضایل عرب نیـز ذکر کند بلکه کتاب عموماً در اخلاق پادشاهان نوشته شده وبحث از هرقوم وملتی در آن جایز بوده است و بعلاوه در سراسر کتاب هیچ نوع تعصبی ضد عرب دیده نمیشود و این یکی از مزایای آن است که بسیار بیطرفانه نوشته شده است ، اما اینکه بحث را چرا بر پادشاهان ایران وعرب مقصور داشته،شایدعلت این باشدکه شیفتگی و علاقهاش بتألیفاتابن مقفع وبستگی او بنظام یك نوع محبتی نسبت بایرانیان در او ایجادکرده باشد وبخودحق دادهکه رسوم وآداب آنها را سرمشق قرار دهد .

التاج هدیه ابوالفتح ابنالخاقان وزیرمتوکل شده وبالطبع پس از تألیف بیان وتبیین بوده است ، پس تألیف کتاب التاج مصادف با دوران پیری وعجز جاحظ است و بدیهی است که در آنوقت شدت مرض وپیری آنمرد را از آن نشاط انداخته ودیگر نمیتـوانسته است آن عبارتپردازی و شیرینکاری را درآن بکاربرد. مترجم

کرده است، و بهمین جهت که گاهی فصلهائی و قطعه هائی از نثر و شعر را با بدست آمدن فرصت و تجدید مناسبت تکـرار میکند و علاوه بر این هروقت در ضمن بیان مجالی یابد و یا راهی بدست آورد که او را بمیدان وسیعی از تعبیر برساند از تکرار و استطراد و استرسال در کلام و توسع در آن خود داری نمیکند .

علاوه براین جاحظ بعضی از مطالب را از کتب سابق خود در سایر کتابهایش نقل و تکرار میکند ، پس اگرهمه این ممیزات را که جاحظ دارد درنظر بگیریم و بعادت او در نوشتن آشنا شویم و آنوقت باین کتاب حاضر نظر افکنیم و ملاحظه کنیم آیا این سلیقه و عادت که ذکر شد در آن موجود است یا نه ؟ آری آنچه در باره سبك او گفته شد در این کتاب با کمال و ضوح دیده میشود و شاید بتوان گفت بیش از آنچه گفته‌ایم درآن هست .

مثلا ملاحظه میشود در کتاب التاج خود مطالب بسیاری از آنچه در بیان و تبیین است نقل کرده و همچنین از کتاب الحیوان مطلبی در التاج دیده میشود و در یك جای از کتاب مطلبی از کتاب البخلاء آورده است [1] .

پس اگر مؤلف شخص دیگری بود لااقل در یکجا اشاره‌ای میکرد که مطالب گفته شده از دیگری است، و یا تصریح میکرد و مأخذ مطلب را میگفت، و یا بهر صورت وبطور سربسته عبارتی را که مفید نقل باشد در ضمن کلام میآورد .

سرقتهائی که از آثار جاحظ شد

اگر از جنبه دیگر باین موضوع بنگریم ملاحظه میکنیم که جماعتی از مؤلفین باین کتاب دستبرد زده و مانند سایرآثار جاحظ مطالبی از آن بغارت برده‌اند، و من مقداری از این سرقتها را در ذیل صفحات همین کتاب آورده و هر کجافرصتی شده بآنها اشاره نموده‌ام ولی بهتر دانستم که جدولی بسازم وتمام این سرقتها راباذکر نام کتاب و تعیین محل سرقت برای طالبین روشن سازم .

۱ــ این دلیل چندان قوی نیست ولی میتوان آنرا مؤید ادله دیگرش قرارداد ،چون خود مصحح‌در همین مقدمه میگوید که مؤلفین‌و نویسندگان قدیم ومتأخر از نوشته‌های جاحظ استفاده‌کرده وآنها را غارت نموده‌اند پس اگر مطالبی ازکتب جاحظ در التاج باشد دلیل نمیشود که مؤلف این‌کتاب حتماً جاحظ است . مترجم

پس حالا که سرقت از آثار جـاحظ و مخصوصاً سرقت از مطالب التاج محقق است باید دید آیا بعضی از این نویسندگان اثری محسوس یا ملموس در آثار خود باقی گذاشتداند که بشود از آن پی برد که این کتاب حاضر ازآثار قلمی جاحظاست یا نه ؟

مثلا مسعودی حکایت یزید بن شجره را با معاویه از این کتاب اقتباس کرده اما درباره حکمی را که جاحظ در باره آنها صادر کرده بوجدان خود رجوع کرده و نتوانسته است آنرا بخود نسبت دهد بنابراین باشارهای اکتفا کرده و گفته است : « بعضی ادباء و اهل معرفت و دانش که دارای تألیفات وتصانیفی هستند در این معنیوسایرمطالب بیاناتی کردهاند»[1].

بیهقی نیز رویه مسعودی را پیروی کرده ولی وقتی حکم جاحظ رانقل مینماید در نقل حکم و بیان ناقل حدیث بدست و پا افتاده است .

اما صاحب کتاب (محاسن الملوك) بر کتاب التاج حمله آورده و تقریباً تمام آنرا گاهی بانص عبارت و گاه باختصار نقل کرده ومثل این بوده که باخود عهد کرده است نامی از جاحظ هرگز نبرد ، با وجود این بالاخره فراموش کرده و در دو جا نام او را برده و الفاظش را برحسب معنی نقل کرده است .

با وجود اینکه این دلایل بنا بر گفته جاحظ عقلا قابل قبول هستند و نظراً مستحیل نیستند باز ازحق نباید گذشت وباید اقرار کرد کهما رابحد یقینی که موجب تسلیم و سکوت باشد نرساند ، زیرا دلیل قانع کننده وبرهان قاطعی که مایه اطمینان

۱ــ حکایتی را که مصحح بآن اشاره میکند دراین کتاب در (باب منادمت) ذکرشده وخلاصهاش این است که یزیدبن شجرهبا معاویه میرفت ومعاویه برایش داستان جنگخزاعه وبنی مخزوم وقریش را نقل میکرد واو سرگرم بود و دراین بین سنگی بچهرهاش خورد و آنرا خونین کرد ولی یزید ملتفت نشد تا معاویه اورا آگاه ساخت و اوبمعاویه گفت: سخن امیرالمؤمنین بحدی مرا مشغول کرده که دیگر ملتفت چیزی نمیشوم ، معاویه را از اینخوش آمد ومقرری او را دوبرابرکرد وپانصد هزار درم باو جایزه داد ، بعد جاحظ میگوید : اگر یزید معاویه را فریب داده است معاویه ازکسانی نیست که فریب بخورد،و اگر یزید تا این حد بی حس باشد سزاوار آن بخشش نبوده ، درهرحال تصور نمیکنم کـه امر بر معاویه مخفی مانده باشد، اما دانست وتغافل کرد . مترجم

باشد در آنها نیست و ما در اینجا محتاج ببرهان های روشن و آشکار و دلایل قوی و گواهیهای درخشان و محکمی هستیم که مفید علم باشند که با آنها دیگر محتاج بهیچ برهان و دلیل و گواهی نباشیم و موضوع را مفروغ منه ومسلم دانیم .

مراجعه باسناد تاریخی

با این ترتیب برای اینکه حقیقت بصورت قاطعی تجلی کند و این ابهام برطرف گردد راهی نداریم جز اینکه باسناد تاریخی رجوع کنیم و بدو نفر که اساس تحقیق در اینموضوع میباشند مراجعه نمائیم ،زیرا نظر آنهادر اینخصوص قاطع است و نقض و ابرامی در آن نیست . این دو نفر محمد بن اسحاق الندیم و ابا حیان توحیدی دو نویسنده مشهور وعمده هستند ، پس حق این بود که خبر صحیح را از آنها بدست آوریم و اکنون نیز چنین خواهیم کرد .

۱ـ کتاب الفهرست که علامه شهیر محمدبن اسحاق مشهور بابن الندیم تألیف کرده و فلوکل (Flügel) استاد معروف در سال ۱۸۷۱ در لایپزیك بچاپ رسانده یکی ازمدارك مهمی است که توجه بآن‌شایان اهمیت است ولی‌در این کتاب جزاز راه استطراد و بطریق اختصارچیزی در باره جاحظ ملاحظه نمیکنیم .

پس آیا معقول است که علامه متخصص با آن اطلاع وسیع و علم و دانش عمیق بی‌مانند ، شخصی مانند جاحظ را ازقلم انداخته باشد ؟

البته نمیشود ، چون ممکن نیست عده‌ای از علماء و مؤلفین را که از جاحظ بمراتب پست‌تر هستند ذکر کند واز جاحظ غفلت نماید .

پس واقع و حقیقت غیرقابل انکار ایـن است که نسخه چاپ لیپزیك ناقص و ابتراست ، و این ادعا را سه امر ثابت میکند :

اول ـ آنکه یاقوت در معجم‌الادباء نام عده بسیاری ازعلماء را برده وتفصیلات متعددی از آنها ذکر کرده و تألیفات متعددی برایشان مینویسد ، وبعد تصریح‌میکند که از الفهرست ابن الندیم اقتباس کرده است ، پس اگر باین نسخه چاپ شده (یا بآن فصول اضافی که هوتسما بدست آورده و شرح آنها خواهد آمد) مراجعه کنیم اثری ازآنچه یاقوت مدعی است از کتاب الفهرست نقل کرده است نمی‌بینیم ، وشکی

نداریم که یاقوت در نقل اقوال حجت است و راجع بکتابها و معرفی آنها قولش موزد تصدیق است ، یعنی اگر بگوید مطلبی را از کتابی نقل کرده دروغ نگفته است .

دوم ـ استاد هوتسما **Houtsma** شرح حال بعضی از رجال را که ابن‌الندیم نوشته ودرنسخه چاپی نیست بدست آورده وبنص عربی در مجله اتریشی علوم شرقی منتشر نمود و خلاصه‌ای بزبان آلمانی برآن علاوه کرد ، ولی درباره جاحظ در این شرح حالها بیش از یازده سطر وجود ندارد که آنهم از اول و وسط وآخر ناقص است و یك قسمتی است ازنامه‌ایکه جاحظ بمحمد بن عبدالملك زیات وزیر شهیر عباسی [1] نوشته وشکی نیست خود این نامه در فصل بزرگ و مطولی نوشته شده .

سوم ـ که از آن دو قویتر است آنکه یاقوت شرح حال‌جاحظرا درجزء ششم‌از معجم الادباء آورده واز کتاب الفهرست نقل میکند که مؤلف آن کتاب گفته است

۱ـ ابو جعفرمحمد بن عبدالملك بن ابان بن حمزه وزیر معتصم عباسی بوده و از فضلاء ودانشمندان و شعرا میباشد ، گویند برای شکنجه مردم تنوری آهنین ساخته بود و مقصرین‌رادرآن می‌افکندتا میخهائی‌که در آن تعبیه شده بتن آنان فرو رود وچون در زمان متوکل مغضوب شد او را درهمان تنورکردند وبا عذابی‌که بمردم میداد درسال۲۳۳ هجری درگذشت. این‌محمدبن عبدالملك داستان شیرینی با ابراهیم‌بن مهدی دارد، گویند وقتی عباسیان در بغدادبرمأمون‌شوریدند وابراهیم عم اورا بخلافت برداشتند ابراهیم‌احتیاج بپول داشت و از بازرگانان بوام گرفت تا چون موسم خراج آید وام خود را بپردازد ، از جمله ده هزار درم از عبدالملك زیات پدر محمد وام گرفت اما نتوانست مالی راکه از مردم‌گرفته است بپردازد وبعد هم کارش شوریده شد و مأمون ببغداد آمدوابراهیم مدتی پنهان بود تا مورد عفو خلیفه واقعشد وظاهرگردید ،آنوقت طلبکاران مال خود راخواستند وابراهیم گفت : من آنروز ولی امربودم و اموال شما را در مصالح مسلمین بکار بردم و امروز مرا اختیاری نیست و امور مسلمین با دیگری است ، بازرگانان دست از مطالبه کشیدند ولی محمدبن عبدالملك زیات قصیده‌ای ساخت‌ونزدابراهیم برد و بر اوخواندگفت اگر پول مرا ندهی این قصیده را بنظر مأمون خواهم رساند وسرنوشت ترا معین خواهم کرد،ابراهیم سخت ترسیدو از او خواهش‌کرد اینکار نکند وقول داد پولش را باو بازدهد و آنچه حاضر داشت داد و بقیه را قرارگذاشت باقساط بپردازد و از او قول گرفت تازنده است قصیده را ظاهرنکند محمد قول داد وبه قول خود وفاکردند . مترجم

(ملخص از وفیات واغانی)

دو کتاب از تألیفات جاحظ را که بخط منشی اواست دیده است[1] .

اما وقتی ما در نسخه چاپ شده الفهرست مینگریم نامی از آندو کتاب وحتی از شرح حال خود جاحظ نمی‌بینیم .

پس،از آنچه یاقوت نوشته‌معلوم میشود که‌ابن‌الندیم شرح‌حال‌جاحظ‌را نوشته‌واورا آنطور که درخور مقام‌این نویسنده است‌معرفی نموده واسامی کتبش را مشروحاً نوشته و در اطراف آنها توضیح داده است .

بنا براین راهی جز این نداشتم که برای ادامه بحث وتحقیق بنسخه‌های‌خطی که هنوز در کتابخانه‌های ما موجود است متوسل شوم .

پس نخستین اقدامی که دراین راه کردم این بود که با واسطه و غیرمستقیم در اطراف نسخه‌ایکه از کتاب نفیس الفهرست در کتابخانه مرحوم عارف حکمت موجود است شروع ببحث نمودم اما فهمیدم که آنچه میخواهم در این نسخه وجود ندارد.

در سه نسخه دیگری که از این کتاب درقسطنطنیه باقی است نیز منظوربدست نیامد ، یکی از این سه‌نسخه در کتابخانه (ینی جامع[2]) ودونسخه دیگر در کتابخانه کوپریلی هستند ، این شکستها مرا نا امید نکرد و بتحقیق خود ادامه دادم تابالاخره درقسطنطنیه در کتابخانه علی‌پاشای‌شهید، نیمه دوم از کتاب‌الفهرست را بدست‌آوردم‌ودر آن آثاری بود که احتمال میداد بخط خود مؤلف باشد .

این نسخه بسیار نسخه گرانبها و قابل توجهی است وبا خط واضح وبسیارصحیح نوشته شده،من موقع را مغتنم شمرده از روی‌آن عکس‌برداری کرده وآنرا چون گوهر گرانبهائی ضمیمه کتابخانه خود در قاهره نمودم . اما بـاز بد اقبالی دامنگیر شد و آرزوئی که‌داشتم باآن برآورده نگردیدوتقدیر چنین بود که این موضوع درتاریکی و ابهام بماند ، زیرا این نیمه از کتاب از شرح حال (واسطی) معتزلی شروع میشود و منتهی بآخر کتاب میگردد .

۱ــ بمعجم الادباء (ج ٦ ص ٧٥) مراجعه شود ، ترجمه عبارت وارده این است : (من این دوکتابرا که ذکریا بن یحیی مکی منشی جاحظ است دیده‌ام).

۲ــ (ینی) را ترکها (یکی) مینویسند . مترجم

اسم واسطی در نسخه چاپ شده الفهرست بلافاصله در زیر عنوان مقاله پنجـم وارد شد[1] اما در نسخه‌ای که از آن عکس برداری کرده‌ایم در اول صفحه آمده است وچنین مینماید که دنباله کلام وعبارتی است که بایدقبل‌ازآن باشدوتحت همان‌عنوان ومقاله راجع بمعتزله نوشته‌شده باشد، والبته ازنسخه‌افتاده‌است،وشکی نیست که آنچه علامه هوتسما از کتاب الفهرست بدست آورده است قسمتی است که قبل از شرح‌حال (واسطی)است چون مشتمل بر اسامی بسیار از بزرگان معتزله است کـه جاحظ از آنها است .

پس با این ترتیب که ملاحظه شد با صرف نظر از این نسخه کـه نیمه اخیر کتاب است باید گفت که شرح حال جاحظ در آخر نیمه اول کتاب الفهرست بوده که از اصل نسخه و از آنچه هوتسما بـدست آورده و ازاین نیمه کتاب که دردست‌است افتاده است .

ولی‌آیا آن صفحات که شامل شرح حال جاحظ است در کجا استو چگونه بدست میآید ؟

درحقیقت اگر بآن اوراق دسترس باشد کار تمام است و خبر صحیح را بدست محققین خواهد داد.

پس از اینهمه زحمات و کوششها که دراین راه کشیدم وجز نتیجه منفی عایدم نشد ناچار از جستجوی بیشتری برای بدست آوردن گمشده خود دست برداشتم وباین امید دلخوش داشتم که قضا وقدر نسخه‌کامل وصحیحی ازکتاب الفهرست را دردسترس ما قرار دهد تا ملاحظه کنیم مؤلف آن کتاب درباره جاحظ چه گفته، وبه بینیم از تألیفات او کدام را نوشته وآیا درمیان‌آنها اشاره‌ای راجع بکتاب التاج هست یانه؟.

۲ـ ابوحیان توحیدی نویسنده مفصل‌گوو آنکه کتابی در تقریظ جاحظ نوشته، باز یکی از مراجع ما میباشد ، کتاب (تقریظ الجاحظ) را بقراریکه یاقوت میگوید دیده است وفصول متعددی ازآن در معجم الادباء خود نقل کرده و اشاره کرده است که

۱ــ ناشر کتاب‌نیزدر تعلیقی که‌بزبان آلمانی‌بر کتاب دارد میگوید بعضی‌ازفصول کتاب که باید درآن باشد،ومقدم‌برذکر واسطی درج شود ازکتاب افتاده است . مترجم

آن مطالب را از کتابی که بخط ابی‌حیان است اقتباس نموده اما متأسفانه خود کتاب بدست ما نرسیده است.

اما آنچه را که یاقوت از او نقل کرده میرساند که ابوحیان درباره جاحظ مفصلا سخن گفته، پس باید معتقد بود که درباره کتب جاحظ نیز بطور کامل نوشته وآنها را معرفی کرده باشد، اما افسوس که اکنون دسترسی بآن کتاب نداریم[1].

بحث در اطراف کتابهای موسوم به اخلاق‌الملوك

پس، ازاینهمه‌تلاش و کوشش هیچ سند صحیح ونص صریحی قبل از زمان‌یاقوت که دلالت کند بر اینکه جاحظ مؤلف کتاب (اخلاق‌الملوك) است بدست ما باقی نمی ماند.

بنابراین لازم است قدری در اینجا توقف کنیم و به ببینم آیااین نقل و ادعا که از طرف یاقوت شده صحیح است و آنچه میگوید مطابق واقع میباشد؟

مااکنون‌اعتمادیرا که بیاقوت داریم و امانت و شناسائی‌او را که در نقل اخبارو کتب دارد و اینکه‌همه میدانیم بر همه کتاب شناسان مقدم است کنار میگذاریم و قضیه را از راه بحث و تحقیق علمی دنبال میکنیم و میگوئیم :

اگر بمعلوماتی که راجع بکتابهای موسوم به (اخلاق الملوك)داریم نظرافکنیم ملاحظه میکنیم که از سه نفر تجاوز نمیکند که کتبی باین نام بآنها منسوب شده و آنها عبارتند از : فتح بن خاقان، و محمد بن حارث تغلبی (یاثعلبی) و جاحظ.

بنا براین خوبست بررسی کنیم و از میان این سه نفر،مؤلف این کتاب حاضر را بشناسیم.

۱ــ گرچه تحقیقات‌مصحح کتاب قابل تقدیر است و در این ضمن مارابمطالب‌بسیار سودمندی دلالت میکند اما متأسفانه از این تحقیقات نتیجه‌ای نمیگیرد وبعد استدلال خودرا برحدس وگمان پیش میبرد وبالاخره از روی دلیل استقراء هم نمیتواند کتاب التاج را ار آن جاحظ بداند وثابت کندمؤلف‌آن همان مؤلف‌کتاب الحیوان و بیان وتبیین‌است‌امازحمات این دانشمند لااقل این نتیجه را میدهد که قسمت مهمی ازکتاب الفهرست را کــه یکی از مدارك پربها است بدست‌آورد. مترجم

۱ـ فتح بن خاقان ، این وزیر از کسانی بود که سخت شیفته و خواهان کتاب بود ، و دارای کتابخانه‌ای مملو از کتب حکمت بود که مردم مانند آنرا ندیده بودند و معروف است که هم از لحاظ کثرت کتاب و هم خوبی کتب موجوده در آن ممتاز بود، کتابخانه مزبوررا علی‌بن‌یحیی منجم از کتابهای خودواز آنچه‌فتح دستور استنساخ داده بود برای او جمع آوری نموده است [1] .

فتح‌عده بسیاری از بزرگان علماء و دانشمندانرا مشمول عنایت خود میکرد[2] و فصحاءِ عرب و علماءِ بصره و کوفه در مجلس او حضور می یافته‌اند [3] و از جمله آنها مفضل بن سلمه لغوی معروف [4] بود ، و فتح بن خاقان با مبرد و امثال او در تفسیر آیات قرآن مناظره و گفتگو میکرد [5] وبحتری شاعر قصاید بسیاری در مدحش دارد که میتوان آنها را از بهترین اشعار او دانست ، و از این دانشمندان عده‌ای کتابهائی بنام او نوشته و یا باو اهداء کرده‌اند ، که از جمله آنها جاحظ و ابو جعفر محمد بن حبیب علامه شهیر است که بنام فتح کتاب (القبائل‌الکبیر) را تألیف نمود، و محمد بن الحارث مورد بحث نیز یکی از آنها است ، و این شخص مؤلف کتاب (اخلاق‌الملوك) است که بحث در اطراف او و کتابش خواهد آمد .

پس اگر فتح با آن محبتی که بکتاب و همنشینی با دانشمندان و شرکت در مباحثات دقیق آنها دارد ، در شمار مؤلفین در آید موجب شگفتی نیست ، علی‌الخصوص که ابن الندیم مؤلف الفهرست چهار کتاب بنام او ضبط کرده است که عبارتند از :

(۱) کتاب الصید و الجوارح (کتاب شکار و پرندگان شکاری)

(۲) کتاب الروضة والزهر (کتاب گلزار و گل)

۱ـ کتاب الفهرست ، والوافی بالوفیات نسخه خطی موجود در دارالکتب‌الخدیوی مصر : شرح حال فتح بن خاقان .

۲ـ الفهرست ، شرح حال فتح بن خاقان .

۳ـ الوافی بالوفیات ، نسخه خطی سابق‌الذکر .

٤ـ الفهرست ص ۷۳

٥ـ مروج‌الذهب ج ۷ ص ۱۹۷ .

(۳) کتاب البستان (کتاب باغ و بوستان)
(۴) کتاب اختلاف‌الملوك (در الفهرست با ت ـ ف ضبط شده).

اما کتاب اول از موضوع و دائره تخصص و بحث ما خارج است ، و ما شکی نداریم که از تألیفات این وزیر است علی‌الخصوص که موضوع آن اموری است که پادشاهان و امیران ووزیران وبزرگان بآنها اقبال دارند و سر گرم هستند ،و مااطلاع داریم که فتح بن خاقان دلاور با جرئتی بوده و شیریرا کشته‌و قصیده‌ای که بحتری در اینخصوص گفته و او را مدح کرده گواه ماميباشد .

اما راجع بکتاب دوم وقتی از محمدبن حارث بحث کنیم بآن‌رسیدگی خواهیم کرد ، اما کتاب سوم که (کتاب البستان) باشد برحسب تصریح مسعودی ، فتح آنرا در انواع ادبیات نوشته ، ولی ابن‌النديم که باینگونه امور آشناتر است کتابرا تألیف فتح نمیداند و تأکید میکند که منسوب باو است و مؤلف آن شخصی است معروف بمحمد بن عبدربه و ملقب به (رأس البغل) صفدی نیز از ابن الندیم پیروی میکند زیرا جز کتاب اول‌را که(الصيد والجوارح) باشدنسبت بفتح نمیدهد و در باره کتاب البستان میگوید : آنرا شخصی موسوم بمحمد بن عدربه و ملقب برأس البغل تألیف کرده و بفتح نسبت داده است .

پس این نخستین شبهه ایست که در باره کتبی که تألیف آنها بفتح نسبت داده میشود برای ما حاصل میشود ومیتوانیم از آن استنباط کنیم که‌بعضی‌از کتب تألیف‌شده برای او بعدها بنام او تمام شده و مردم تصور کرده‌اند تألیف خود او است .

اما در باره کتاب چهارم باید گفت در اسم تحریفی واقع‌شده و در اصل (اخلاق-الملوك) بوده‌ودر اینجا نمیخواهیم بمؤلف معجم‌الادباء یا صاحب کتاب کشف‌الظنون و یا نویسنده کتاب‌الوافی بالوفیات استشهاد کنیم وبگوئیم هیچکدام از آنها ننوشته‌اند که وزیر کتابی بنام (اختلاف‌الملوك) و یا (اخلاق‌الملوك) داشته، زیرا میگوئیم بر فرض‌بودن چنین کتابی در ضمن تألیفات فتح ، ممکن است از قلم آنها افتاده باشد، ولی دراینجا میگوئیم ممکن است چنین کتابی رافتح یا محمد بن حارث‌و یا جاحظ یعنی یکی از این سه نفر تألیف کرده باشد .

و برفرض اینکه فتح کتابی بنام (اخلاق الملوك) یا (اختلاف الملوك)داشته باشد در هر صورت این کتاب که فعلا در دست ما است تألیف فتح نیست زیرا کتاب التاج حاضر دراول وآخرش متضمن مدح فتح بن خاقان و بزرگ نمودن نام او است و نویسنده آن با صدای بلند میگوید که این کتابرا تقدیم فتح کرده است .

ما میتوانیم فرض کنیم که نویسنده کتاب الفهرست وقتی از فتح صحبت میکند خواسته است در ضمن اشاره به کتاب موسوم باخلاق الملوك کند که محمد بن حارث ویا جاحظ،آنرا بنام فتح تألیف کرده‌اند، آنوقت پا را فراتر بگذاریم و بگوئیم ابن‌النديم مؤلف اصلی کتابرا نام نبرده درصورتی که‌وقتی اسم کتاب (البستان) را میبرد بمؤلفش هم اشاره میکند وما در اینجا نمیخواهیم بگوئیم که این اهمال ازخود ابن‌النديم بوده و یا براثر نقص و افتادگی بسیاری است که در نسخه چاپ شده کتاب الفهرست است، بلکه‌آنچه میخواهیم بگوئیم این است که فتح‌بن خاقان وزیر دربحثی که راجع بکتاب التاج داریم وارد نمیشود .

محمدبن حارث

اکنون باید راجع باین حارث تغلبی (یا ثعلبی)که ابن‌النديم ثابت میکند کتابی بنام (اخلاق الملوك) تألیف کرده است بحث کنیم .

ما بعید نمیدانیم که این شخص کتابی باین نام نوشته وبوزیر تقدیم کرده باشد زیرا بنظر ما مانعی ندارد ، اما میگوئیم که بازمانعی‌ندارد براین که‌جاحظ نیز کتاب دیگری تألیف کرده و بهمین نام آنرا نامیده و بهمان وزیر اهداء کرده باشد زیرا چه بسا دیده شده که معاصرین کتابهای چندی بیك نام تألیف کرده و بیك شخص اهداء کرده‌اند .

فقط در اینجا يك شبهه قوی حاصل میشود که مانع میگردد کتاب حاضر را از تألیفات محمد بن حارث بدانیم :

زیرا :

این شخص بشهادت ابن‌النديم دو کتاب تألیف نموده که یکی کتاب رسائل او است و دیگری عبارت از کتاب (الروضه) است .

در اینجا قدری توقف میکنیم وبا حال تردید باین کتاب دوم نظری می‌افکنیم، آیااین کتاب همان کتابی نیست که ابن‌الندیم بفتح نسبت داده وتحت عنوان(الروضـ والزهر) آورده است ؟ اگر چنین باشد باید گفت اینهم مانند کتاب (البستان) است که رأس البغل نوشته و بنام فتح کرده است .

ولی باز درباره کتاب (اخلاق الملوك) منسوب بابن الحارث میگوئیم که در باره آن مردد هستیم واگر وجود چنین کتابی بنام اوثابت شود ما با دلیل ثابت‌خواهیم کرد آن کتاب غیر از کتاب حاضریست که در دست ما و مورد بحث ما است .

درست است که کتاب مروج الذهب چاپ پاریس بمحمد بن حارث ثعلبی‌مؤلف کتاب معروف (اخلاق الملوك) که برای فتح بن خاقان نوشته اشاره نموده است،ولی نسخه همان کتاب که در بولاق نیز بچاپ رسیده آن را (اخبار الملوك) مینامد ودر نسخه خطی دیگری که در کتابخانه (الزکیه[1]) موجود است همین نام بکتاب ابن حارث داده‌شده، بنابراین چه مانعی دارد که محمدبن حارث کتاب خود را موسوم به (اخبارالملوك) کرده باشد و بعد این کلمه درنسخه یانسخ اصلی که‌مأخذ چاپ‌پاریس بوده‌تصحیفی‌واقع شده و(اخبار) را (اخلاق) نوشته باشند ، وچه مانعی دارد که همین تصحیف نیز در کتاب (الفهرست) چاپ لیپزیك واقع شده باشد .

بالاخره ما این امور را نمیتوانیم دلیل قاطعی بدانیم تا از روی آنها حکم کنیم این کتاب تألیف محمدبن حارث نیست .

بنابراین چاره‌ای جز این نداریم که بخود کتاب یعنی التاج متوسل شویم و حقیقت را از خلال آن دریابیم .

التاج مؤلف خود را معرفی میکند

اکنون باید از خود کتاب بپرسیم تا مؤلف حقیقی خودراچنان بما معرفی کند که هر شك و شبهه‌ای را برطرف سازد و حقیقت از پس پرده ابهام تجلی نماید.

خود کتاب برای ما اقامه حجت میکند وبا کمال وضوح ثابت مینماید که تألیف

۱ــ کتابخانه‌الزکیه یا (خزانةالزکیه) عبارت ازکتابخانه استاد احمد زکـی پاشا مصحح کتاب التاج است که یکی ازکتابخانه‌های مهم وگرانبها بوده و میباشد. مترجم

جاحظ است ، بدلیل اینکه :

اولا ـ جاحظ در نویسندگی و تعبیر ، اسلوب وروش خاصی دارد که بآن معروف و ممتاز گشته ، روش و اسلوب جاحظ ، شیرین و شیوا و گیرنده است ، روشی است که الفاظ زیبا و مخارج سهل و آسان و مقدمات نیکو و طبع عالی و مقتدر و معانی با نفوذ که دلها را از فساد اصلاح میکنند و سینه‌ها را پر مینمایند و برزبانها درهای بلاغت می گشایند ، در آن تجلی میکند .

و نمونه آنچه گفته شده درهمین التاج دیده میشود ، آری وقتی باین کتاب نظر افکنیم و بمندرجاتش عطف توجه نمائیم ملاحظه میکنیم با کلمات زیبا وعبارات شیوا و نوادر بی مانند مملو میباشد وفریاد میزنند که نویسنده و سازنده آنها همان جاحظ خوش روش وسلیقه است ، نویسنده‌اش همان خداوند سخن است که شیوه‌اش مشهور است ومایه روشنی چشمها و شادی دلها میشود ، در سراسر کتاب التاج حاضر نشانه جاحظ هویدا است و این نشانه را همه‌دانشمندان و ادباء و سخن شناسان و آنانکه با آثار این مرد سروکار داشته‌اند می‌شناسند.

و چون خواننده ببعضی از صفحات کتاب وعبارات روان وفصاحت وبلاغتی که از آنها تجلی میکند نظر افکند گواه صادق ودلیل قاطع وبرهان قوی ومحکمی بدست خواهد آورد که نسبت کتابرا بجاحظ مسلم مینماید .

زیرا درآنجا است که خواننده گوش خود را با الفاظی که شنونده را محظوظ میکنند وبدون اجازه وارد اذهان میشوند بر خورد خواهد کرد ، ودرآنجا است که در هرسطری ازسطر های کتاب حلاوت گفتار وبهجت الفاظ ورسائی معانی را که مخصوص جاحظ است مشاهده مینماید، اسلوب او را که معروف بآسانی وروانی وزیبائی است و آنرا بدلها نزدیك میکند ملاحظه خواهد نمود ، در آنجا ملاحظه مینماید که معنی بر لفظ پیشی میجوید ، ولفظ کاملا با معنی مطابقت میکند ومعانی والفاظ باروشی تجلی میکنند که گوشها مشتاق آنها وعقول محتاج آنها هستند ، مایه آرامش دلها و انبساط روح میباشند ، درآنجا الفاظ را عالی ومتجانس وبرگزیده از نوع خودمشاهده میکنیم وسخن را از زوائد وپیچیدگیها پاك ومنزه می‌بینیم ، اکنون برای تأیید این

گفته امثله‌ای از کتاب بعنوان شاهدو گواه در اینجا نقل میکنیم‌وحکمیت‌را بخوانند‌ه واگذار مینمائیم :

مؤلف (التاج) درصفحه ۲۱ (درباب آداب منادمت) میگوید :[۱]

« فانا نری الملك یحتاج الی الوضیع للهوه ، کما یحتاج الی الشجاع لبأسه ، و یحتاج الی المضحك لحکایته، کما یحتاج الی‌الناسك لعظته ، ویحتاج‌الی اهل‌الهزل کما یحتاج الی اهل الجد والعقل، ویحتاج الی الرام المطرب، کما یحتاج الی‌العالم المتقن »

و در صفحه ۲۴ (ازهمان باب گوید) :

« لم یکن فی هذه الطبقة الثالثه خسیس الاصل ولاوضیعه ، ولاناقص الجوارح ولافاحش الطول والقصر ولامؤوف ولامر می‌بأبنة ، و لامجهول الابوین، و لا این صناعة دنیئة کابن حائك اوحجام ، ولوکان بعلم الغیب مثلا »

و در صفحه ۴۵ (از همان باب گوید) :

« وللسکر حدانبلغه ندیم الملك ، فاجمل الامور واحراها باخلاقه انلایؤاخذه بزلة ان سبقته ، و لا بلفظة ان غلبت لسانه ، و لا بهفوة کانت احدی خواطره .

والحدفی ذلك ان لایعقل ما یقول ولا مایقال له ، وان خلی و نفسه رمی بها فی مهواة ، و ان اراد احد اخذ ثیابه لم یمانعه .

فاذا کان ممن یعرف مایأتی ومایذر ، وکان اذا رام احد احذها معه قاتله دونه ، وکان اذاشتم غضب و انتصر ، واذا تکلم افصحو قل سقطه ، فاذا کانت هذه صفته ثم‌جاءت منه زله ، فعلی عمد اتاها و بقصد فعلها ، فالملك جدیران یعاقبه بقدر ذنبه ، فان ترك عقوبة هذا ومن اشبهه ، قدح فی عزه وسلطانه »

و در صفحه ۴۸ (از همان باب گوید) :

« و هذا ابراهیم بن المهدی بالامس ، دخل علی (احمد) بن ابی دؤاد (بن علی) وعلیه مبطنة ملونة من احسن ثوب فی الارض ، و قد اعتم علی رأسه رصافیة بعمامة خز

۱ــ صفحاتی که در اینجا یاد میشود نمره صفحات اصل عربی کتاب است که بهمت و تصحیح نویسنده مقدمه احمد زکی‌پاشا درسال ۱۳۲۲ هجری قمری (۱۹۱٤ م) درچاپخانه امیریه قاهره بچاپ رسیده است .

سوداء لها طرفان خلفه وامامه ، وعليه خف اصفر ، وفى يده عكازه آبنوس ملوح بذهب، وفى يده فص ياقوت تضئ يده منه ، فنظر الى هيئة ملأت قلبه ، و كان جسيماً ، فقال : يا ابراهيم ، لقدجئتنى فى لبسة وهيئة ما تصلح الا لواحد من الخلق ، فانصرف فلم يأتد حتى مات »

و در صفحه ۶۱ (ازهمان باب میگوید) :

« ألاترى انالملك قد يغضب على الرجل من حماته، والرجل من حامته وبطانته، اما لجناية فى صلب مال ، اولخيانة حرمة الملك ، فيؤخر عقوبته دهـراً طويلا ، ثم لايظهر له مايوحشه ، حتى يتقى ذالك فىاللحظة والكلمة والاشارة و ما اشبه ذالك .

وليست هذه اخلاق سائرالناس ، اذكنا نعلم ان طبائع الناس الانتصار فى اول اوقاتالجنايات عند اول بوادرالغضب .

فامـا الملوك و ابنائهم ، فليست تقاس اخلاقهم و لايعاير عليها ، اذكان احـدهم يضع اعدى خلق الله له بين اذنه و عاتقه ، و بين سحره و نحره ، فتطول بذلك المدة و تمر بهالازمنة ، و هولو قتله فى اول حادثة تكون و عند اول عثرة يعثر ، لم يكن بين هذة القتله و بين الاخرى بعدها بعشرين سنة فرق ، اذكان لايخاف ثأراً ، و لا فىالملك وهناً »

و در صفحه ۶۶ ـ ۶۸ (از همان باب گوید) :

« ومن حقالملك انلايرفع احدمن خاصته و بطانته رأسه الى حرمة له ، صغرت ام كبرت ، فكم من فيل قد و طئى ها مة عظيم و بطنه حتى بدت امعاؤه ، و كم من شريف و عزيز قوم قدمزقتهالسباع و تمششته ، و كم من جارية كانت كريمه علىقومها، عزيزه فى ناديها قداكلتها حيتان البحر و طيرالساء و كم من جمجمة كانت تصان وتعل بالمسك و البان ، وقد القيت بالعراء ، و غيبت جثتنا فى الثرى بسبب الحرم و النساء والخدم والاولياء و لم يأت الشيطان احداً مـن باب قط حتى يراه بحيث يهوى منقسم اللحم والاعضاء ، هو ابلغ فىمكيدته و احرى ان يرى فيه امنيته من هذا الباب، اذكان من الطف مكايده و ادق و ساوسه و احلى تزينة » الخ .

ودر صفحه ۷۱ (باب صفت نديمان گويد) :

« و من حق الملك ـ اذازامله بعض بطانته ـ ان یکون عارفاً بمنازل‌الطريق و قطع المسافة ، دليلا بهدايته و اعلامه و مياهه ، قليل التثاؤب والنعاس ، قليل السعال والعطاس ، معتدل المزاج ، صحيح البنية ، طيب المفاکهة و المحادثة ، قصیرالمیاومة والملايلة ، عالماً بايام الناس و مكارم اخلاقهم ، عالماً با لنادر من الشعر و السائرمن‌ـ المثل ، متطرفاً من کل فن ، آخذاً من الخیر و الشر بنصیب ، ان ذکرالآخرة و نعیم اهل الجنة،حدثه‌بما اعدالله‌تعالی‌لاهل طاعته‌من‌الثواب‌فرغبه فيماعنده ، وان ذکرالنار، حذره ما قرب اليها ، فزهده مرة ، و رغبه اخرى ،... الخ »

و در صفحه ۱۰۲ (از همان باب گوید) :

« و العامة تصنع هذا و ما اشبهه فی‌غیر موضعه ، وانما هوشئی‌القاه الشيطان فی قلوبهم و اجراه علی‌السنتهم ، حتی قالوافی نحومن هذا فی‌البائع والمشتری : (المغبون لامحمود و لامأجور) محملوا الجهلة على المنازعة للباعة و المشاتمة للسفلة و السوقة ، و المقاذفة للرعاع و الوضعاء ، و النظرفی قيمة حبة ، و الا طلاع فی‌لسان ا لمیزان ، واخذ المعايير بالايدى .. الخ »

در صفحه ۱۴۳ (از همان باب) پس از آنکه اتهام‌ابی جعفر منصور را ببخل رد میکند و دلایل و شواهد خود را اظهار میدارد در حق آنکه نسبت بخل بمنصور داده است میگوید :

« فهل سمع هذا الجاهل الخائن بمثل هذه المكارم لعربی او عجمی ؟ ولواردنا ان نذکر محاسن المنصور «على‌التفصيل و التقصی‌لطالبها الكتاب و كثرت‌فيه‌الاخبار»

و قلما استعملت العامة و کثیر من‌الخاصه التمييز ، ايثاراًللتقليد ، اذكان اقل فی‌الشغل و ادل على الجهل ، و اخف فی‌المؤنة ...الخ » (چون قصدآوردن نمونه‌ای از اصل کتاب بود جملات عربی آورده شد . مترجم)

حال آیا نباید تصدیق کرد که چنین دیباچه‌ای جز از جاحظ نمی‌سزد ؟ آیا روح آن نویسنده در این ترکیبات و عبارات شیوا و درخشان و آن روشهای شگفت آور جاری نیست ؟

ثانیاً ـ بعضی از مصادر که نویسنده التاج بآنهااعتماد کرده است با مصادری که

در سایر کتب منسوب بجاحظ است و درانتساب آنها شکی نیست ، متفق و یکی هستند.

جاحظ بر علی بن نجیح و ابراهیم بن سندی بن شاهك و محمد بن جهم‌وصباح بن خاقان اعتماد داشته و در التاج‌و سایر کتب خود از آنها روایت میکند.

در نقل از کتاب کلیله و دمنه نیز چنین است [1]

اما نقل کردن از مداینی و هیثم و شرقی بن قطامی در کلیهٔ کتب او بسیاردیده میشود ، پس لزومی ندارد در این موضوع بآنها استدلال شود.

ثالثاً ـ جاحظ معروف به‌تکرار مطلب و آوردن یك عبارت در چندجا شده ، و این امر را در کتاب التاج نیز ملاحظه میکنیم ، و دلیل ما در متن خود کتاب است و مراجعه بآن این گفته را ثابت مینماید .

اشاره مؤلف بکتب سابق خود

رابعاً ـ برای اینکه خود مؤلف‌در صفحه‌ای‌از کتاب التاج (درمقدمه) میگوید:

« و لعل قـائلا یقول ، اذا رآنا قد حکینافی کتابنا هـذا بعض اخلاق الملوك الماضین من‌آل ساسان و ملوك العرب ، « قد ناقض واضع هذا الکتاب اذزعم‌ان‌لیس لاخلاق الملك الاعظم نهایه » فیظلم فی‌اللفظ و یعتدی فی المقال ، و اولئك الملوك هم عند ملوکنا کالطبقة الوسطی عند الحـظ الا علی ، انت تجد ذلك عیاناً و تشهد علیه بیاناً ،و علی ان هذه المقالة لایقولها من نظرفی سیرمن مضی و سیر من شاهد ، و بالله التوفیق » [2]

۱ـ درکتاب التاج نویسنده فقط در دو جا ازکلیله و دمنه نقل‌کرده است ، واین‌نقل حجتی نیست‌که‌کتابرا برای جاحظ مسلم‌کند . مترجم

۲ـ مصحح محترم جمله متن را دلیل میاوردکه مؤلف درآن اشاره بکتب دیگرخود کرده است ، درصورتیکه ما اشاره‌ای درآن بسایر کتب مؤلف نمی‌بینیم مگر اینکه مصحح متکی‌به‌کلمه (هذا)باشد که مؤلف آنرا آورده و اشاره باین‌کتاب‌کرده تا خواننده تصور نکند مطلب راجع بکتاب دیگری است ، ولی این نوع استـدلال خیلی عجیـب است ، در جمله‌ای‌که مورد استشهاد است هیچ اشاره‌ای بکتابی جز کتاب حاضر نیست ،گذشته‌ازاینکه این جمله ودوجمله قبل آن‌که در اصل کتاب‌زیرعنوان (الفاتحة) درج شده میان دوستاره محصور شده ومصحح اقرارکرده است که فقط در نسخه ایا صوفیا ضبط است ودر دو نسخه

بقیه پاصفحه زیرصفحه ۳٤

وبدیهی است که محمد بن‌حارث نمیتواند این عبارت رابگوید زیرا سه کتاب او که عبارتند از (الصیدو الجوارح) و (الروضة و الزهر) و (البستان) جای آنرا ندارند که موضوع بحث در باره اخلاق پادشاهان گذشته ساسانی وسلاطین عرب باشند و یگانه کسی که حق دارد چنین عبارتی رابگوید جاحظ است، زیرا ملاحظه‌میکنیم کتبی که از جاحظ بما رسیده پر از این قبیل تفاصیل هستند[1]

خامساً ـ برای اینکه مؤلف کتاب (التاج) در خطبهٔ کتاب گوید : (ما قبل از این کتاب کتابی دراخلاق‌فتیان(لوتیها)و فضایل اهل بطالت نوشته‌ایم ،در صورتیکه در مذهب‌و روش‌ما سزاوارتر و درخورتر و لایقتر آن بود که عنایت‌و توجه خود را صرف آنچه از اخلاق و عادات پادشاهان ذکرش واجب است کرده باشیم).

سادساً ـ مؤلف باز چنین گوید : (پس صلاح چنان دیدیم اکنون که اخلاق‌اهل بطالت را مقدم داشته‌ایم، اگرچه درآن بعضی آداب وعاداتی هست که مردم باشرف‌و نیکو خویان بآن نیازمند باشند ، آنرا جبران کنیم و آن اشتباه را باین نحو اصلاح نمائیم که کتابی‌دراخلاق پادشاهان و عاداتی که مخصوص آنها است تألیف کنیم).

و این دو عبارت دونص صریح هستندبر اینکه‌مؤلف کتاب (اخلاق اهل‌البطاله) مؤلف کتاب (اخلاق‌الملوك) نیز میباشد ، و هیچ کس شك ندارد براینکه جاحظ‌است که کتاب (الفتیان و اخلاق اهل البطاله) را تألیف کرده است و یاقوت و صفدی و ابن شاکر گواهی بآن میدهند .

نتیجه و حکم

با این ترتیب بر مالازم میآید حکم بدهیم براینکه نویسنده و مؤلف این کتاب

۱ـ با این طرز استدلال نمیشود انتساب‌کتابرا از محمدبن حارث منتفی‌کرد، زیرا چنانکه در حاشیه فوق گفتیم مؤلف از کتب سابق خود اسمی نبرده و اشاره‌ای هم بآنها نکرده است . مترجم

دیگر که نسخه سلطانی‌کتابخانه طوپ قاپو ونسخه حلبی باشد موجود نیست وعدم وجود آن در دو نسخه اصلا انتساب آنرا‌باصل کتاب‌سست میکند ومعلوم‌نیست بچه جهت مصحح‌محترم نسخه ایا صوفیا را معتبرتر دانسته ودر اینجابآن استنادمیکند درصورتیکه عادة بایدمرجع او نسخه‌ای باشدکه ازکتابخانه طوپ قاپو بدست‌آورده باشد؟ مترجم

خود جاحظ است .

اما محمد بن حارث تغلبی (یا ثعلبی) نه خود مدعی تألیف کتابی در اخلاق فتیان و اهل‌بطالت شده و نه کسی چنین کتابی را باو نسبت داده است.

بنابراین هیچ کس را حق آن نیست که بعد از این بگوید محمد بن حارث مؤلف کتابی است که ما امروز بنام جاحظ آنرا تقدیم اهل فضل و ادب میکنیم.

با این ترتیب تصور میرود حق مطلب را ادا کرده و ادله لازمه را برای انتساب کتاب بصاحب حقیقی خود اقامه کرده باشیم.

بحثی درباره نسخه سوم کتاب التاج
که در شهر حلب نوشته شده

بموجب دستور وزارت فرهنگ در ۱۷ محرم سال ۱۳۳۰ (۷ ژانویه ۱۹۱۲) کتاب التاج برای چاپ به (المطبعة الاهلیه) فرستاده شد .

وازآن‌وقت توانستم اوقات خود را صرف تحقیق در الفاظ وعبارات کتاب ودقت در مبانی و معانی آن کنم و حواشی و تعلیقاتی بر آن نویسم و پیش نویسیها وتجاربی را که در باره‌اش نموده‌ام تصحیح نمایم ، پس ازآن سرگرم نوشتن مقدمه تحقیقی‌خود و تکمیل حواشی و تحریـر فهرستها شدم، و در روز چهارشنبه ۲۰ ذیحجه سال ۱۳۳۱ (۱۹ نوامبر ۱۹۱۳) از همه این کارها فارغ گردیده و بطور قطع اجازه چاپ آنرا بچاپخانه امیریه دادم .

اما پیش آمدها در همین وقت و بدون انتظار نسخه سومی ازکتاب التاج رادر اختیارم قرار داد ، زیرا در روز ۲۵ نوامبر ۱۹۱۳ شخصی که در شهر فلورانس ایتالیا کارش خرید و فروش آثار باستانـی و تحفه‌ها و کتب قـدیمه است وارد قاهره شد ، این مرد جناب مسیوشرمان **S,Sherman** است که‌دیدم مقداری کتابهای خطی‌عربی و ترکی و فارسی را در اسلامبول از مجموعه کتبی که کتابخانه خـالص بك حاوی آنها است خریده و با خود آورده بود ، و از من خواهش کرد کتبی را که با خود آورده است ملاحظه کنم ، من نیز بیك یك آنها رسیدگی کردم ، بنابراین واقعاً نمیتوانم اندازهٔ خرسندی و شادی خـود را از بدست آوردن نسخه دیگری از کتاب التاج در میان این کتب ، وصف کنم ، لذا بدون تأمل بچاپخانه رفته و دستور

دادم از چاپ مقدمه تحقیقی و فهرستها فعلا خود داری‌شود تا من فرصتی داشته باشم این نسخه جدید را که موسوم به (حلبی) کرده‌ام مطالعه‌نمایم .

من این نسخه را با چاپی که از کتاب کرده‌ام حرف بحرف مقابله کردم ، اما متأسفانه در نسخه نامبرده غلطهای بسیار و تحریفات متعددی دیدم .

و در آن بعضی از عباراترا که در چاپ خود از نسخه ایا صوفیا وارد نسخه کرده بودم دیدم ، من از تحریفی که در این نسخه حلبی دیده و کمتر صفحه یاسطری از آن‌خالی‌است بحث نمیکنم و در باره حروف و کلمات زائد یا ناقص و یا عبارات بریده اش سخن نمیرانم ، بلکه چیزیکه از آن نسخه جلب توجهم را کرده بعضی مطالب زائدی است که متضمن فوائد جوهری‌است، وشاید باین واسطه دارای یك شبه مزیت عرضی باشد .

و چون وصفی ازنسخه سلطانی (نسخه کتابخانه طوپ قاپو یا نسخه ص) ونسخه ایا صوفیا یا نسخه (ص) در مقدمه نوشته‌ام در اینجا باید بگویم این دو نسخه را باهم مقابله کردم و نواقص هر یك را از دیگری‌کامل کردم ، و در این راه زحمت زیادی متحمل شدم تا اشتباهات و نادانیهای دو نویسنده آن دو نسخه را تصحیح نمودم .

برای این کار کوشش و تلاش فراوانی کردم و باندازه قدرت خود بکتابهای مؤلفین مورد اعتماد مراجعه کردم تا توانستم اشتباهات و اغلاط و تحریفات دو نسخه‌را البته باندازه طاقت خود رفع کنم تا چاپی را که از کتاب التاج کرده‌ام جامع مطالب صحیح هر دو نسخه باشد، و بهمین جهت میتوانم بگویم این نسخه چاپ شده که در دسترس اهل فضل و علم است حاوی مطالبی است که خوانندگان طالب و مشتاق فراگرفتن آنها هستند .



اکنون بر خود لازم میدانم مختصری راجع بنسخه حلبی و معرفی آن بنویسم بنابراین میگویم :

این نسخه در مجموعه‌ای است مشتمل بر دو کتاب و هیچکدام‌عنوانی ندارند.

کتاب اول متضمن آداب و اندرزهای شاهان است . و اما کتاب دوم کتاب

موسوم به التاج است .

در صفحه اول این مجموعه عبارتی نوشته شده که از آن میفهمیم این مجموعه در ۱۹ شوال سال ۱۳۰۸ بملکیت سیداحمد فرزند مرحوم شیخ داود افندی نقشبندی خالدی درآمده است .

و من اطلاع کامل دارم که پس از آن تاریخ این مجموعه بکتابخانه خالص بك که یکی از درباریان سلطان عبدالحمید دوم خلیفه مخلوع وارد شده است ، زیرا مسیو شرمان وشرکاء اوآن کتابخانه یا بیشتر کتب آنرا تقریباً یکسال قبل از خالص بك نامبرده خریداری کرده‌اند.

اکنون بوصف ومعرفی نسخه التاج که در این مجموعه است باز میگردم وبطور اجمال میگویم : دربعضی اضافات مانند نسخه (ص)است ودر بعضی عبارات شبیه بنسخه (س) میباشد بنا بر این ، این سه نسخه از کتاب که بدستم افتاده از سه نسخه اصلی متفاوت استنساخ شده اما نسخه حلبی با خط عادی که در قرن نهم هجری معمول بود نوشته شده ، وشامل ۱۰۵ صفحه است و هـر صفحه مشتمل بر ۱۷ سطر میباشد ، اما قسمتی ازآخر نسخه افتاده و با دو نسخه سابق مطابقت ندارد و از نسخه سلطانی و ۱۳ صفحه از نسخه ایاصوفیا تقریباً ۱۷صفحه کمتر است .

باید تکرار کرد کهاین نسخه عنوانی ندارد و امرمهم در این نسخه آنست که در صفحه اول متضمن عبارتی است که کتابرا منتسب بجاحظ میکند ، زیرا پس از بسمله با عبارت زیر شروع میشود :

« قال الشیخ‌الامام العالم‌العلامة ذوالتصانیف المفیدة والمقاصد الحمیدةابوعثمان عمروبن بحرالجاحظ رحمه‌الله»

و باز موضوع دیگری که برای ما دارای اهمیت میباشد این است که درصفحه آخر آن نام نویسنده کتاب ومحل نوشتن آن و کتابخانه‌ای که کتاب درآن بوده‌نوشته شده است (ترجمه آن چنین است):

« مقابله این کتاب در (بانقوسا) از توابـع حلب در مدرسه معـروف بانشاء خواجه امیر حاج جنید در ۲۶ ماه ربیع الاول سال ۸۸۳ پایان یافت، کتبه عبدالله‌بن

عمر الشافعی ».

این عبارت اخیر فایده‌بزرگی درتحقیق وتتبع ما دارد زیرا اولاً دلالت دارد بر اینکه این کتاب از سال ۸۸۳معروف بوده که تألیف جاحظ است، ثانیاً مؤیدقول یاقوت است که در سه قرن پیش گفته است : جاحظ کتابی دراخلاق پادشاهان(اخلاق الملوك) دارد .

پس این همان سند تاریخی‌است که‌مادر مقدمه خود دنبال آن میگشتیم وچون بدست نمی‌آمد با ادله و براهین میخواستیم ثابت کنیم که کتاب اخلاق الملوك بدون هیچ اشکال و گفتگوئی ازتألیفات جاحظ است .

ولی مایه تأسف است که ناسخ درنسخه حلبی در اول نسخه خودنام (التاج)یانام (اخلاق‌الملوك) را ننوشته است ، اما خواه درآنوقت این کتاب بآن نام معروف بوده یانه برای ماچندان اهمیت ندارد زیراناسخ شهادت صریح وقاطعی داده است که کتاب نامبرده ازتألیفات جاحظ است نه دیگری ، گوئی پیش آمدها این دلیل را در آخرین لحظه بدست ما داد تا زحمات ما را در باره تحقیق و تتبع که درباره التاج کرده‌ایم هدر نرود.

احمد زکی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوندیرا سزا است که آنچه در آسمانها و زمین است تعلـق باو دارد و در آخرت نیز سپاس باو میسزد و او است حکیم وبسیار آگاه بهر چیز .

سپاس میگویم او را بر بخششهای پی‌درپی او ونعمتهای متواتر ونیکیهای‌مترادف او ، واز[1] درگاهش میخواهم که مرا در آنچه موجب خشنودی ذات مقدسش می‌باشد توفیق عنایت فرماید .

و گواهی میدهم که جز خدای یگانه که بی مانند وهمتا است خدائی نیست، خدائی که از ترکیب و داشتن اجزاء ، و تبعیض ، و محدود بودن ، و همانند بودن و مانند داشتن ، و حرکت وسکون ، و جابجا شدن و انتقال ، و نیستی ، و تغییرحال ، و دگرگونه شدن منزه و برتر گردیده ، جز او که خدای بزرگ و بلند پـایه است خدائی نیست .

و گواهی میدهم که محمد بنـده و فرستاده و امین و رازدار اواست ، او را در دوره‌ای از زمان‌ودوران که فترت پیامبری و نا پدید و ناپیدا شدن راه حق ومحو شدن شریعتهای پیغمبران وفرستادگان بود مبعوث نمود تا بیدار دلان وزندگانرا (بسوی‌خدا دعوت کند و)آگاه سازد و بترساند و آنگاه‌رسالت او و قرآن برکافران حجتی‌باشد ، در دوره‌ای که اعراب فرزندان خودرا زنده در خاك میکردند و خونهای همدیگر را

۱ـ این جمله از نسخه (ص) گرفته شده .

میریختند ، و دارائی یکدیگر را مباح[1] و روا میدانستند ولات وعزی وبت سومین را که مناة باشد میپرستیدند ، پس در چنان محیطی آشکارا بامر خداوندی قیام نمود ، و حق‌را ظاهر ساخت ، ودر راه آن منتهی کوشش وتلاش‌را نمود، وآنانرا بحق‌دعوت نمود و آثار ونشانه‌های راه راست را بآنها نمود ، وچیزی آورد که پری وآدمی از آوردن مانند آن درمانده وناتوان بوده وهستند اگر چه پشتیبان همدیگر باشند[2]

درود خداوند بر او وهمه پیامبران باد ، و اورا بدرود خاص از خود بـر سایر مخلوق جهان ممتاز وبرتر گرداند ، درود و رحمت وبرکات‌خداوندی بروجود مقدسش باد ، و بعد :

باید دانست که معانی و علـل متعددی ما را بر تـألیف و نگارش ایـن کتاب برانگیخته است که از جمله این است که :

چون خداوندعزوجل بزرگی و ارجمندی‌را از طرف خود خاص شاهان نمود، و با فرمانروائی وقدرت و سلطنت گرامی داشت ، و آنها را بر کشور مسلـط نمود و توانائی داد ، و اداره امور بندگان خود را بآنها واگذار فرمود ، بنا بر این بـزرگ داشتن وبزرگ نمودن و گرامی داشتن و ستودن آنها را بر دانشمندان واجب گردانید، همچنانکه فرمانبری وفروتنی‌وپیروی از پادشاهان‌رابر آنها لازم نمود ، ودر اینخصوص در محکم کتاب خود میفرماید :

(او است که شما را فرمانروایان و حکمرانان و ائمـه روی زمـین قرارداد و بعضی را بر بعضی برحسب درجات برترنمود)[3]

۱ـ (مباح و روا میدانستند) ترجمه کلمه (تتباوح) است وبقراریکه محقق محترم استاد احمد زکی‌پاشا میگوید در نسخه (ص)آنرا (تتناوح) ضبط‌کرده در صورتی‌که‌باسیاق عبارت متناسب نیست و معنی آن میشود (برهم نوحه میکنند) اما (تتباوح) که از اباحه است با مطلب نیز موافق است از تصحیحات محقق میباشد . مترجم

۲ـ جاحظ در این جمله آیه (قل لئن اجتمعت الانس والجن علـی ان یأتوابمثل هذا القرآن لایأتـون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً . سوره اسراء آیـه ۸۸ را تضمین نموده است مترجم

۳ـ مضمون آیه (و هوالذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات.

و خدای عزوجل میفرماید : از خدا اطاعت کنید واز پیغمبرخدا ومتولیان‌امر خود اطاعت کنید[1] و از جمله (آن علل) اینستکه چون بیشتر عوام مردم وبعضی از خواص، اگر بطور اجمال ملزم باطاعت و فرمانبرداری هستند، ازحقوقی که پادشاهان بر آنها دارند بی اطلاع میباشند ، لذا ما آداب رفتار با پادشاهان‌را در این کتاب گرد آوردیم تا آنها را برای خاص و عام از مردم سر مشق قرار دهیم تا در فرا گرفتن آن آداب از این دستورها پیروی نمایند .

ما را نیز در این کار دو پاداش خواهد بود : یك پاداش برای این‌استکه افراد ملت را بحقوق پادشاهان خود آگاه کرده‌ایم ، وپاداش دیگر برای بیان حقی است که پادشاهان برما دارند وآن حق بر ما واجب ولازم کرده است هر ناراستی‌را که در آنها مشاهده میکنیم‌راست نمائیم وهر روگردان و رمنده‌ایرا بسوی آنها باز گردانیم، و از جمله (علل) این است که بزرگداشتن و احترام پادشاهان وفرمانبرداری ازآنها مایه خوشبختی افراد ملت است و اردشیر پسر بابك دراین‌خصوص گفته است :

« خوشبختی رعیت درفرمانبرداری ازپادشاهان است ، وخوشبختی پادشاهان در فرمانبرداری از خداوند است ».

باز از جمله (علل) اینستکه پادشاهان بمنزله پایه و رعیت بمنزله ساختمان میباشند و ساختمانی که بی پایه باشد فرومیریزد و ویران میشود .

دیگراز (علل) آنکه ما پیش ازاین کتاب کتابی دراخلاق جوانمردان[2] ودلیران تألیف کرده بودیم ، در صورتی که برای ما سزاوارتر بود که غیر ازآن کنیم ، و در مذهب وروش ما لایقتر آن بود که همت خود را متوجه قسمتی کنیم که خاص شاهان باشدو بذکر اخلاق و عادات ورفتار آنها بپردازیم ، زیرا خداوند آنها را بر عالمیان

۱ــ مفاد آیه اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامرمنکم .

۲ــ جوانمردان ترجمه کلمه (فتیان) است که بمعنی جوانان میباشد ومفردش(فتی) است ولی بمعنی جوانمرد و نیکوخوی نیز آمده و ترجیح داده میشود که از (فتوة) که جوانمردی است آمده باشد علی‌الخصوص که (فتوة) یعنی جوانمردی کردن ، در دوره عباسیان رواج داشته و(فتیان) دسته‌ای بوده‌اند که روش وقواعد خاصی داشتند . و شاید همان شوالیه‌های اروپا باشند مترجم

برتری‌داده ونامشانرا تاروزقیامت جاویدنموده‌وازجمله جاودانها قرار داده‌باشیم ،واین برتری از اینجا نمایان است که وقتی خداوند از ملل گذشته و دورانهای سپری شده یاد میکند از اشخاص پست و گمنام یادی نمیکند بلکه وقتی اززبان گذشتگان سخن میراندچنین میگوید: پروردگارا ما ازسروران‌وبزرگان خود پیروی کردیم، پس آنها بودند که ما را گمراه نمودند[1] .

ودرجای دیگر میفرماید: علماء وپارسایان خودرا بجای خداوند وپروردگاران خود قرار دادند[2] وباز میگوید : آیابآن کسیکه با ابراهیم درباره پروردگارش که ملك و قدرت را باو ارزانی داشته بود ستیزه میکرد نمینگری ؟[3]

ومیفرماید : درآن هنگام که موسی بقوم خود گفت ، ای قوم وملت من ،نعمتها و نیکیهای‌خداوند را درباره خود بیاد آورید ومتذکرشوید که درمیان شماپیغمبرانی قرار داد (فرستاد) وشمارا پادشاه وحکمفرما نمود وبشما چیزهائی داد که بهیچیك از جهانیان نداده است[4] .

و باز میفرماید : پادشاهان وقتی بشهری وارد شوند آنرا تباه میکنند و مردم گرامی و ارجمند آنرا خوار و پست مینمایند[5] .

وخدای تبارك و تعالی باز درجای دیگر میگوید : بگو ، پروردگارا تو هستی مالك مطلق واختیاردار ملك وشاهی ، ملك وسلطنت را بهرکس که بخواهی و اراده کنی می‌بخشی ، واز هرکس که بخواهی واراده کنی ملك وشاهی را میگیری ومنتزع میکنی ، و هرکه را بخواهی گرامی وارجمند مینمائی ، وهرکس را که اراده کنی خوار و پست میکنی ، اختیار نیکی وخوبی در دست تو میباشد ، وتو هستی که‌بتحقیق

۱ـ مفاد آیه : ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنافأضلونا السبیلا .
۲ـ مفاد آیه : اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون‌الله
۳ـ مفاد آیه : ألم تر الی‌الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الملك .
٤ـ مفاد آیه : و اذ قال موسی لقومه یاقوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکاً و آتاکم مالم یؤت احداً من‌العالمین .
۵ـ مفاد آیه : ان الملوك اذا دخلوا قریة أفسدوها وجعلوا أعزة أهلها اذلة .

برهرچیز بسیار توانا میباشی [1].

و درآنوقت موسی علیه السلام را نزد ستمگرترین و سرسخت‌ترین و گمراه‌ترین و نافرمان ترین مخلوق خود میفرستد میفرماید: نزد فرعون بروید که بتحقیق او سرکشی و نافرمانی وستمگری نموده است و با او سخن بنرمی گوئید شاید یادآور شود (که بنده ومخلوق خدا میباشد) ویا بترسد و بپزهیزد [2].

پس دانشمندان وحکیمان باید این دستورشگفت آور را که از طرف خداوند تبارك و تعالی رسیده است درك کنند و بفهمند زیرا شامل حکمتی عجیب و پندی‌رسا و بلیغ است وبرای زنده‌دلان و هوشیاران مایه تنبه و آگاهی است.

یاران و هم مسلکان ما، از شبابه بروایت از ورقاء بن ابی نجیح بروایت از مجاهد برای من نقل و حدیث کرده‌اند که مقصود خداوند از «فقولاله قولالینا» (با او سخن بنرمی گوئید) این بوده که او را با کنیه مخاطب سازید ونامش مبرید [3].

وعلت اینکه خداوند بآنها (موسی و هرون) چنین دستوری داده برای این استکه پادشاهان با آنکه بیشتر آنها نا فرمان و سرکش بوده اند، باز لایق و سزاوار مقام آنها این است که با آسانترین گفتارها ونرمترین الفاظ وبهترین وزیباترین‌طرز سخن بسوی خدا دعوت شوند [4] و اگر درباره پادشاهان سرکش ونافرمان وکسانی که مدعی خدائی شده‌اند و منکر آیات خداوندی شده و با فرستادگان خدا مخالفت نموده‌اند دستور خداوندی‌این باشد، پس درباره پادشاهو فرمانروائی که مطیع وپیروی

١ــ مفاد آیه: قل‌الهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع ملك ممن تشاء و تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك‌الخیر انك علی کل شئی قدیر.

٢ــ اذهبا الی فرعون انه طغی. فقولا له قولا لیناً لعله یتذکر اویخشی

٣ــ فرعون دارای سه کینه بوده: (ابوالعباس و ابوالولید و ابوحره، بتفاسیر و کتاب المستطرف فی کل فن مستظرف تالیف ابشیهی (ج ٢ ص ٤٤) رجوع شود.

(٤) اعراب از بردن نام بزرگان و محترمین خودداری مینمودند وآنها را با کنیه مخاطب می‌ساختندوآنرا نشانه تعظیم‌وتکریم آنها میدانستندوبهمین‌جهة درتفسیرآیه‌مذکوره قایل شده‌اندکه خداوند بموسی و هرون دستورداده برای احترام مقام فرعون او را بکنیه مخاطب سازند و بنرمی با او سخن گویند.

خداوند بوده وحافظ احکام و شرایع و واجباتش بوده ، مقام پیغمبران خداوندی باو تفویض شده ، و خداوند پس ازحجت خود (که پیغمبر باشد) او را حجت قرار داده و اطاعت از او را واجب نموده بحدی که آنرا همواره با اطاعت از خود و اطاعت از پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم مقرون نموده است چه باید گفت ؟

بنا بر آنچه گذشت میگوئیم اگر چه در مقدم داشتن ذکر اخلاق و عادات دلیران اشتباهی از ما سرزده ، و با آنکه درآن بعضی از رسوم و آداب و دستورهای سودمند راجع بمحاسن اخلاق هست که مورد احتیاج مردم شریف است ، صلاح چنان دیدیم درصدد جبران گذشته برآئیم و برای اصلاح آن خطا کتابی در اخلاق پادشاهان و اخلاق و عادات آنها که خاص آنها میباشد وضع و تألیف نمائیم ، واین کتابرا خاص **امیر فتح بن خاقان** بندۀ امیرالمؤمنین گردانیم وباو هدیه نمائیم ، زیرا شیفته حکمت است و همواره در طلب آن میکوشد ، وبحکمت و حکماء راغب میباشد ، پس این کتابرا خاص اونمودیم که یادونامش راتاروشنائی وتاریکی باقی هستند زنده وجاوید و باقی گذارد ، و از خداوند توفیق و یاری میطلبیم .

سر آغاز (۱)

✡ و بعد باید دانست که بیشتر سخن ما در این کتاب در اطراف شاهانی است که مقام آنها فروتر از شاهنشاه است، زیرا ما قادر بر وصف اخلاق شاهنشاهان او نیستیم، بلکه اگر در صدد شرح آنچه لایق مقام است و درخورش میباشد برآیم از ادای مطلب عاجز باشیم گذشته از این شاید هر کسی که پس از ما در صدد انجام این امر برآید و عمیقترین افکار و تیزترین هوشها را در این راه بکار برد و کمال کوشش را هم بنماید برای او هم میسر نشود همانطور که برای ما میسر نگردید .

برای اخلاق شاهنشاه نهایتی نیست که بوهم وتصور آید ، وهیچ فکری بآن احاطه ندارد، ومشاهده میشود از دوره نخستین شاهی که مالك دنیا شده تا کنون مرتباً در افزایش بود و تا باین پایه و اندازه رسیده است ، وهر کس تصور کند در این راه بمقصود میرسد و آخرین درجه از صفات و اخلاق شاهنشاهی را درك مینماید بعقیده ما مانند کسی است که برای شناساندن خداوند قایل به تشبیه شود ولی منتهی بتجسیم او گردد (از عهده بر نخواهد آمد) .

وشاید بعضی اشخاص وقتی دیدند ما در این کتاب شمه‌ای از اخلاق وعادات ورسوم بعضی از پادشاهان گذشته ساسانی وشاهان عرب را نقل میکنیم بگویند :«نویسنده کتاب ادعای خود را نقض کرده است زیرا خود او مدعی است که برای اخلاق و عادات ورسوم

(۱) این عنوانرا برای تشخیص سه فقره محصور بین دوستاره که از نسخه(ص) نقل شده و در نسخه‌های دیگر کتاب نبوده است وضع کرده.

شاهنشاه حدی نیست » اما چنین‌شخصی درلفظ واظهارو گفتار خود از حد عدل تجاوز میکند وجنبه تعدی بخود میگیرد ومراعات انصاف نمیکند زیرا آن پادشاهان‌دربرابر پادشاهان مادردرجه دوم قراردارند ونسبت بشاهان وشاهنشاهان درجه‌متوسطی راحایز هستند ، واین‌امر برای‌همه کس آشکاروهویدا است ،وآنرا باچشم‌خود می‌بیند ،باوجود این کسی که ازتاریخ گذشتگان آگاه‌است وروش پادشاهان خودرا نیزدیده‌استچنین اظهاری نخواهد کرد ، وبالله‌التوفیق ✫

باب اول

در آئین ورود بر پادشاهان و رفتار پادشاه با واردین

چگونگی باریافتن طبقه اشراف و سلام‌دادن و نشستن و رفتن آنها

اگر شخص وارد ازبزرگان وطبقه اشراف‌باشد باید پس‌از ورود درجائی‌بایستد که‌ازپادشاه چندان دورنباشد، باونیزبسیار نزدیك نشود ، وباید ایستاده سلام کند ، و اگرشاه اورا نزدیکترخواند باید نزدیك برود ،دست‌وپای شاهرا ببوسد ، سپس‌برخیزد و کناررود ودردریف امثال خود قرارگیرد وبایستد ، وچون شاه اجازه‌نشستن باو دهد بنشیند ، واگرباو‌سخن گفت‌بایدباصدای آهسته پاسخ‌دهد ، ودرموقع پاسخ‌دادن کمتر حرکت کند ، وچون‌شاه خاموش‌شود بایدبیدرنگ وبدون تجدیدسلام‌وانتظارفرمان و دستورازجای برخیزد .

چگونگی باریافتن طبقه متوسط و سلام دادن و نشستن و رفتن آنها

واگرشخص وارد ازطبقات متوسط باشد، حقوق پادشاهی‌براو واجب میکند که بایستد ودوراز ذات شاهانه باشد ، و اگرشاه او را دعوت بنزدیکشدن نمود سه‌گام یا بیشترپیشرود وبازبایستد ، واگرباز اجازه نزدیك آمدن یافت بهمان اندازه پیش برود والبته‌نبایداوبخسته‌شدن پادشاه ازاشاره‌کردن یاحرکت‌دادن دست یاسریاانگشت نظر

داشته باشد، پس اگرچه این‌تصور برود بازباید مراعات‌آئین‌را کرد زیرا ازجمله‌حقوق مقام پادشاهی وتعظیم آن مقام میباشد .

و اگر ورود او از نخست چنان باشد که برابر شاه یا بمحاذاتش واقع شود ، وسمت راست‌یاچپ راهی باشد،باید ازآن راه‌که اورا روباروی شاه قرار نمیدهد برود وازآنجا وارد مجلس شود و بایستد ودرود و سلام دهد و متوجه‌شاه باشد، پس‌اگر شاه ساکت ماند وپاسخ‌نداد بدون سلام وسخنی باز گردد و اگر او را به پیش خواند چند گامی فراترنهد و بایستد و سربزیر افکند تا چون دوباره او رابخواند ، باز چند گام پیش نهد وسر را بلند کند و چون شاه اشاره دیگری نکند ، او در همانجای که با اشاره شاه رسیده است‌برپای ایستد،مگراینکه شاه باو اجازه نشستن دهد، دراینصورت بزانو درآید یا دوزانو بنشیند، و اگر شاه‌با او سخن گفت‌آهسته و با کمترین حرکت پاسخ دهد وباظهارات شاه نیکو گوش فرا دارد، تا چون شاه از سخن گفتن باز ایستاد اوبرخیزد وبدون‌آنکه‌پشت‌بشاه کند عقب رود، واگر برای اوممکن‌باشد درپس‌دیواری یادالان وراهروی که درمجاورت شاه نباشد خودرا ازنظرغایب کند درآنوقت میتواند باختیارخود ازهرراهی که بخواهدبرود .

چگونگی استقبال و بدرقه نمودن شاه
از کسانی‌که در رتبه و مقام با او مساوی هستند

اگرکسی که بر شاه وارد میشود از حیث فرمانروائی و نیرو و ارجمندی و سال وخاندان بااومساوی باشد ، دراینصورت برشاه لازم است برای اواز جای برخیزد وچند گام باستقبالش رود واورا دربر گیرد ودستش را گرفته بجای خود نشاند وخوداز اوفروترنشیند ، زیرا این رفتاری است که شاه هنگامی که برهمان شخص واردمیشود وازاودیدن میکند بآن‌رفتارنیازمنداست ومتوقع چنان پذیرائی میباشد ، پس اگرحق اوراادانکند وآنچه لایق وسزاواراست عمل‌ننماید نباید ایمن شود که همان‌رفتاربااو نشود، وچون هر کدام ازآن‌دو، رفتاری باهمدیگر کردند که خارج ازرسوم وعاداتو نوامیس شاهان باشدازرفتار آنها فساد حاصل میشود وموجب ایجاد کینه میان‌پادشاهان میگردد ، وسبب‌دشمنی وحسد ورزی میشود، واگراین‌اسباب پیش‌آیندموجب ویرانی

کشور وانگیزه جنگ خواهند بود.

واگرچنین شخصی که وصف او گذشت خواست ازحضورشاه برود برشاهلازماست که بااو برخیزد ودستوردهد مال سواری اورا حاضر کنند تادربرابرچشمشاه سوار شود وقبل ازسوارشدن تاچند گام اورابدرقه کند وبمشایعتش برود ، وباطرافیان خوددستور دهد در رکاب او روند .

روش واخلاقشاهان وشاهزادگان ساسانی اینطور بود ، واردشیر پسر بابكآنهارابااین روش مقیدفرموده بود ، واینرسوم وعادات تازمانخسرو پرویزبرقراربود ، اماچون اوبراورنگ شاهی نشستآنراتغییرداد ،وازجمله ایرادها و معایبی کهپسرش شیرویه براوگرفت یکیاینبودکهآئیناردشیر را تغییرداده بود [1]

گفتیم ازحقوق پادشاه این است که کسی درنگ کردن ونشستن را درحضوراو طول ندهد ، واگر کسی دراین رسم بخطارود واشتباه کند درچنین موقعی نگاه کردن شاه باو اشاره ونشانه اجازه مرخص شدن است ، پساگرآن اشاره رابفهمد وبرنخیزد، ازکسانی است که احتیاج بتأدیب دارند ، وکسی کهچنینشخصیرابشاهنزدیك کرده و بحضورآورده بخود و او ستم کرده است .

---

(۱) پیغمبر بخسروپرویز نامه نوشته واورادعوت باسلام نمود ولی پرویز نامه رادریدو گفت :(برای من نامه مینویسد درصورتیکه بنده ورعیت مناست ؟) بهمین جهتپیغمبراو را نفرین کرد وگفت خداوندکشورش را پاره پاره کند.

پرویز درکشور ایران خودسرانه رفتارنمود بهمینجهت فرزندش شیرویه (که شیری نیزنامیده شده) براوقیامکرد واورابزندان افکند وبعد درضمن نامه بسیارزننده وسختی که ازکلماتش خون میبارید خطاها واشتباهاتی راکه مرتکب شده بود ومعایب ونقایصی را که داشت باوگوشزدکرد و اورا برآنکردهها سرزنش نمود ، سپس اورا کشت .

شیرویه پسازقتل پدر وبرتخت شاهی نشستن نامهای برای پیغمبر فرستادکه درضمن آن نوشته است ، من خسرو راکشتم ، واورا فقط برای خاطرایران وایرانیان کشتم زیرا ریختن خون اشرافوبزرگان آنانرا روامیدانست وآنهارا درمرزهای دشمنان و یا درخاك دشمن باقی میگذاشت ومانع برگشتنشان بمیهن میشد.

اما شیرویه پسازپدربیش ازششماه ازپادشاهی بهرهنبرد وبمرضیدرگذشتکه تاریخ نویسان دراطراف آنکاملا قلمفرسائیکردهاند .

بقیه پاورقی درصفحه بعد

باقی پاورقی از صفحه قبل

واز اتفاقات غریبی که نویسندگان عرب بآن برخورده‌اند این‌است که هرپادشاهی که پدرخود راکشت بیش‌ازششماه پادشاهی نکرد ، هما نطورکه برای شیرویه ویزیدبن ولیدبن عبدالملك اموی ومنتصر عباسی اتفاق افتاد .

وازاتفاقات عجیب‌این‌استکه درهمانجاکه شیرویه پدرخود خسروپرویزراکشته‌منتصر عباسی نیزپدرخود المتوکل رابقتل رسانده وآن‌محل معروف به‌ماخوره است ، واین منتصر چند روزپس ازقتل پدربرفرشی گرانبهاکه با صورتها ونگارهائی زینت شده بود نشست ، و ازجمله‌آن نگارها یکی‌صورت شیرویه بودکه باتاج شاهی دیده میشد وبا خط عربی‌زیرآن صورت نوشته شده بود (صورت شیرویه‌که پدرخود پرویزراکشت وپس از اوششماه پادشاهی کرد) وازجمله صورتها نیزصورت یزیدبن ولیدبن عبدالملك بود که زیر آن باخط عربی نوشته شده بود : (صورت یزیدبن ولیدبن‌عبدالملك‌کشنده پسرعم خود ولید ، که پس ازاو ششماه خلافت‌کرد).

بعضی ازویژگان منتصردستورداد‌آن‌فرش‌رابسوزانند تاخلیفه‌این پندوعبرت راملاحظه نکند، ولی خداوند خواست‌که عاقبت منتصر نیزمانند عاقبت‌آن دوباشد (برای تفصیل بکتاب غرراخبارالفرس ص ۷۱۲ ـ ۷۳۸ وطبری‌سلسله ا ص ۱۰۴۳ـ۱۰۶۱ ، ۱۵۷٤،وسلسله ۳ ص ٤۹٦ وابن‌الاثیر ج۱ ص ۳٦۱، ومسعودی‌ج ۷ ازص ۲۹۳ ببعد ، والمحاسن والمساوی ص۵۹۲ ـ ۵۹۳ مراجعه شود)

ومذکوراست‌که خسروپرویزپیش‌ازمرگ انتقام خودراگرفت باین ترتیب‌که یکنوع زهردرقوطی کوچکی نهاد وروی‌آن عبارتی‌نوشت‌که شخص‌را بخوردن آن برمی‌انگیخت ، وچون آن قوطی بنظرشیرویه رسید ازمحتوی آن استعمال نمود وهمان زهر علت‌بیماری و هلاکش شد . مترجم

باب دوم

در آئین غذاخوردن با شاهان

ازحقوق پادشاه این‌است که اگراز حشمت وعظمت مقام شاهی تنازل نمود وبا کسی انس گرفت واظهارمحبت نمود تاآنجا که اورا بصرف‌غذا باخود دعوت نمود ،بر آن‌شخص‌لازم‌است که درحضورشاه ودرسرخوان درخوردن زیاده روی‌نکند زیراصفات وحالات نکوهیده‌ای دراین رفتارهست که :

ازجمله‌آنها این‌است ، زیاده‌روی اودرخوردن نشانه آز و شره اواست،وازجمله اینکه دلالت بربی‌فرهنگی و قلت تمییز و شعورمیکند .

دیگر آنکه بیش‌ازاندازه‌دست‌دراز کردن بسوی‌خوراك و کثرت‌حرکت شخص به یکنوع گستاخی وجرئت تعبیرمیشود .

بعلاوه،پرخوری‌درحضورشاه معنی‌ومفهوم‌پسندیده‌ای ندارد، مگراینکه کسیکه باشاه هم‌غذا شده است‌مانند میسره تراس یاحفص کیال باشد[1] که فقط برای پرخوردن

---

۱ ــ مقصود جاحظ این است که ازاشخاصی باشدکه بپرخوری معروف شده وشاهان‌با آنها تفریح‌کنند ، استاداحمد زکی‌پاشا مصحح‌کتاب میگوید: مسعودی‌این دونامرا (میسره تماروحاتم‌کیال) ضبط‌کرده‌وچاپ‌کننده‌کتاب ابشیهی اولی رامیسره‌براش‌نامیده ،ومسعودی وابشیهی وراغب اصفهانی نوادرولطایف بسیاری از پرخورهای مشهور ذکرکرده‌اند ولی ما باین اندازه اکتفامیکنیم که‌مراجع‌راذکرمینمائیم ، اسامی‌آن اشخاص را نیزبترتیب‌مینویسیم وآنها عبارتند از:ابوالحسن‌بن‌بکرالعلاف شاعر ، وابوالعالیه ، وابومرة واحمدبن‌ابی‌خالد

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آنها را بر سر خوان حاضر میکردند ، واما برای مردم بافرهنگ وادیب وجوانمردان این افتخار کافی است که پادشاه آنهارا بآن درجه رسانده وبآنها انس گرفته وچنین مقامی را خاص آنها نموده است .

☆راوی گفت که ابراهیم بن سندی بن شاهك ازپدر خودبرای من چنین گفت که : جوانی ازبنی هاشم برمنصور (خلیفه عباسی) واردمیشد ، دریکی از روزها منصور او را دعوت بنشستن کرد ونهارخواست ، و (چون نهارحاضرشد) بجوان گفت : پیش بیا ،ولی جوان پاسخ داد : نهار خورده ام ، ربیع متعرض او نشد (ربیع حاجب منصور بود و از مردمان فهمیده ومطلع بر آداب ملوك است و پدرفضل است که پس از نکبت برامکه بوزارت هرون الرشید رسید) ومن تصور کردم بخطای آنجوان پی نبرده است ،واماچون جوان برخاست تاخارج شود ربیع باومهلت دادتاچون پشت پرده وحجاب قرار گرفت بهپس گردنش زدواورا بجلوراند ،وچون حاجبها چنین دیدندچنان کردند واورا ازدارالخلافه راندند .

براثرآن عده ای ازاعمام آنجوان (برمنصور) واردشدند وشکایت ربیع را بمنصور نمودند، منصور بآنها گفت :

ربیع بچنین امری اقدام نمیکند مگراینکه دلیلی دردست داشته باشد ،بنابراین

احول ، واحمدبن ابی دؤاد ، واسحاق الحمامی ، وبسرةالاحول ، وبلال بن ابی برده ،وحجاج بن یوسف سقفی ، وحفص یاحاتم کیال ، و درواس ، ودورق قصاب ، وزهمان ، و سلیمان بن عبدالملك خلیفه اموی ، ومیسرهالبراش یاتماریاتراس ، وهلال بن اسعر، و العادل ایوبی پادشاه مصر ، وعبیدالله بن زیادبن ابیه ، وعمروبن معدیکرب و قاسم التمار ، وقفاالملقم ، و محمدبن اسحاق بن ابراهیم مصعبی ، ومزود ، ومعاویة بن ابی سفیان اموی ، وهلال بن سعدمازنی وهلال بن مسعر تیمی وزوجه اش ، و واثق خلیفه عباسی ، (بعقدالفرید ، ج ۳ ص ۳۸٤ ـ۳۸٦ ومروج الذهب چاپ پاریس ج۵ص ٤۰۱ و٤۰۲وج ٦ص ۲۱۵-۲۱۸ وج۷ص ۱۷۰ وج۸ص ۱۱۰ وکتاب البخلاء جاحظ ص ۲۱۵ - ۲۱٦ والاغانی ج ۲ ص ۱۸۱ ـ ۱۹۰ و شذرات الذهب فی اخبارمن ذهب ج ۱ ص ۱۲۷ ،وفصل ششم ازباب دوم قسمت سوم ازفن دوم کتاب نهایةالارب فی فنون الادب تألیف نویری، والمستطرف ج ۱ص ۲۱٤ و۲۱۵ ، ومطالع البدورفی منازل السرورج ۲ ص۵۷ ، ومحاضرات راغب اصفهانی ج۱ص ۳۹۲ ، وطبری سلسله ۳ص ۱٤۰٤ وبدایع الزهورابن ایاس ج۱ ص۷۷ ، وشرح شریشی برمقامات ج۱ص۲۳۷ و۲٤۱ و۲٤۲) رجوع شود .

هر گاه صلاح بدانید(باتوهینی که‌دراین‌امر هست)از آن چشم بپوشید وصرفنظر نمائید ، واگر مایل‌باشیدموضوع‌رادرحضورشماازاومیپرسم، گفتند : ازاوبپرس ، (انگاه منصور) ربیع را احضار کرد ، و(آنها) قصه‌را شرح دادند ، پس‌از آن ربیع گفت : اینجوان از دورسلام‌میکرد ومیرفت، ولی امیرالمؤمنین‌اورابخودنزدیك کرد،پس ازآن‌ازنزدیك بر اوسلام میکرد. سپس امیرالمؤمنین باو اجازه نشستن داد ،وبعدازمقام وحشمت خلافت چشم پوشید وجوانرا باین فضیلت ومقام‌مخصوص گرداندواورادعوت نمودتا درغذاشریك اوشود، امااوپاسخ داد غذا خورده‌ام، پس معلوم شد درنظر او همکاسه وهمسفره شدن با امیرالمؤمنین افتخاروامتیازی‌جزرفع گرسنگی ندارد ، وچنین شخصی‌راقول‌بدون‌فعل اصلاح نمیکند☆

احمدبن عبدالرحمن حرانی بمن گفت : من‌وهاشم برادرزاده الابردوناقدی‌برسر سفره اسحاق‌بن ابراهیم [۱] حاضر میشدیم ، و بر سفره او سی پرنده (پخته) میشمردم اما خوراکهای ترش‌وشیرین و گرم وسردبیش ازآن‌بود که بشمارم ، باوجوداین بهره ماازآن باندازه خوراك یك‌پرنده‌بود ، نانرابا ناخنهای خود می‌شکستیم.

ازاو پرسیدم : آیا بشماتکلیف‌خوردن نمیکرد؟ گفت : و برفرض اینکه‌اوتکلیف میکرد ما نمیخوردیم ولی همینقدر که از برابر چشمش دور میشدیم خوراك را غارت میکردیم .

و از حقوق پادشاهان این است که کسی حریص و آزمند بخوراك وسفره آنها نباشد، وغرضش پر کردن شکم ورفتن بخانه‌نباشد،مگر اینکه همسفره شاه‌برادریافرزند یاعم یاپسرعم اویاازاین‌قبیل اشخاص‌باشد ،وبازاز کسانی‌باشد که‌پس‌ازخوردن درآنجا بماند ومدت بسیاری درمنادمت شاه بسر برد وآنچه‌را که خورده‌است خوراك شب وروز خودقراردهد ، زیرا بمیل وخواست خود ویاهروقت که‌بخواهد نمیتواند برود [۲].

---

(۱) **امیراسحاق‌بن ابراهیم مصعبی‌حاکم بغداد درایام مأمون ومعتصم و واثق.**

(۲) این رسوم وآداب بااضافاتی‌ولی‌بطوراختصار درکتاب محاسن‌الملوك درس ۲۹ ذکر شده، وآنجا نوشته شده است(خوانهای پادشاهان برای افتخار است نه زیاده‌روی در خوردن) .

پادشاهان ایران اگر کسی‌رادرخوردن (چنانکه وصف نمودیم) میدیدند واورا پرخور و حریص برغذا و خوراك تشخیص میدادند از طبقه مردم موقرخارجش کرده بدسته مسخرگان و دلقکها ملحق میکردند و از درجه احترام و تعظیم بپایه تحقیر و خردی فرود میآوردند .

واگرپادشاه کسی‌راباغذاخوردن برسفره خودمفتخر کند، آن‌شخص‌باید مراعات ادب کند وحق خود وحق‌حرمت پادشاهرا مرعی دارد و از بکاربردن ادب‌غفلت نورزد و تابع میل وخواست خودنشود ، وبهوای طبع‌عمل‌نکند ، زیرا کسیکه بشره‌معروف‌شود سزاوار نیست اورا با ادب گفت، وکسی که بپرخوری شناخته شد نمیتوان اورا باتمیز گفت .

واگرپادشاه‌خوراکی جلوکسی گذارد ، آنشخص بایدبداندکه آنراشاه جلواو ننهاده‌است که همه‌را بخورد ، زیرا شاید از این عمل مقصودی جز اکرام و احترام و مؤانست آنشخص نداشته است ، و شاید خواسته است اندازه خود داری او را برای چیزی که بآن مایل است وبرای اوآماده شده است بیازماید .

واگرپادشاه درسفرخوان غذا تحفه‌ای بآن شخص داد یاچیزی باو مرحمت نمود برای آنشخص‌کافی است که فقط دست روی‌آن گذارد زیراأین عمل برادبش می‌افزاید وبرای مزید اعتبارش کافی است .

سرگذشت معاویه و حسن‌بن علی
در خصوص مرغ بریان

باید برفتار معاویةبن ابی‌سفیان باحسن‌بن علی علیه السلام توجه نمود ، معاویه (برسرسفره) مرغی‌برابرحسن نهاد وحسن‌آنرا پاره‌کرد ،معاویه باو نگریست وگفت : آیا بین تو و این مرغ سابقه دشمنی بود ؟[1] حسن باو پاسخ داد آیا میان تو و مادرش

(۱) مؤلف‌کتاب المستطرف این‌حکایت را نقل کرده واضافه میکند که معاویه میل داشته است حسن‌بن‌علی مجلس را مانند مجالس‌شاهان‌احترام‌کند وعمل‌حسن‌بن‌علی‌ازروی عدم اطلاع نبود زیرا اوبهتر از معاویه برسوم وآداب آگاه بود (ج۱ص۲۱۳)

خویشی و پیوندی بوده است ؟ [1]

این سخن که میان آن دو گذشت دل هردو را رنجاند ، ولی معاویه این اظهار را برای آن نکرده است که فرض شود مرغی در نظر او تا این اندازه ارزش داشته است.

مهمانداری معاویه در دارالخلافه و سایر شهرها

قطعی است که رفتار او برای یك مرغ نبود زیرا او کسی است که به اطرافیان و عمال خود در شهرستانها و برای زیاد [2] در عراق مینوشت که برهگذران و درویشان و نیازمندان غذا بدهندو آنها رااطعام کنند،وروزی چهل خوان آماده داشت سرکردگان سپاه اودرشام آنها رامیان خود قسمت میکردند ، اما اودانسته بود که از حقوق پادشاه این است که مجلس اوموردا حترام وتعظیم باشد ، ودست دراز کردن واظهارمیل شدید بغذا و گوشت و پرخوری وسیری خواستن در برابر شاهان و درحضورآنها بااحترام و تعظیم ساز نیست.

شاپور شخصی را که نامزد مقام مؤبد مؤبدانی است می آزماید

گویند وقتی درزمان سلطنت شاپورذوالاکتاف ، مؤبد مؤبدان درگذشت ،شخصی ازمردم شهرستان استخررا برای جانشینی اوبشاپورمعرفی کردند ، وگفتند : از حیث دانش و خدا پرستی وپاکدامنی ودرستکاری درخور ولایق جانشینی موبدموبدان است

---

(۱) رفتارمعاویه باحسن غالباً برای کاستن ازمقام ومنزلت‌اوبوده ولی معاویه‌دراین مبارزه همواره‌مغبون میشده وازحسن‌بن‌علی پاسخهای دندان‌شکن می‌شنیده‌است‌باوجود این معاویه مردی خوش محضر بوده است ــ مترجم

(۲) زیادبن ابیه‌است‌که معاویه اورابخانواده خود ملحق‌کرد وبرادرخود خواند ، واخباراین استلحاق واخبارزیادبن ابیه (بعضی اورانسبت بمادرداده زیادبن سمیه‌نامیده‌اند) درکتب تاریخ وادب معروف است . (بعقدالفرید ج ۳ص ۲ـ۶ رجوع شود) واو اول کسی استکه مردم راملزم بقوانین ایرانیان نمود (محاضرةالاوایل ومسافرة الاواخر) ومدائنی‌در اخبارزیادکتابی نوشته است ،کتاب‌دیگری نیزدرفرزندان ودعوت اوتألیف‌کرده (الفهرست ومعجم الادباءیاقوت‌حموی) ودرکتاب‌الفهرست نوشته‌شده‌که هیثم‌بن‌عدی‌نیزکتابی دراخبار زیادنوشته است واورازیادبن ابیه‌نامیده‌است ، وقطعی‌است‌که در(امیه) ازناسخ‌یاچاپ‌کننده کتاب تصحیفی‌واقع‌شده ودراصل (زیادبن‌ابیه) بوده‌است

شاپوراوراخواست ، وچون آنشخص واردشد وبحضورشاه باریافت ، شاهدستورداد خوان حاضر کردند واورا برسرخوان دعوت نمود ، اونیزپیش آمد وباشاه غذاخورد ، شاپور مرغی پیش کشید و آنرا دونیمه کرد ونیمی ازآنرا نزد آنمرد ونیم دیگر را نزد خود نهاد ، سپس باو اشاره نمود که : ازاین (مرغ) بخورو خوراك دیگری با آن مخلوط مکن ، زیرا برتو گواراتروبرمعده‌ات سبکتر خواهدبود . پس‌ازآن شاپوربآن‌نیمه که نزدش بود روی آورد ومانند همیشه و باندازه معتاد ازآن خورد ، ولی آن مرد قبل‌از آنکه شاپورازخوردن مرغ فارغ‌شودنیمه‌خودراخورد ، ودرحالیکه شاپورمتوجهش‌بود دست بسوی خوراك دیگری برد .

پس‌ازآنکه خوان برچیده شد (شاپور)باو گفت : (مارابدرود کن وبشهرخود باز گرد، زیرا پدران ونیاکان تاجدارمامیگفته‌اند : کسیکه درپیشگاه و محضرپادشاه بر خوراك حریص باشد چنین کسی‌بردارائی وخواسته افراد رعیت ومردمان‌کاسب‌وبازاری ومردم فقیر وضعیف حریصترخواهد بود) ، بنابراین اورالایق ودرخور مقامی که برای آن احضارش نموده بود ندید [1].

در موقع همسفره شدن با پادشاه نباید باو نگریست . پادشاه نباید دراین قبیل مواقع خوراك خاصی داشته باشد . آداب دست شستن درحضور پادشاه ، خوشروئی پادشاه بامهمان

از آئین پادشاهی این‌است که درخوان، برابر هرمهمانی ظرفی گذاشته شود که درآن‌همان خوراك باشد که برابر پادشاه گذاشته شده،اعم ازخوراکهای سفت و روان و گرم وسرد ، و البته‌پادشاه‌نبایدخوراك ویژه وخاصی‌برای خود دستور دهد که مهمانان از آن نداشته باشند ، چون این رفتار درخور مقام شاهی نیست و از آن میکاهد و گذشته ازاین دلیل براختصاص‌دادن چیز خوبست بخود.

۱ــ این حکایت باستثناء بعضی‌الفاظ عیناً دردوصفحه ۲۶و۲۷ ازکتاب (تنبیه‌الملوك والمکاید) آمده وهمچنین بطور ناقص درکتاب (محاسن الملوك ص ۲۹ ــ ۳۰) ذکرشده است .

وازحقوق پادشاه این‌است که نباید کسی ازویژگان ودرباریان وپیروان ،دست خودرا درحضوراوبشوید ، مگرآنکه درمیان مهمانان کسی باشد که‌درپایه وارجمندی وخاندان وسن و ولادت بااو همتا و همانند باشد . و ماسابقاً بیان کردیم که بااینگونه مردم چگونه باید رفتار نمود .

مطابق‌عدل وداد این است که پادشاه بهریك ازحضار بهره‌اش‌را باندازه استحقاق بدهد وحق هرطبقه‌ایرا ادا نماید. و بایدجنبه دادگستری درخوی و سرشت شاه‌مانند جنبه دینی رسوخ داشته باشد ، وهمانطور که دربجا آوردن واجبات و مستحبات که رعایت و مداومت براو لازم است وبآنها متمسك میباشد . باید در سر خوان بامهمانان خوشروئی کند ودست آنانرا برخوان و خوراك بگشاید و با این رفتار مساواترا میان شاهان و طبقه‌متوسطه و افرادملت برقرار سازد .

امتیاز پادشاهان برسایر مردم . آئین برخاستن شاه ازکنارخوان دستمال سفره . آداب سخن در سر خوان

اخلاق وعادات ورفتارپادشاهان مانند اخلاق سایرمردم وتوده‌ملت نیست ، وآنها رابچیزی یا کسی تشبیه نمیکردند ، پس‌باید دانست که (پرخوری دربرابرآنهاشایسته نیست) ولی‌با دوستان و همدمان وآنانکه در مراتب عالی یا پست دنیوی باهم مساوی هستند نیکو وپسندیده است ، اما پادشاهان از این صفت برترهستند واین وضع لایق و درخور آنان نمیباشد .

دیگر از حقوق پادشاه این است که چون دست از خوراك کشید ، باید هر کس که گرد خوان نشسته است برخیزد و همه از برابر پادشاه بکناری روند و در پس دیوار یا حائلی از نظرش پنهان شوند ، تا اگر مایل باشد (بحرمسرا) رود ، رفتنش چنان باشد که برخاستن اورا نبینند ، و اگرخواست باآنها نشیند باید برای ورودشان از نو اجازه دهد .

و از آئین پادشاهی این است که دستمال سر سفره باید درپاکیزگی و سفیدی مانند دستمال مخصوص دست وروی او باشد ، وباید آن دستمال را دوباره درسفره‌ننهاد مگر آنکه شسته شود یا دستمال نوینی بجایش آورده شود .

از حقوق پادشاه نیز این است که بر سر خوانش نباید از در راستی وجدی یا از در بیهوده گوئی سخن راند ، و اگر خود پادشاه سخن شروع کند نباید با سخنی مانند آن در مقام‌معارضه برآمد، زیرا حضار جز این حقی ندارند که سر بزیر انداخته و بسخنان شاهانه را گوش دهند .

زمزمه و دعا خواندن ایرانیان قدیم برخوان و خودداری آنان از سخن گفتن

البته علتی داشته است که پادشاهان ساسانی هنگامی که خوانها گسترده میشد بر آنها ورد و دعائی زمزمه میکردند ، و تا خوان برداشته میشد هیچ گوینده ای لب بسخن نمیگشود ، واگر ناچار ازسخن میشد با اشاره یا جنباندن چشم و ابرو و غیره یا با حرکتی که مقصود را برساند اکتفا میکرد و غرض و مطلب را میفهماند [1].

ایرانیان میگفتند زندگانی این جهان در این خوراکها و بسته‌بآنها میباشد ، پس بر انسان لازم است ذهن خود را متوجه خوراك و خوردن نماید ، و روان و تمام

۱ــ محقق و مصحح کتاب التاج میگوید : زمزمه عبارت از سخن نا مفهوم گفتن ایرانیان و ملل غیرعرب است بر خوان و خوراك خود، ولی در حالیکه خاموش باشند و لب و زبانرا در آن بکار نبرند ، بنا بر این زمزمه عبارت از گرداندن صدا در بینی و گلو است ، و جوهری در کتاب خود گفته است : زمزمه عبارت از سخن مجوسها است هنگام خوردن، واما ابن‌اثیر در (النهایه) زمزمه‌را سخنی میداند که مجوسها هنگام خوراك آهسته اداکنند ، بنابراین مرادف کلمه **Marmotter** فرانسه خواهد بود.

مسعودی در مروج الذهب میگوید : چنین گفته‌اند که کیومرس نخستین کسی است که دستور داد هنگام خوردن سخن نگویند تا طبیعت بهره خود را از خوراك برگیرد وتن بر اثر غذائی که بآن میرسد اصلاح شود ، و بر اثر آن نفس آرام شود ، واعضاء تن را چنان اداره کند که هر کدام از آنها بتواند وظیفه خود را نسبت بتن بجا آورد و از شیره غذا آنچه مناسبش باشد برگیرد ، در این صورت غذائی که بجگر و سایر اعضا قابل تغذیه میرسد با آنها متناسب و موجب اصلاحشان خواهد بود ، و اگر انسان‌درهنگام خوردن‌خود را بچیزی مشغول کند قسمتی از تدبیر نفس و بخشی از تغذی بهدر خواهد رفت واین‌امر بروح حیوانی و قوای انسانی زیان میرساند ، واگر این روش همیشگی شود کار بمفارقت روح ناطقه وممیزه و مفکره از این تن مرئی منتهی خواهد شد ، و این مخالف حکمت و صواب است (مروج‌الذهب‌چاپ پاریس ج۲ ص ۱۰۸ــ ۱۰۹) اما عادت عرب واروپائیان بر خلاف این دستور است .

اعضاءِ خود را متوجه آن نماید تا هر عضوی بهره خود را از خوراك بر گیرد، و تن و روح حیوانی که در قلب جای دارد ، و طبیعت یا سرشت که در جگر است ، از آن غذا بهره کامل بر گیرند ، و سرشت آنرا بطور کامل قبول کند و بخود پذیرد.

در آئین[1] ایرانیان سخن نگفتن در موقع خوردن فضایل بسیاری آمده که از ذکر وبیان آنها خودداری میکنیم ، زیرا با روش کتاب ما تناسبی ندارند.

---

(۱) محقق ومصحح محترم کتاب میگوید: آیین کلمه ایست فارسی که عربها آنرا معرب کرده وبکار برده اند ، ومعنی آن قانون وعادت است ، وسیدصدیق فرزند حسنخان در کتاب (لف القماط فی تصحیح ما تستعمله العامه مـن المعرب والدخیل والمولد والاغلاط) چنین میگوید : آیین ، بمعنی عادت ، اصل معنی آن سیاست وقانونی است که میان یك فرقه یـا ملت عظیم جاری و معمول باشد، کلمه فارسی است که دوتیره عرب آنرا معرب کرده اند ، صاحب (الکشاف) این جمله را برای مثال آورده (لیس مـن آیین الملوك استراق الظفر) یعنی پیروزی را از راه دزدی بدست آوردن ازآیین وعادت پادشاهان نیست ، و این جمله را باسکندر ذوالقرنین نسبت داده اند که باو گفتند : بدشمن شبیخون ببر ، او درپاسخ گفت: پیروزی راازراه دزدی بدست آوردن ازآیین وعادت پادشاهان نیست این کلمه درشعرونثر عربی بکار رفته ومهیار (دیلمی) دریکی ازقصایدش میگوید :

(یجمع الخریت حولا امره ـ وهولم یأخذلها آیینه) یعنی راهنمای ماهر و دانای براهها مدت یکسال درصدد گرد آوری امرخود میباشد در صورتیکه آیین و قانونی برای کاراتخاذ نکرده است.

این مطالب ازکتاب(شفاءالغلیل) خفاجی نقل شده، بهرحال کلمه (آیین) هنوزدرنزد ایرانیان وترکها باین معنی بکار میرود.

درفرهنگ فارسی و عربی وانگلیسی تألیف رچاردسن درباره این کلمه چنین مینویسد:

آیین =An,institution, rite, Custom, ordinance, usage, prescription, Common, law (in, contradi-stinction, to the laws , delivered, by, muham- mad, and which, are Called شرع) Mode,fo-rm, manner

وابن مقفع تألیفی بنام (آیین) دارد که مؤلف کتاب (الفهرست) ازآن نام برده است، وازسخنان جاحظ دراین کتاب مفهوم میشود که ایرانیان کتابی داشته اند که همه قوانین ورسوم وعادات واصطلاحات معموله خودرا درآن گردآورده اند ، وبیرونی در (الآثارالباقیه عن ـ القرون الخالیه) درصفحه ۲۱۸ بآیین ساسانیان اشاره نموده است

☆راوی گفت که : بعضی از سخن سرایان برای من نقل کـرد و گفت : بعضی ازامراء که گویا بلال‌بن ابی برده[1] باشد از ابی نوفل الجارودبن ابی سبره[2] پرسید:

هنگامی که در حضور عبدالأعلی‌بن عبدالله بن عامربن کریز قرشی هستید چه میکنید وچگونه رفتار می‌نمائید ؟

اوپاسخ‌داد : بهترین سخن را می‌شنویم وبا بهترین طرزی بسخنان ما گوش داده میشود ، سپس آشپز می‌آید و در برابرش می‌ایستد ، و (عبدالاعلی) از او میپرسد : چه‌داری ؟

(آشپز) پاسخ میدهد : فلان نوع خوراك ، و فلان قسم مرغ ، و فلان شیرینی را دارم .

گفت : چرا از آشپز خود آنرا میپرسد ؟

پاسخداد : تا کسی بآنچه میل دارد اکتفا کند و همان خوراك بـرایش آورده شود ، پس‌ازآن‌خوان‌آماده میشود ، و او گاه به تنگی می‌افتد و گاه گشاده میکرد ، گاه کوتاه میآید و گاه (درخوردن) میکوشد ، تا ازآن مستغنی شود ، (آنوقت‌مانند شتر مرغ نر (بر خوان) بال می گشـاید [3]) و باز مانند گـرسنه سرما زده شروع

---

۱ ـ این شخص امیر و قاضی بصره بود ، و نخستین کسی است که در داوری ستم کرد ، خود او میگفت : دو مدعی نزد من میآیند و یکی از آنهارا از دیگری دلچسب تر می‌بینم. لذا بسود او حکم میدهم (محاضرةالاوائل ومسامرة الاواخر) باوجود این شخص کریم وجوانمردی‌بود وذوالرمه وحطیئه اورا مدح‌کرده‌اند، وشرح‌حالش در(خزانةالادب) تألیف بغدادی ج ۱ ص ۴۵۳ آمده است ، و در «الاغانی» والکامل (تألیف‌مبرد) نام‌او در جاهای متعدد دیده میشود .

(۲) ابونوفل الجارودبن ابی‌سبرة الهذلی البصری درسال ۱۲۰ ﻫ درگذشته‌است .

(۳) عبارت محصور بین دوپرانتز ترجمه (خوی تجویة الظلیم) است ، خوی وخواء بمعنی گرسنگی است ، وخـوی وخواء خالـی بودن معده ازطعام است ، وتخویة بمعنی بال گستردن پرنده درهنگام نشستن برزمین نیزآمده است، ومصحح محترم‌کتـاب معنی‌اخیررا پسندیده ومیگوید منظورجاحظ نیزهمین بوده وبرای تأییداختیارخود میگوید: (ظلیم) کـه شترمرغ نراست درکتاب الحیوان تألیف جاحظ از پرندگان بشمارآمده است ـ مترجم

بخوردن میکند[1]

و گفته است که : ابن الجارود همان است که میگوید : همانطور که سر که، انگبین را تباه میکند ، بدخوئی نیز کردار را تباه مینماید[2].

---

(۱) صاحب عقدالفرید با کم و بیش کردن الفاظ این حکایت را نقل کرده (ج۳ ص۳۸۲)

(۲) جمله‌های محصورمیان دوستاره ** ازنسخه ص نقل شده.

باب سوم

در آیین منادمت

در مراتب ندیمان و نیازمندی شاهان بجمیع طبقات

از اخلاق و عادت پادشاه این است که درباره ندیمان خود قایل بطبقات و مراتبی باشد ، برخی را برای مجالس خاص و عده‌ای را برای مجالس عام گذارد ، عده‌ای را دورتر از خود و دسته‌ای را نزدیك بخود گرداند ، و بالا وپائین برد ، زیرا ندیمان نیز گونه گونه هستند و مراتبی دارند .

زیرا مشاهده‌میکنیم که پادشاه بهمان‌اندازه که‌مرد دلیروجنگجو را برای‌دلیری و رزم‌آوری او میخواهد بشخص دون وپست که‌او را سرگرم و مشغول کند نیز نیازمند است ، و همچنانکه پارسا را برای پند و اندرز لازم دارد بدلقك و مضحکه نیازمند است که ازسرگذشتهای او لذت برد ، و همانطور که بمردم خردمند و با اراده وجدی محتاج است ببذله گویان و مسخرگان نیاز دارد ، و باز باندازه احتیاجی که بدانشمند مطلع ومجرب [1] دارد برامشگر و خنیاگر محتاج است .

۱ــ ماکلمه (العالم المتقن) را بــه (دانشمند مطلع ومجرب) معنی‌کردیم ، و مصحح محترم نیزکلمه (متقن) را بجای‌کلمه (مفتی) که درنسخه ص ضبط شده‌است بکاربرده . در کتاب (محاسن الملوك) نیزدرضمن جمله‌ای (العالم‌المفتی) آورده است ، وباآنکه استعمال کلمه(مفتي) بنظرما دراین مورد بهتربودازسلیقه مصحح‌کتاب پیروی کرده‌ایم.مترجم

این است اخلاق پـادشاهان و بایـد از هردسته وطبقه درمجلس و محضـرشان باشند ، زیرا آنها گاه از جد بهزل و امور بیهوده ، وگاه از خنده بیادآور شدن و یاد آوردن (آخرت) وگاه از سرگرمی ولهو بپند و اندرز میگرایند .

تمام این طبقات گاه بمقام عالی میرسند وگاه فرو می‌افتند ، گاه بخشش بآنها میشود وگاه نا امید میگردند ، مگر اشراف و علماء، زیرا اینها هستند که تا ملازم طاعت و فرمانبرداری هستند وحق آنرا ادا میکنند باید دارای مقام و مرتبه بلند بوده و در هنگام معاشرت یکنوع امتیاز و برتری بر دیگران داشته باشند .

آئین مرخص شدن ازحضور پادشاه
و بازگشتن به پیشگاه او در هنگام منادمت

جز برای قضاء حاجت هیچکس حق ندارد از مجلس پادشاه خارج شود و این از حقوق وآیین پادشاهی است، پس اگر کسی بخواهد برای قضاء حاجتی برود ، بر او لازم است که بشاه نظر اندازد ، اگر شاه خاموش ماند ، از جای برخیزد ودر پیشگاهش بایستد و باو نگاه کند ، تا اگر شاه بسویش نگریست برای حاجت خود برود ، و چون برگردد باید همچنان در حضور شاه بایستد ، هرچند ایستادنش بدرازا کشد ، تا شاه با اشاره باو اجازه نشستن‌دهد ، در آنوقت باید دو زانو نشیند ویا بزانو درآید، تاچون دوباره شاه باو نظر افکند دلیل آن باشد باو اجازه داده است درنشستن آزاد باشد .

اندازه و چگونگی می نوشیدن، باختیار
پادشاه و بسته بعدل اومیباشد

کسی که درحضور شاه یا در مجلس منادمت او است اجازه‌ندارد اندازه نوشیدن شراب یا چگونگی آنرا خود اختیار و مقرر کند ، زیرا از حقوق شاه است که‌آنرا مقرر دارد ، ولی او هم از شاه بخواهد که جنبه دارد و انصاف را دربار‌ه‌اش ملحوظ دارد ، و از حد و اندازه وتوانائی که بر نوشیدن دارد در حقش تجاوز نشود ، تابراثر آن از حد و اندازه خارج شود ،زیرا در اینصورت ایمن نباید بود که پادشاه نفسی را تلف کند و حال‌آنکه قادر برزنده کردن آن میباشد.

و از اخلاق پادشاه خوشبخت و کامروا این است که برای زنده نگاهداشتن اطرافیان‌خودبکوشد و برزندگانی آنها حریص باشد ، همچنانکه‌برزندگانی‌خودحریص وکوشا است ، زیرا برقراری نظم‌وپایداری ملك وکشور با آنها میباشد.

طبقات ندیمان و خنیاگران نزد ایرانیان و مسلمین

اکنون که سخن باینجا کشید لازم میدانیم ازطبقات سه گانه ندیمان و خنیاگران مطالبی ذکر کنیم ، و با آنکه مراتب آنها در کتاب (الاغانی) معین و محصور شده است [1] باز ذکر آن در اینجا لازم آمده زیرا از رسوم وعادات پادشاهان بشمار آمده .

۱ـ مصحح ومحقق محترم میگوید: منظوراز کتاب‌اغانی که دراینجا آمده کتاب‌اغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی نمیباشد ، زیرا جاحظ مؤلف کتاب التاج در سال ۲۵۵ ﻫ وفات نموده و وفات ابوالفرج درسال ۳۵۶ ﻫ یعنی یکصدویکسال بعد ازجاحظ بوده ، پس قطعاً منظور جاحظ‌کتاب دیگری بوده‌که شاید از ایرانیان باشد و شاید ازکتب دیگری باشدکه موسوم‌باغانی بوده ودرصدر دولت عباسیان معروف ومتداول بوده است، وازعبارت‌ابوالفرج اصفهانی‌درمقدمه‌کتاب خودنیزمستفاد میشودکه قبل‌ازاوکتابهائی بنام‌اغانی تألیف شده‌است. مسعودی نیزدر(مروج‌الذهب ج ۶ص ۱۰) نامی‌ازکتاب الاغانی برده ولی مؤلف آنرا نگفته وتوضیحی‌درباره‌آن نداده است، بنابراین ممکن است مقصود جاحظ همان‌کتاب باشدچون مسعودی درسال۳۳۶ یعنی بیست سال‌قبل ازابوالفرج درگذشته ، بعلاوه اورا نمی‌شناخته ودر کتابهای‌خود که بمارسیده‌هیچ نامی‌ازابوالفرج‌وتألیفاتش نبرده‌است. ازآنچه‌مسعودی‌وابوالفرج درخصوص کتابهای اغانی نوشته اند چنین مفهوم میشود که اولاـ ابراهیم پسرمهدی معروف به ابن شکله (مادرش موسوم بشکله بود واوازکنیزکان مهدی خلیفه عباسی بودکه‌ابراهیم ازاو بوجودآمد) کتابی دراغانی داشته ، واین‌نخستین کتابی‌است دراغانی که منظورابوالفرج ومسعودی نبود ونام‌آن رامیشنویم .

ثانیاً ابراهیم موصلی و اسماعیل بن جامع و فلیح‌بن العوراء بدستور هرون الرشید کتابی دراغانی نوشته ویکصد آواز برگزیده شده را درآن گردآوری وضبط کرده‌اند.

ثالثاً کتاب‌اغانی‌که این سه نفرنوشته‌اند بدست واثق خلیفه عباسی رسیده واوباسحاق بن ابراهیم موصلی دستورداده است تا آنرا تهذیب وتصحیح‌کند وبرآن بیفزاید،ابوالفرج اصفهانی روایت‌کرده است‌که‌کتاب نامبرده تألیف اسحاق موصلی نبوده وباونسبت داده شده است، درمقدمه‌کتاب خوددلایلی‌آورده که‌گفته‌اش راتأیید میکند، ولی مسعودی ازاین‌کتاب طوری نام میبردکه مثل این‌است‌که معتقداست تألیف اسحاق میباشد.

اکنون سزاوار این است که از پادشاهان ایران شروع کنیم، زیرا آنها در این عادات و آیین‌ها پیشقدم ومقدم بوده‌اند وما آیین وقوانین کشور و کشورداری و ترتیب دادن طبقات‌ویژگان‌وخواص‌وسایرطبقات عامه رااز آنها گرفته و سیاستمداری ومردم داری ومخصوص نمودن هر طبقه‌ای را بآنچه لایق و درخور آن است از آنان آموخته‌ایم.

اردشیر پسر بابك نخستین کسی است که ترتیب طبقات ندیمان را مقرر کرده و اختیار طرز رفتار با آنانرا بدست گرفته و آنها را بسه طبقه تقسیم نموده است:

طبقه اول را سوارکاران و شاهزادگان تشکیل میدادند، و جایگاه این طبقه بفاصله پنج گز (ده ذراع عربی) از پرده بود که شاه درپس آن قرارمیگرفت.

وطبقه‌دوم بفاصلهٔ پنج گز ازطبقه اول قرار میگرفتند وعبارت بودند ازدرباریان و ندیمان و سخن‌سرایان شریف و دانشمند.

طبقه سوم نیز بفاصله پنج گز از طبقه دوم قرار میگرفتند واین طبقه ازدلقکها و مسخرگان تشکیل می‌یافتند، اما دراین طبقه شخص‌فرومایه و گمنامو ناقص‌الخلقه یا اشخاصی که بی‌اندازه بلند قد و یا بی اندازه کوتاه باشد و یا دچار آفت و عیبی باشد یا پدر ومادرش غیر معروف‌باشندویا دارای‌پیشه پستی باشد یعنی جولاه یاسرتراش و حجام و یا مثلا غیبگو واخترشناس باشد، وجود نداشت.

اردشیر بابکان همیشه میگفت (برای شاهان هیچ چیز زیان‌آورتر از معاشرت با مردم سبك عقل و فرومایه نیست زیرا همچنانکه طبع با همنشینی وهمدمی مردم شریف و با فرهنگ ونیکو تبار اصلاح میشود، از همنشینی وهمدمی با مردم فرومایه وپست تباه میگردد، بحدی درآن مایه نکوهش‌کاهش شود وازبرتری وفضیلتی که دارد عاری وبی بهره می‌سازد، همچنانکه باد چون بر گل وزد بوی خوش آرد که جانرا بپروراند و اعضا را قوی کند، و اگر بر پارگین و بوی بد وزد بوی بد آورد و جانرا بیازارد و بآن زیان بی‌اندازه رساند).

طبقات چهارگانه مردم نزد ایرانیان

مردم را نیز بچهارقسمت نمود و هر طبقه‌از آنها را دریکی از اقسام‌چهارگانه

قرار داد باین ترتیب [1]:

اول ، شاهزادگان و سوارکاران

دوم ، موبدان و هیربدان و مغان

سوم ، پزشکان و دبیران (منشیان) و اخترشناسان

چهارم ، دهگانان و کشاورزان و پیشه‌وران و مانند آنها

اردشیر همواره میگفت : برای سرعت دست بدست گشتن فرمانروائی وویرانی کشور هیچ عاملی باندازه جا بجا کردن این طبقات و برهم زدن این ترتیب وبالابردن مردم پست بمراتب بلند و فرود آوردن اشخاص بلند مرتبه وشریف تأثیر ندارد .

چگونگی جای گرفتن ندیمان در مجلس شاه

دسته‌ای که مقابل شاهزادگان وسوارکاران‌یعنی طبقه اول‌قرار میگرفتندعبارت بودنداز نوازندگان و خنیاگران درجه اول وماهر دراین فن واینها کاملا برابر طبقه اول قرار میگرفتند .

و کسانیکه برابرطبقه‌دوم ازندیمان شاه ودرباریان اوقرارمیگرفتند ، طبقه‌دوم سازندگان وخنیاگران بودند .

ودسته‌ای که دربرابرطبقه‌سوم یعنی دلقکها ومسخرگان قرارمیگرفتند ،عبارت بودند ازسنج‌زنها ونی‌زنها وطنبورزنها ، و عادت براین بود که نی‌زن ماهر جز برای آوازخوان‌ماهر نی‌نمی‌زدواگرپادشاه‌چنین‌امری کند(باطبقه دیگری‌نی‌زند)دوباره بشاه مراجعه میکرد واعتراض مینمود .

ایرانیان همواره این ترتیب را مراعات مینمودند

بسیار کم‌اتفاق‌می‌افتاد که‌پادشاهان‌ایرانی‌امر کنند، که‌نی‌زنی‌جزبرای‌خواننده‌ای ازطبقه خودبنوازد، زیرا عادت نداشتند کسی‌را ازطبقه پست‌تری بطبقه بالاتر برند . ولی گاه

۱ـ اردشیر پسربابك نخستین کسی است که مردم را بدسته‌هائی تقسیم نمود و طبقات آنها را مرتب کرد وکتابهائی در عادات شاهان و روش آنها در دین و دنیا برایشان نوشت ومراتب مردم رادر دیوانها ودفاتر ثبت نمود و برای هر دسته نشانی مقرر ساخت ، و موبد موبدانرا برای دادرسی‌و داوری برقرارساخت،(ازکتاب‌محاضرةالاوایل و مسامرةالاواخر)

میشد که مستی برشاه غالب میشد واو را ازحال طبیعی خارج میکرد ، وممکن بود در آنحال دستوردهد که نی‌زنی ازطبقه دوم یاسوم باخواننده‌ای ازطبقه اول نی‌بزند ، اما خود نی‌زن نمی پذیرفت ، وشاید بجائی میرسید که پیشخدمتها با بادزن ومگس پران اورامیزدند، اما عذرش‌این بود که بآنهامیگفت : اگر من باید بدستور پادشاه نی بزنم خود میدانم وقتی بخود آید از اینکه بمرتبه خود مقید بوده‌ام از من خشنود و راضی خواهد بود .

اردشیر هنگام تخلف از این‌آیین خود را مجازات میکرد

اردشیردوغلام باهوش رابرگزیده بود که همیشه درمجلس حاضرباشند وسخنان اورا هنگام باده گساری ومنادمت یادداشت کنند ، بنابراین یکی‌ازآنها سخنان‌شاه را واخوان میکرد ودیگری حرف بحرف مینوشت، ولی‌هنگامی باین‌کارشروع میکردند که مستی برشاه غالب آید .

وچون بامداد شاه بیدارمیشد وحجاب ازچهره برمیداشت ، دبیرآنچه راکه در مجلس گفته‌بود تاآنگاه که بخواب رفته بود براومیخواند ، پس‌اگرموضوع دستوردادن بنی‌زن ومخالفت اورا بااین دستوربرشاه میخواند ، شاه اورامیطلبید وخلعت میدادواز اواظهارخوشنودی وخرسندی مینمود وباومیگفت: (تودرآنچه کردی برصواب بودی و شاه درآنچه فرموده خطا کرده است . واین سزای رفتاردرست تومیباشد ، والبته کسی که خطا نموده است باید کیفربیند ، وکیفرمن این‌است که امروز جزبرنان جوین و پنیر زمزمه [۱] نکنم) ودرآنروز پادشاه جزآنچه مقررفرموده بود غذائی‌نمیخورد .

اینگونه رفتارفقط‌برای این‌بود که آیین‌ورسوم وعادات محترم باشد و مردم را برمراعات آنها وادارسازند وافراد ملت را درهنگام تخلف بکیفررسانند و آنچه لازم باشد درباره‌آنها اجرا کنند.

---

(۱) منظوراین‌استکه امروزجزنان جوین وپنیرچیزی دیگرنخوریم ودرسرخوان ما جزاین‌خوراک چیزدیگری نباشد. مترجم

این رسم در دوره بهرام گور بهمخورده و در دوره انوشیروان دو باره معمول گردیده است

پادشاهان ایران تادوران پادشاهی بهرام گورفرزندیزدگرداین آیین‌وترتیب را پیروی میکردند ، ولی بهرام مقـام و جایگاه طبقه اشراف وشاهزادگان و مؤبدان و هیربدانرا آنطور که‌بود باقی گذارداما میان دودسته‌ازندماء وخنیاگران ورامشگرانرا مساوی کرد ، وهر کس را که موجب شادی خاطراومیشد وبطربش میآورد اگر چه از پایین‌ترین‌طبقات باشد پاداش میدادوبیالاترین طبقات‌میرساند ، وکسانی‌را که ازاراده ودستوراوسرمیتافتند یادرخدمت کوتاهی‌میکردند بدرجه پائین‌ترتنزل‌میداد ،بنابراین روش‌وآیین اردشیررا مخصوصاً درطبقه خنیاگران ورامشگران تباه نمود وازدست‌داد واین روش همچنان باقیماند تاانوشیروان براورنگ شاهی نشست وازنوطبقات‌ندیمان وسایرین رابحال ووضع نخست بر گرداند .

محجوب بودن پادشاه ایرانیان از ندیمان ومقدار فاصله طبقات از هم در مجلس شاه

پادشاهان ایران‌ازدوره‌اردشیرپسر بابك‌تازمان یزدگرددرپس‌پرده قرارمیگرفتند ونظرندیمان محجوب میشدند و فاصله میان‌شاه‌با طبقه اول ده گز (۲۰ذراع عربی)بود زیرا فاصله‌پرده تاشاه پنج گزبود وهمچنین باطبقه اول‌پنج گزفاصله داشت.

پرده دارشاه یکی ازسوارکار زادگان بود که او را (خرم‌باش) می‌نامیدند ، و اگراین مرد درمیگذشت ، یکنفردیگرازسوارگان‌زادگان بجایش بر گزیده میشد و بهمان‌نام‌نامیده میشد، پس‌هروقت که شاه‌بارمیدادیا برای ندیمان می‌نشست (خرم‌باش) یکنفررامأمورمیکرد که برفراز بلندترین جاهای کاخ شاهی برآید وبا آواز بلند که همه کس ازحاضرین بشنود بانك برآورد وبگوید : (ایزبان سرخود نگاهدار ، زیرا توامروزهمنشین شاهنشاه هستی) و پس‌از ادای این‌عبارت فرود میآمد .

این روش برای هرروز که پادشاه بمنادمت وسر گرمی می‌نشست تکرارمیشد، و در آنوقت ودر آنمجلس هیچ آفریده‌ای قدرت نداشت زبان بخوبی یا بدی بگشاید ،

تاچون پرده تکان میخورد پرده‌دار اندرمیشد وهردستوری را که دریافت مینمود بموقع اجرا درمیآورد ، ومیگفت: ایفلان توچنین کن، وایفلان توچنان وچنان آوازبخوان.

در چنین هنگامی تمام ندیمان شاه اعماز بزرگان و شاهزادگان و برادران و اعمام وپسران اعمام شاه وپائین‌ترین طبقات در مجلس شاه درسربزیرافکندن وفروتنی نمودن وخاموشی کامل و سکون و کمترجنبیدن همه یکسان بودند .

روش و آیین پادشاهان ایرانی براین وضع بود تا اردوان صغیر[1] بسلطنت رسید واین پادشاه (قبل ازشروع بمنادمت) میگفت : (هرکس‌ازشما نیازی‌دارد باید قبل از آنکه مشغول شوم برصفحه‌ای بنویسد وتقدیم نماید تا بخوانم وبفهمم وباعقل صحیح و فکرجامعی دستورلازم را صادر کنم ، وهرکس دروقت دیگری حاجتی بخواهد و بما نیازآورد سرازتنش جدا خواهد شد) این پادشاه نخستین کسی است که این روش را مقرر داشت ، وهیچ نیازمندی را نا امید نمیکرد ، واز پیش خود وبدون مقدمه بکسی چیزی نمیداد .

---

(۱)درمتن‌نوشته (حتی ملك‌اردوان‌الاحمر) ومعنی چنین شودکه تااردوان سرخ‌رنگ بسلطنت رسید) ولی درمیان پادشاهان ایران چنین پادشاهی باین لقب دیده نشده و قطعاً منظور جاحظ اردوان اشکانی است وما میدانیم‌که درآن سلسله پنج نفراردوان نام‌بوده‌اند ولی‌آوردن نام آنهادرسیاق‌کلامی‌که مربوط بشاهان ساسانی است ارتباط ندارد مگراینکه گفته شود جاحظ ازتاریخ ایران‌اطلاع‌کامل نداشته است ، اما مصحح و محقق محترم یعنی استاداحمدزکی‌پاشاازاین‌نکته غافل‌نبوده ودرصدد تصحیح‌غلط‌مؤلف ویاناسخین‌کتاب‌برآمده ودراینخصوص درحاشیه قیدکرده‌که :

درنسخه‌های س وص چنین‌آمده است ، وآنچه ازگفته مسعودی درمروج الذهب و در (التنبیه‌والاشراف)برمیآیداین است‌که اردوان نام چندین‌تن از پادشاهان (نبط) است‌که از ملوك‌الطوایفی‌هستندکه پس‌ازاسکندربودند، ولی اکنون مورد بحث ما نیستند ، وبازمستفاد میشودکه درایران دواردوان حکومت‌کرده‌اندکه یکی را اردوان‌کبیر ودیگری را اردوان صغیر مینامیدند، واین دومی‌مهمترو‌باعظمت‌تربود ، واین همان اردوان پسربهرام پسربلاش است‌که آخرین پادشاه اشکانی بوده واردشیر پسربابك او راکشته وپس از اومهام امور را بدست‌گرفته ، بعد میگویدکه ابن اثیروثعالبی این‌گفته راتأیید میکنند ، وارجح این است که‌اردوان‌منظوردراین‌کتاب همین‌اردوان باشد و(احمر) تحریف شده (اصغر)باشد. مترجم

این روش باین وضع باقی بود تا بهرام گور براورنگ شاهی نشست [1] و او بندیمان خود میفرمود :(وقتی‌دیدید که سرخوش‌شدم‌وبطرب آمدم واز هزل ویاوه گوئی پرداختم نیازهای خود را برمن‌عرضه‌دارید) وحاجب وپرده‌دارخود را مأمور رسیدگی بخواهشهای آنان مینمود ، بنابراین وقتی مستی دراو نمایان میشد مردم نامه‌های خود را تقدیم میداشتند وخرم باش آنهارا میگرفت بحضورشاه میبرد ، شاه نامه را درمشت میگرفت وسپس بدون نظردرآن ویاخواندن مطلب ، آنرا برزمین می‌افکندومیگفت: (هر چه رادراین نامه است برآورید) بنابراین ممکن بود این درخواستها که شامل خواستن پول یا ملك یاپرداخت وام یا خواستن بخششی بود بهزار هزاران (یکملیون) یا بیشتر برسد ، امابایددانست که (این‌مجالس) پی‌درپی وهمیشگی نبود.

ولی‌هرگاه کسی درنامه خود درخواستی مینمود که برای مانندا‌و روا نبود واز میانه‌روی تجاوز میکرد ودرخواهش‌خود زیاده روی مینمود ، حاجتش برآورده‌نمیشد ونادان شمرده میشد و پس‌ازآن درخواست ونامه او پذیرفته نمیگردید .

یزید بن‌عبدالملك این طبقات را با هم دریك ردیف می‌آورد

این روش دیگر [2] درمیان شاهان ایران بود وخلفاء عرب ازآن‌پیروی کردند تا آنگاه که‌یزیدبن‌عبدالملك‌براورنگ ملك‌نشست‌وطبقات بالاوپائین‌راباهم‌یکسان نمود، ودرجات‌ومراتب‌راازمیان برداشت، وخوش گذرانی‌وعیش ونوش براوچیره شد ، وآیین کشورداری‌راسبك کردوبآن‌توجهی‌نبود،وبندیمان‌اجازه‌داددرمجلس‌اوبگویندوبخندندو

---

(۱) سیاق تاریخ دراین عبارت مشوش است و مؤلف پس‌ازآنکه از اردشیر وبهرام گور وانوشیروان صحبت میکند بدون تغییر سیاق عبارت از اردوان نام میبرد وروش او را تادوران بهرام‌گوربرقرار میداند، ومثل‌این‌است‌که ملتفت نیست‌اردوان اشکانی‌بابهرام‌گور ساسانی فاصله بسیاری داشته واردشیر بابکان پس از منقرض نمودن سلسله اشکانیان رسوم وعادات‌وآیینهای قدیم‌ایرانیانرا زنده‌کرده‌واینکه‌ساسانیان مقیدباین‌رسوم وعادات‌نبوده‌اند.

(۲) مقصود این است که درآن روش دیگر تغییری داده نشد و مانند سابق برقرار بود ومراعات امتیاز طبقاتی میشد ، تا آنکه یزیدبن عبدالملك تغییرداد ، و این معنی از آنجا مستفاد میشودکه پیش ازاین‌گفته است پس ازبهرام‌گور انوشیروان وضع‌رابحال سابق برگرداند . مترجم

یاوه سرائی کنند و باو پاسخ دهند، و او نخستین کسی است از خلفاء که از راه یاوه سرائی و سبکی و مزاح روباروی باو دشنام داده‌اند.

آیین و رسم بنی‌امیه در باده‌گساری و خوشگذرانی

ازاسحاق‌بن ابراهیم[1] پرسیدم: آیا خلفاءِ بنی‌امیه بی‌پرده با ندیمان و خنیاگران منادمت میکردند؟

---

(۱) مصحح درحاشیه میگوید: درنسخه ص ابی اسحاق بن ابراهیم موصلی قید شده (وابو، بدون تردیداست) ومن برای شناختن این اسم (ابی‌اسحاق) ازهرراه‌که ممکن‌بود درصددتحقیق برآمدم ودراطراف تمام‌اشخاصی‌که‌باجاحظ معاصر بوده‌اند وموسوم باسحاق‌بن ابراهیم‌بوده‌اند بحث وتحقیق‌کردم بنابراین مصدراین خبررا توانستم فقط ازدو نفربدانم، که یکی از آنها (که ذهن باومتوجه میشود) اسحاق‌بن ابراهیم موصلی که درآواز خوانی وخنیاگری وادب وروایت معروف وبنام است، ودوم اسحاق‌بن ابراهیم مصعبی است‌که در زمان مأمون ومعتصم وواثق حاکم بغداد بود ویکی‌ازاشخاص‌بلند پایه‌درادب وروایت وآواز شناسی میباشد.

ولی احتمال نمیرودکه اینخبر ازاسحاق‌بن ابراهیم مصعبی باشد، زیرا ازخویشان طاهربن‌حسین(معروف بذوالیمینین) قاتل‌امین‌است، وافراداین خاندان همه درشهرپوشنگ خراسان پرورش یافته ودرآنجا بوده‌اند ودرآن هنگام‌که مأمون(ازمرو وخراسان) ببغداد برگشت بااو باین شهر آمده‌اند، واین موضوع را هرکسی که بتاریخ اسلام آشنائی دارد وآنرا مطالعه نموده تصدیق میکند، بنابراین چگونه میشودکه اسحاق مصعبی در بغدادودر مجلس امین‌حضورداشته و ازاوصله و انعام گرفته باشد؟ (اسحاق درهمین خبرمیگوید در مجلس امین حضور داشته ورفتار اورادیده است)

اما اسحاق موصلی کاملا برازنده انتساب این‌خبر باواست، ولی‌عبارت جاحظ تاحدی مضطرب ومشوش ودرهم است، واگربهمان حال‌که درنسخه‌های س وص واردشده باقی‌میماند قطعاً شناختن‌حقیقت ونسبت دادن خبربصاحب اصلی بسیاردشوار بود، زیرا دراین‌خبرمطلبی هست‌که مایه تحقیر وکوچك‌کردن پدر اسحاق موصلی است، گذشته ازاین ازخود اسحاق موصلی مطلبی درآن هست‌که بصیغه غایب اداشد. ومثل این است که خود اسحاق نیست‌که سخن میگوید بلکه دیگری‌که خبری راجع باونقل میکند، درصورتیکه خبرراجع باو از اخبار موجب فخرومباهات وسرفرازی است زیرا حکایت ازاحترام مأمون نسبت‌باو میکند ومیگوید اورا دربرگرفته وبوسیده است بس بی‌اندازه معقول‌ولازم بودکه راوی‌خبر (اگر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

پاسخداد : «امامعاویه (ابن‌ابی‌سفیان) ومروان وعبدالملك وولیدوسلیمان وهشام ومروان‌بن‌محمد (جعدی ملقب بحمار) درپس‌پرده بودند ومیان آنها و ندیمان حجابی

باقی پاورقی‌ازصفحه قبل

اسحاق باشد) باکمال افتخاروخود پسندی بگوید :مرا دربر گرفت وبوسید

ولی شك داشتن در راوی این خبر تازگی ندارد و از زمان طبری‌که درسال ۳۱۰ درگذشته شروع‌میشود ، زیرا این پیشوای تاریخ‌نویسان است‌که واقعه ابراهیم(پدر اسحاق موصلی) را باهادی عباسی نقل‌کرده (سلسله ۳ تاریخ طبری ص ۵۹۵) و آن خبر تقریباً بهمان نص درعبارت جاحظ وارد شده‌است ، فقط فرقی‌که بین دوخبر هست این است‌طبری آنرا بصورت غایب ذکرکرده وآنرا اینطورشروع نموده : (ازاسحاق‌بن ابراهیم‌موصلی‌یا دیگری نقل شده است) صاحب‌کتاب اغانی نیز خبرابراهیم‌بن‌مهدی را باامین‌که درحدیث جاحظ وارد شده(درصفحات بعد آنرا خواهیم خواند) بدوروایت‌که باهم اختلاف‌دارند نقل کرده، یکی‌از آنهااز زبان اسحاق موصلی‌است‌که ازخود صحبت میکند ،وروحی‌ازمحمدبن حارث‌بن بشخیر است (اغانی ج۹ ص ۷۱) وهمین‌خبرباز درعقدالفرید (ج ۳ص۲٤٤)وارد شده‌اما بصورتی‌که اسحاق راجع بخود سخن میگوید ، درمعجم‌الادباء یاقوت‌حموی(ج ۲ص ۲۰٦) نیزذکرشده است .

اما بعقیده من «مصحح» جمع بین روایات فقط ازیك‌راه ممکن است .بااین‌ترتیب‌که فرض‌کنیم این‌خبررا جاحظ از اسحاق‌بن ابراهیم موصلی نقل کرده و از خود نیز از راه استطراد روایات و اخباری بآن اضافه کرده واین روش یکی از عادات جاحظ است و در کتب وتألیفات خود آنرا بکاربرده ، یعنی مطلبی را درضمن مطلبی آورده و دوباره باصل خبربر گشته بالفظ(گفت) دنباله خبراول‌را گرفته وبااین ترتیب بخواننده فهمانده است‌که بازخبررا دنبال‌کرده ومطلبی راکه مثلا اسحاق موصلی‌برایش گفته ازسر گرفته‌است.

مثلا درآنموقع‌که باید جاحظ سخن را اززبان اسحاق نقل‌کند دربین‌خبرلفظ(گفته میشود) آورده ، وخبری راجع باسحاق ذکرنموده ولی ضمیرغایب‌بکاربرده‌وچنین‌نموده‌که دیگری ازاسحاق سخن‌میگوید.

اما روش جاحظ این است‌که اگر بخواهد درضمن خبریاروائتی چیزی ازخوداضافه کند ، مثلا خلیفه یایکی ازاشخاص مذکور درخبروحکایت را بیشتر وبهترمعرفی‌کند ،غالباً ویا عادة‌کلمه(او) یا (بود) رابکارمیبرد . واگربخواهد روایت دیگری هم بیاورد میگوید (وفلان مدعی شد) ویا (فلان نیزبرایم‌نقل‌کرد) ، دبهرحال برای اینکه دراین خبرآنچه بنظرم ازگفته اسحاق موصلی‌آمده‌آنرامیان‌دوگیمه« » قرارداده‌ام،وآنچه‌راکه‌درنظرم‌از حشووزواید آمدکه جاحظ درضمن‌کلام آورده‌است بطوری‌عادی‌آوردم ودرگیمه نگذاردم .

زده میشد ،وهیچیك از ندیمان نمیتوانست بر رفتارو کردارخلیفه‌مطلع‌شود ،ودرهنگامی که ازآوازی بطرب آید وازآن لذت برد بحدی که برخیزد و راه رود وشانه‌هایش را تکان‌دهدو برقصد ولخت‌شودهیچ کس‌جز کنیزکان ویژه‌اورا نمیدیدند ، اما اگر ازپس‌پرده آوازیا نعره‌ای که ازشادی‌بودبرمیخاست‌یاصدای رقص یاحرکت‌وآوازی بیش ازاندازه بگوش میرسید، درآنوقت پرده‌دارمیگفت : « کنیزك بس‌است ، دست‌بردار، کوتاه کن، پایان بده). و باین‌ترتیب میخواست بندیمان بفهماند که این حرکت از کنیزکی سر زده‌است».

اما بقیه خلفاء بنی‌امیه هیچ‌باکی‌نداشتند که برقصند وبرهنه شوند ولخت‌وبرهنه دربرابر ندیمان‌وخنیاگران‌حاضرشوند ،باوجوداین هیچیك‌ازآنها مانندیزیدعبدالملك ولیدبن یزید نبودند ، ودرناسزاگوئی‌وکارهای زشت ویاوه گوئی‌دربرابر ندیمان‌وبرهنه شدن بپایه‌این دونفر نمیرسیدند، زیرا اینها بودند که‌اقدام بهرکاری میکردند واهمیتی نمیدادند .

عمر بن عبدالعزیز

پرسیدم : عمر بن‌عبدالعزیز چطور ؟

پاسخداد : «اوازوقتی بخلافت‌رسید تاآنگاه که در گذشت صدای آوازبگوشش نرسید ، اما قبل ازآن که امیر شهر مدینه بود گوش بآواز میداد وجز رفتار پسندیده حرکتی از اوظاهر نمیگردید ، البته ممکن بود گاهی دست برهم زند و شاید برروی مسند یا بستر خودمیغلطید وپا بزمین میزد وبطرب میآمد ، ولی‌هیچگاه ممکن نبود از خوشی وسرشاری تجاوز کند واظهارسبکی و کم‌عقلی نماید .

روش عباسیان درباده گساری ولهو

سفاح

پرسیدم : خلفاء ماچطور بودند ؟ [1]

گفت : «ابوالعباس (سفاح) درابتدای امر دربرابر ندیمان ظاهر میشد ولی پس

---

[1] ـ مقصود اوخلفاء عباسی‌هستند.

از یکسال از آنها محجوب شد و پس پرده رفت و اسیدبن عبدالله خزاعی[1] اورا باین کار دلالت نمود، سفاح بطرب میآمد وخرسندی مینمود وازپس پرده بآوازخوان میگفت: زه ، زه ، این آواز راتکرار کن .

وهر بار که تکرارمیشد میگفت : (زه زه) ، وباین ترتیب چندین بار آن آواز تکرار میشد ».

« در ابوالعباس فضیلتی بود که در دیگران یافت نمیشد ، زیرا هیچ ندیم یا خنیا گری در مجلس او حاضر نمیشد مگر اینکه با انعام و بخشش یا جامه‌ای از آنجا خارج شود ، احسانرا کم یا زیاد باشد عقب نمی‌انداخت ، و پاداش کسی را موکول بروز دیگر نمیکرد و میگفت : « عجب دارم از اینکه کسی مایه خرسندی و شادی کسی شود ، و شادی کننده شادیرا غنیمت داند و در آن دم از آن بهره‌ور شود ، و پاداش کسی که او را شاد کرده است ببعد و بوعده موکول سازد » بنا بر این در هر روز یا شبی که برای خوش گذرانی مجلس می‌آراست ، هیچ کس از حضور مرخص نمیشد مگر اینکه شاد وخرسند باشد ، و این روش از هیچ ایرانی و عربی قبل از او دیده نشده ، فقط از بهرام گور سرگذشتها و رفتارهائی شبیه بآن نقل کرده‌اند» .

منصور

« اما ابوجعفر منصور بهیچوجه در برابر ندیمان ظاهر نمیشد و هیچکس او را ندیده است که مشروبی جز آب بیاشامد ، وهمیشه فاصله او با پرده ده گز و فاصله ندیمان از پرده نیز بهمین اندازه بود، واگر خنیاگر و آواز خوان آوازی خواند که خلیفه را خوش آمد ، بعضی از کنیزکان پرده را حرکت میداد تا پرده دار وارد شود و منصور باو میگفت : باین خواننده بگو : زه بسیار خوب خواندی ، خداوند بتو برکت دهد .

شاید هم دست‌میزد ولی ازمجلس خود برمیخاست وباطاق یکی اززنان‌وهمسران

---

(۱) این شخص ازدعات مهم عباسیان وازرجال ابومسلم خراسانی بود ، و درآنوقت که ابومسلم وارد مروشد اسیدبن عبدالله فرمانده مقدمه سپاه اوبود ، وفاتش درسال۱۵۶ در خراسان اتفاق افتاده و درآنوقت امیرخراسان بود .

خود میرفت و این عمل در آنجا صورت میگرفت ، او بهیچیك از ندیمان یا دیگران یکدرهم جایزه نمیداد ، بلکه هر کدام ازآنها درديوان مقرری داشتند وبهیچکس از آنهائی که بدلقکها ومسخرگان اضافهمیشد باندازه یك قدم آب وخاك واگذار نمیکرد وهرچه رابکسی‌میداد تادهسال بیادداشت وبیاد اومیآورد وبحسابش‌میگذارد» .

✿ ابوجعفرمنصور همیشه میگفت«بهر کس باندازهٔ کارپاداش دهیدنیکی‌را بنیکی مقابل کنید،وهر کس‌پاداش‌رادوبرابر کندسزاوارسپاسگذاری‌استوهر کس‌سپاسگذاری کندجوانمرداست، وهر کس‌بداندآنچه کرده‌برای‌خود کرده‌است،واگردرسپاسگذاری تأخیر افتد بنظر نباید بیاورد و از آنها انتظار مهربانی ومحبت بیشتری ندارد .شخص نباید سپاس چیزی را که برای خود کرده و آبرو و ناموس خود را با آن نگهداری نموده است ازدیگران بخواهد ، وباید دانست کسی که طلب حاجت میکند ونیازمندی خود را بر کسی عرضه میدارد در طلب و خواست آبروی خود را گرامی ندانسته‌است پس بایدآبروی خود را دربرابر خواهش و طلب اوحفظ ونگهداری نمود[1]✿

مهدی

«مهدی مدت یکسال بمنصور اقتدا میکرد واز نظر ندیمان محجوب بود . ولی بعدها بدون پرده دربرابرشان ظاهر شد ، وچون ابوعون [2] باو پیشنهاد کرد از نظرشان

---

۱ ــ جمله محصور بین دوستاره ✿✿ ازنسخه ص نقل‌شده وهمانطورکه ملاحظه‌میشود ازموضوع خبرخارج است .

۲ــعبدالملك‌بن یزید خراسانی(ابوعون)ازدی‌است که‌ازاشخاص ذی‌رأی وازبزرگان شیعه‌است‌که بدعوت عباسی قیام‌کردند، ویکی‌ازسرداران‌سپاه ابومسلم خراسانی‌است ودرتهیه امرخلافت برای بنی‌العباس تأثیر مهمی داشته است ، باسپاه‌خود، باجنگ وحمله ازدروازه (کیسان) وارد شهر دمشق شد وبعدبامرمروان‌بن محمدابی‌جعده‌را تعقیب کرد و درآنجااورا کشت. وباسپاه واسلحه واموال واسیران‌وبردگان درمصرماند ، وابوالعباس سفاح دوباراورا والی مصرگرداند که‌دفعه‌اول درشعبان سال۱۳۳ تاسال۱۳۵ بود واین شخص‌بود که‌بهمراهان خوددستورداد درزمینی‌که مسجد ابن طولول امروز درآنجا است خانه بسازند . خوداونیز

بقیه پاورقی درصفحه بعد

محجوب‌شودولی‌مهدی‌باو گفت: (ای‌نادان ، بس کن، لذت دردیدن شادی‌ونزدیك شدن بکسی‌است که مرا شادو‌مسرورخوش‌میکند، امادرپس‌پرده‌بودن‌وازدورشنیدن چه لذتی‌دارد؟ اگرچه‌درظاهر شدن‌برابردوستان‌فائده‌ای جزاین‌نباشد ازدیدارخودبآنهاشادی می‌بخشم همچنانکه آنهاازفوائدصنعت‌خود بمن‌بخشیده‌اند» .

« بخششهای مهدی بسیار وپی درپی بود ، و کمتر کسی بخدمتش میرسید که عطای‌خودبی‌نیازش‌نسازد ، نرم‌خو ونرم‌رفتار وخوش‌صحبت ومنادمت، و کم خواب یا کم رغبت بهمبستری بود . ازهیچ ندیمی ملول نمیشد وجزازراه ناچاری او را رها و ترك نمیکرد ، از بد زبانی و سخن زشت ودشنام دوربود . برنشستن در مجلس شکیبا بود ، همواره خندان و کم‌آزاربود و گردزشت گوئی وسخنان ناشایست نمی گشت» .

هادی

«هادی تندخوی وسخت رفتاربود ، وازخطا ولغزش کمترچشم میپوشید، بسیاربد گمان بود ، کمتر کسی بود که ازاوبرحذرباشد وباخلاقش آشناشود، ولی‌چنین شخصی راهادی بی‌نیازوتوانگرمیکرد هیچ چیزی درنظرش‌زشت‌ترازاین نبود که بدون مقدمه یا اجازه کسی خواهشی از او کند وچیزی بخواهد ، به خنیاگران و آواز خوانان‌مال

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

درآنجادارالاماره ومسجدی ساخت‌که معروف به(العسکر) شد واز آنوقت این نام برتمام آن محل‌اطلاق گردید وبعدها شهرآبادی شد ، سپس‌ابوالعباس سفاح ابوعون رادرجمادی‌ـ الآخره‌سال۱۳۶با سپاهی مأمور مغرب نمود ، ولی‌درهمین اوقات خلیفه درگذشت ،ودستور خلیفه جدید یعنی‌ابوجعفرمنصوربرمتوقف شدن این حمله صادرشد ، بنابراین ابوعون‌مدت یکماه دربرقه توقف‌نمود وبعد باسپاه خود بمصر بازگشت و از آنجا برای جنگ خوارج متوجه فلسطین شد وآنهارا شکست داد وعده بیشماری ازآنهاراکشت وسه‌هزارسرازکشتگان را بمصرفرستاد ، سپس بطورکفالت متصدی امامت جماعت وخراج مصر گردید تاآنکه‌در۲۰ ماه رمضان ۱۳۷ فرمان او صادرگردید ، واین بارسه‌سال وششماه بولایت مصرباقیماند ، و بعد ازآن بمصاحبت وملازمت منصورشتافت ودرحادثه راوندیه درركابش بود ،وچون‌خلافت بمهدی‌رسید ازطرف او والی خراسان شد (۱۵۹) ولی‌درسال۱۶۱ اورامعزول کرد.

فراوان می‌بخشید ، بحدی که گیرنده باخود میگفت: (دیگرچیزی بمن نخواهد داد) ولی باز هادی چندروز بعد بهمان اندازه باومی‌بخشید».

و گفته‌اند[1] دریکی‌ازروزها که‌ابن‌جامع وابراهیم‌موصلی ومعاذبن‌الطبیب‌درحضور اوبودند ونخستین روزی بود که برای نخستین‌بارمعاذ بحضورمیرفت‌واویکی ازاستادان فن موسیقی وآواز ودانایان بآن بود ، هادی گفت : (هر کدام ازشماها که امروز مرا بطرب آورد آنچه بطلبد باو داده خواهد شد . نخست ابن جـامع آوازی خواند ولی خلیفه را تکان‌نداد ودر او تأثیر ننمود . امااابراهیم که مقصود اورا درك کرده بودشروع بخواندن کرد وبیت شعرزیررا باآوازخواند :

(سليما اجمعت‌بينا فأين تقولها أينا) سلیماتصمیم بدوری وهجران گرفته است. پس گمان میبری کجا است ؟[2] هادی بحدی بطرب آمد که ازجای برخاست وباصدای بلند گفت : (ترابخدا وبجان من تکرار کن)ابراهیم آوازرا تکرار کرد ، هادی گفت: (توآنکسی هستی که میخواستم، اکنون دلخواه خود را ازمن‌بطلب) ابراهیم گفت : یا امیر المؤمنین نخلستان عبدالملك بن مروان و چشمه روان او را که در مدینه است میخواهم .

راوی‌میگوید: چشمان هادی‌درحدقه‌بگردش‌آمده‌مانند آتش سرخ وبرافروخته شدند ، وسپس روی باابراهیم کرد و گفت : (ای مادر بخطا[3] خواستی که مردم بشنوند که تو مرا بطرب آوردی ومن بدلخواه تو عمل کردم وتیولی بتودادم ؟ بخدا اگرشدت نادانی دراین هنگام بر صحت عقل وفکر غلبه کرده بود سرترا از تن جدا میکردم) بعد لختی‌خاموش شد، ابراهیم میگوید: درآن دم من فرشته مرگ‌را میان‌خود وخلیفه دیدم که منتظردستور اوبود .

---

۱ ـ این جمله ومابعد آن بتشخیص مصحح محترم از سخنان‌اسحاق موصلی‌نیست واز اضافاتی‌است که جاحظ درضمن سخن آورد ، بنابراین در گیمه‌محصور نمیشود.

۲ ـ (تقولها) رابمعنی (تظنها) گرفته‌اند ولی مشروط براینکه مسبوق‌باستفهام‌باشد و فقط وقتی بصورت مضارع بمعنی‌استقبال باشد این معنی‌رامیدهد.

۳ـ اصل کلمه(یاابن‌اللخناء) است که دشنام قبیحی‌است . مترجم

بعد از آن هادی، ابراهیم حرانی[1] را احضار کرد و باو گفت: (دست این سفیه نادانرا بگیر و به بیت‌المال ببر تا هرقدر خواست برای خود برگیرد).

ابراهیم گوید: حرانی دست مرا گرفت تا به بیت‌المال وارد شد، سپس گفت: چقدر خواهی برد؟ گفتم: یکصد بدره[2] گفت: بگذار ازاو دستور گیرم، گفتم: پس نود بدره خواهم برد، گفت: پس از مراجعه باو، گفتم: پس هشتاد بدره، گفت: نه. و قبول نکرد و موکول بمراجعه واخذ دستور نمود اما من مقصود او را دریافته گفتم: هفتاد بدره برای خود برمیدارم و سی بدره هم برای تو باشد، گفت: بردار.

ابراهیم گوید: بنابر این باهفتصد هزار درم از آنجا خارج شدم وفرشته مرگ نیز از آنخانه خارج گردید.

رشید

(اسحاق) گفت «اخلاق رشید مانند اخلاق ابوجعفر منصور بود، در همه چیز شبیه او بود مگر در بخشش وپاداش وخلعت دادن، زیرا دراین امور از ابوالعباس ومهدی پیروی میکرد، وهر کس بگوید که دیده‌است رشید جزآب مشروب دیگری بنوشد باور مکن و او را دروغگو بدان زیرا در می خوردن او جز کنیزکان ویژه و سوگلی او دیگری حضور نمی‌یافت، و گاه میشد که از آوازی بطرب می‌آمد ولی‌درآنوقت عملی از او سر نمیزد جزاینکه حرکتی میکرد وبخودتکانی میداد».

رشید در میان عباسیان از خلفائی است که برای خنیاگران مراتب و طبقاتی قایل شده وآنها را بترتیبی که اردشیرپسر بابك مقرر کرده بود تقسیم نموده‌است.

---

۱ ـ همدم وهمدوش هارون‌الرشید است، ودرزمان ولیعهدی هادی ازندیمانش بوده، واز گفته ابن‌اثیر برمیآیدکه درخلافت هادی خزانه‌دار بوده است (اغانی ج ۶ ص۶۷وج۱۷ ص ۱۷).

۲ ـ بدره دراصل بمعنی پوست بزاست‌که پول درآن می‌نهادند، بعد این اسمرا ازراه مجاز برخود پول اطلاق نمودند، وآنچه ازکتب لغت بدست میآید این است‌که بدره کیسه پولی بوده‌که هزاردرم یاده‌هزاردرم یا هفتهزاردینار زر درآن بوده است، وازسیاق‌روایت جاحظ در اینجا مفهوم میشود که در دوره عباسیان مقدار بدره ده هزار درم بوده است.

ابراهیم موصلی واسماعیل ابوالقاسم‌بن جامع و زلزل (منصور نوازنده) در طبقه اول قرار داشتند ، و زلزل [1] مینواخت و آن‌رو بانواختن او میخواندند ، (زیرا هر سه ازطبقه اول بودند)[2]

---

۱ ــ زلزل در نواختن عود ضرب المثل بود واز عود زنان بنام بشمارمیرفت ، و در زمان مهدی‌وهادی ورشیدمعروف وسرشناس شد ، وازآثارخیراو دربغداد برکه یاآب‌انباری استکه ساخته ووقف مسلمین نموده وآن برکه بنام او معروف شده وآن محله نیزبنام آن برکه معروف گردیده است ونفطویه نحوی دروصف‌آن گفته‌است:

لوان زهیراً و امرأالقیس ابصرا ملاحة مـاتحویه برکة زلزل

لمـا وصفا سلمـا ولام جندب ولا اکثراذکرالدخول فحومل

(اگر زهیر و امرأالقیس زیبائی و ملاحتی را که محله برکه‌زلزل حاوی است میدیدند،سلما وام جندب رانمی‌ستودند واز دخول وحومل آنقدرنام نمی‌بردند ، یاازیاد نام آن‌دومحل را دراشعار خود نمی‌آوردند).

شعراء دیگرنیز دروصف آن‌اشعاربسیاری گفته‌اند.

رشید برزلزل خشمگین‌شده واورا بزندان‌افکنده خواهراوهمسرابراهیم موصلی‌بوده، وابراهیم درباره برادرزن خودگفته است .

ای زلزل آیا روزگار ما رابسوی ما بازمیگرداندمانند آنروزهائی‌که دشمن باطل گو قصدمارا میکرد ؟ آنروزهائی‌که تواز بدیها ایمن بودی ونیکی وروزی فراخ‌برماروی آوربود ، چقدر بدبخت استکسیکه امام ونزدیکی باو را از دست بدهد ، و اگر خردمند باشد خواهد دانست بچه خواری وسیه روزی افتاده است ، من پس از تو همواره در اندوه بوده‌ام ، باچهارچشم مانند مادران فرزند مرده گریه وزاری میکنم .

رشیدچون این‌شعررا شنید زلزل را بخشود واو را اززندان‌آزاد نمود.

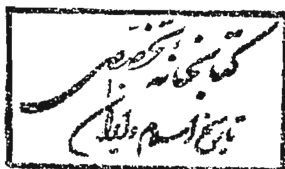
(معجم‌البلدان‌یاقوت ج۱ ص ۵۹۲ وج ٤ص ۱۲۳ و۲۵۲ ، وشفاءالغلیل‌تألیف‌خفاجی ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ص ۲۲) .

۲ ــ مقصود ابراهیم وابن‌جامع وزلزل هستند ، اما آنچه دراغانی (ج ۵ص٤۰)ذکر شده‌این است. ابراهیم موصلی وزلزل وبرصوما درحضورهرون‌الرشیدگرد آمدند وزهره با عودنواخت وبرصوما به نی‌زدن پرداخت وابراهیم شروع بآوازنمود وخواند.

صحاقلبی وراغ الیّ عقلی ــ واقصر باطلی ونسیت جهلی

رأیت‌الغانیات،وکن خزراً ــ الی،صرمننی وقطعن حبلی دلم بهوش‌آمد وعقلم متمایل

بقیه پاورقی درصفحه بعد



وطبقه دوم عبارت‌بودند ازسلیم‌بن‌سلام (ابوعبدالله کوفی)وعمروغزال‌وامثال‌آنها.

و طبقه سوم را نی‌زنها و سنج زنها و طنبوریـان تشکیل میدادند ، و فراخور مراتب وطبقاتشان جوائز وصلات آنها داده میشد ، واگر بیکی از طبقه اول صله‌بزرگ ومال بسیاری میرسید بهره‌ای از آن بدو نفر دیگر که با او دریك طبقه بودند میداد ، و بدو طبقه پائین‌تر نیز قسمتی از آن را می‌بخشید ، ولی هرگـاه بیکی از دو طبقه فرودتر صله‌ای داده میشد هیچ کدام از افراد طبقه بالا درمی از آنرا نمی پذیرفتند ، و اصولا شخص فرودتر از آنها که جایزه یاصله باورسیده بود قدرت‌نداشت چیزی ازآنرا تقدیم آنان کند .

(اسحاق گفته است : « روزی هرون‌الرشید ازبرصوما نی‌زن پرسید و باو گفت : (ای اباسحاق در باره ابن جامع چه میگوئی ؟) برصوما سری تکان داد و گفت : او مانند می‌قطربل‌است (محلی‌است درعراق که می‌آن بخوبی معروف میباشد) پای‌می‌بندد واز رفتار بازمیدارد وعقل‌رامیرباید،رشید پرسید : (درباره ابراهیم‌موصلی چه‌میگوئی؟) گفت : اوباغی است که‌درآن هلو و گلابی وسیب‌وتیغ‌درخت‌دارد).

پرسید : (درباره سلیم‌بن سلام چه‌میگوئی؟) پاسخداد : چه‌خوب خضاب ورنگ میکند ، پرسید : (درباره غزال چه‌میگوئی ؟) گفت چه انگشتان زیبائی دارد[1]

---

۱ ــ درنسخه‌س (چقدرخوش‌لباس است) ذکرشده ، ودر (ج٦ ص ٧٢)ازکتاب‌اغانی که‌برصوما نی‌زن ازابراهیم موصلی‌وابن جامع یادکرده گفته است : موصلی باغی‌است‌که در آن ترش وشیرین وسبزونارس را بدست می‌آوری واز هرکدام‌که بخواهی میخوری ، واما ابن جامع خیك عسلی است که اگر دهانش رابازکنی عسل شیرین بیرون میریزد ، و اگر آنرا ازپهلوشکافی عسل شیرین ازآن بیرون‌آید واگردسته‌آنرا بازکنی عسل شیرین بیرون ریزد، همه‌اش‌خوب‌است.

باقی پاورقی از صفحه قبل

بمن‌گردید ، و بیهوده خواهی من‌کوتاه آمد ونادانی‌یا سفاهت خود را فراموش کردم ، و زنان زیبا یا دوشیزگانرا پس از آنکه بمن نگران بودند ملاحظه کردم از من بریدند و دوری‌کردند.

رشید بحدی بطرب آمدکه برپای خاست وفریاد زد(ای‌آدم اگرمیدیدی‌امروزکدام قسم از فرزندانت نزد من‌حضور دارند هرآینه خرسند میشدی) سپس نشست واستغفارکرد .

گفته‌اند که :[1] منصور زلـزل پنجه‌اش درنواختن از بهترین پنجه‌هائی بود کـه خداوند آفریده ، اووقتی پنجه را باعود آشنا میکرد اگـراحنف[2] که درسراسر عمر به بردباری و وقار و سنگینی معروف بود آنرا می‌شنید از طرب قادر نبود خود را نگاهداری کند .

ابراهیم‌میگوید [3] : روزی بانـواختن عود او (مقصود زلزل است) آواز خـواندم واو از من غلط گرفت . من بپرده‌دار گفتم : بخدا او غلط نواختة است ، پرده دار پرده را بالا زد و گفت : امیرالمؤمنین میگوید : بخدا تواشتباه کرده‌ای ، زلزل آنگاه بر- افروخت و گفت : ابراهیم ، توبمن نسبت غلط و اشتباه میدهی؟ بخدا هیچیك از آواز خـوانان لب نمـی گشاید مگـر اینکه بمقصودش پی‌ببرم ، بنابراین چگونه اشتباه میکنم ؟ پرده‌دار اظهارات او را بسمع خلیفه رساند ، وهرون‌الرشید گفت : باوبگو که راست میگوئی ، تو آنطور هستی که گفتی ، ولی ابراهیم دروغ گفته و اشتباه کرده است .

ابراهیم گوید : از این پیش‌آمد بی‌اندازه غمگین شدم و بپرده‌دار گفتم :بامیر- المؤمنین سرور و مولای من عرض کن درفارس مردی هست سنید نام که‌خداوند چون او عود نوازی‌نیافریده وهیچ‌پنجه نوازنده به پنجه اونمیرسد ، واگرامیرالمؤمنین کس فرستد و او را بخواهد برتری و زبردستی او را تصدیق خواهد نمود و من بانواختن او خواهم خواند ، زیرا زلزل بامن دشمنی میکند ومانند افسانه سرایان و میمون بازان بامن رفتارمینماید .

ابراهیم گوید :که امیرالمؤمنین کسی بسوی اوفرستاد وبا ستوران چاپاری‌اورا

---

۱ ـ ازاضافات جاحظ است

۲ ـ احنف‌ابوبحرضحاك ابن قیس نسبش‌بیزیدمناة میرسد واوکسی بودکه دربردباری ضرب‌المثل‌بود ودرسنگینی ووقار مانندنداشت.

۳ ـ مقصودابراهیم‌موصلی است‌که ازخود سخن میگوید ، واین‌حکایت نیزازاضافات خود جاحظ است.

بسوی بغداد حرکت‌دادندواین امر زلزل را پریشان وغمگین نمود ، وچون‌مردفارسی وارد شد ما نیز احضار شدیم ودرجاهای خود قرار گرفتیم، وعودها را کوك کرده وآماده بمجلس آوردند. درمجلس خلافت رسم چنین بود زیرا عود هیچ کس را باو نمیدادند مگراینکه کوك کرده‌باشند تامحتاج بحرکت دادن و کوك کردن تارهایش نباشد،پس عودها پیش از وقت کوك شده و آماده بود و تارهای زیروبم با کمال دقت کوك شده بودند .

ابراهیم گفت: وقتی عود آن مرد فارسی برابرش گذارده شد منصور زلزل‌نگاهی باو کرد وچهره‌اش بازشد ورنگش بجا آمد ، مرد فارسی شروع بنواختن کردوابراهیم بانوای عودش خواند ، بعد پرده دار روی بزلزل کرد و گفت : منصور تو بنواز و چون زلزل پنجه را باتار آشنا کرد مرد فارسی تاب خودداری نیاورد و بدون اجازه از جای برجست و روی بزلزل آورد وبرسرودست وپای او بوسه زد و گفت : جانم‌فدای توباد ، مانندتوباجیری و پیشه‌وری گرفته نمیشود بلکه باید مورد پرستش واقع شود، رشید از گفته او درشگفت ماند وقدرومنزلت وبرتری زلزل را برآن عود نواز فارسی دانست و باوجایزه‌ای داد و روانه شهرخود نمود .

زلزل از بخشنده ترین مردم بود ، گویند درمیان قومی فرود آمد که صدقه و زکات را مستحق بودند ، ودرهنگام‌مرگ او چنان بودند که دادن زکات برآنهاواجب بود ،[1] «اسحاق‌برصوما از طبقه دوم بود ، گویند روزی رشید از نی‌زدنش بطرب آمد وپرده‌دار باو گفت : ای اسحاق باآوازابن جامع نی‌زنی کن، گفت : نمیکنم ، پرده‌دار گفت : امیرالمؤمنین میفرماید و تو بفرمان عمل نمیکنی ؟ گفت : اگر به آواز خوانندگان طبقه اول‌نی بزنم باید بآن طبقه ارتقاء یابم . ولی‌اگر ازطبقه دوم بشمار آیم و با طبقه اول نی‌بزنم ، اینکار ازمن ساخته نیست ونمیکنم»

«رشید بپرده‌دار دستور داد که او را بطبقه بالا ارتقا دهیدو چون از مجلس

---

۱ ــ این مطلب ازسیاق خبروحکایت اسحاق موصلی است و بهمین جهت درگیمه« » محصور است .

برخاستم فرشی را که درمجلس آنها و زیرپایشان میباشد باو واگذارید»

«بنا براین اسحاق برصوما بطبقه عالی ارتقاء یافت و فرشی را که دوهزار دینار ارزش داشت برد ، و چون آنرا بخانه برد مادر و خواهرانش خرسند شدند ، مادرش نبطی بودوزبانش میگرفت ، برصوما (پس ازبردن فرش) برای انجام بعضی کارها ازخانه خارج شد، و پس از او زنان همسایه آمده از این موفقیت که نصیب برصوما شده بود بمادرش تهنیت گفتندو به‌جان‌مادردعا کردند ، او نیزکاردی گرفت وشروع کردتابرای‌هر کدام از زنان همسایه مقداری ازفرش را پاره کند و باو دهد و باین ترتیب قسمت بیشتر آنرابرید وبزنان داد ، درآنوقت برصوما فرا رسید ومشاهده کرد که فرش باکارد قطعه قطعه شده و هر قطعه آن بیکی داده شده است ، بمادرش گفت : وای برتو چه کردی ؟

مادر گفت : ندانستم ، من گمان کردم اینطور باید قسمت شود»

«برصوما این موضوع رابرای رشید گفت : و رشید ازآن‌حکایت بخنده افتاد و فرش دیگری باو بخشید »

☆ [1] سعیدبن وهب حکایت کرد که ابراهیم موصلی برای امیرالمؤمنین هرون آوازی خواند ، وهرون بحدی خوشش آمد که میخواست پرواز کند ، تمام شب را باآن‌آوازبسر بردوابراهیم‌آنرا تکرار میکرد وهرون باومی گفت : (من‌آوازی نشنیده‌ام که مانند این‌دستگاه جامع بخشندگی وطرب واستحکام فن‌موسیقی وسبکی‌باشد).

ابراهیم گفت : اگر کسی یکصد هزاردرم بامیرالمؤمنین می‌بخشید و یا امیر ــ المؤمنین یکصد هزار درم روی زمین می‌یافت آیا از شنیدن این آواز خرسند تربود؟

هرون پاسخداد : (بخدامن باین آواز خرسندتراز یافتن هزار هزار وهزارهزار (دوملیون) درم هستم) ابراهیم گفت : اگر امیرالمؤمنین صد هزار درم ازبیت‌المال از دست میداد براو دشوارتربود یا اگر از این آواز محروم میشد ؟ هرون گفت :(نه‌بلکه

١ ــ جمله محصور بین دو ستاره از سیاق خبر اسحاق موصلی خارج و از اضافات جاحظ است .

از دست دادن هزار هزار و هزار هزار درم برمن آسانتر از آن بود که این آوازرا از دست بدهم .

گفت : پس چرا امیرالمؤمنین بکسی که چیزی برایش آورده که‌ازدست‌دادن‌هزار هزاردرم دربرابرش ارزشی ندارد یکصد یادویست هزار درم نمی‌بخشد ؟

هرون دستور داد دویست هزار درم باو بدهند☆

محمد امین

ازاسحاق‌پرسیدم پس‌مخلوع[1] چه رفتاری میکرد ونسبت باینهائی کدنام‌بردی چه روشی داشت ؟

گفت : «همه‌کارهایش شگفت‌آوربود ، امااز‌جنبه سبکی وعدم‌وقاراوطوری بود که اصلا اهمیت نمیداد کجا ویاباچه‌کسی می‌نشیند ، واگرمیان اوباندیمان صدپرده بودهمه رامیدریدوازخوددورمیکردومی‌ساخت‌تاباآنها بنشیندونزدآنها باشد ، و دربذل وبخشش زروسیم ازتمام مردم بخشنده‌تر بود ودرهنگامی که بطرب می‌آمد درپراکندن مال هیچکس بپایش نمیرسید ، و من شاهد بودم که در یکی از شبها دستور داد زورق یکی از افراد خاندانش را[2] پراز زر کردند و آنشخص آنهمه زررا باخود برد ،وباز دریکی ازشبها دستور داد چهل هزار دینار بمن (اسحاق موصلی) بدهند ، و آن پول پیشاپیش من حمل شد ، ویکبار ابراهیم[3] پسر مهدی آوازی برایش خواند که من

۱ ــ مقصود از (مخلوع) امین خلیفه عباسی است ، وبیشتر مورخین ونویسندگانی‌که معاصر او ویا قریب بعصر او بوده‌اند لقب مخلوع رابراو اطلاق‌کرده‌اند ، زیرا خلع او از خلافت یا درعهد آنها ویا قریب بآن بوده لذا میان آنها باین لقب مشهورشده، پس‌این لقب بواسطه قرب عهد بوده همچنانکه مورخین معاصر باعبدالحمید خلیفه مخلوع عثمانی همین لقب‌راباوداده‌اند.

۲ ــ این شخص ابراهیم‌بن مهدی عم‌امین بود (باغانی ج ۹ ص ۷۱ مراجعه‌شود) .

۳ ــ ابراهیم پسرمهدی وبرادرهادی و هرون است مادرش‌کنیزکی بود (شکله) نام بهمین جهت او را بمادرش نسبت داده ودرموقع تحقیر او را (ابراهیم شکله) مینامیدند ،

بقیه پاورقی درصفحه بعد

نپسندیدم ، ولی‌امین برخاست وسر او را بوسید ، و ابراهیم برپای خاست و بجای پای امین در روی فرش بوسه داد ، بنـابراین (خلیفه) دستور داد دویست هزار دینار باو بدهند »

«دریکی از روزها (امین) را دیدم که بعضی از غلامانش در خدمتش ایستاده بودند ، امین بآن غلام نگاه کرد و گفت : (وای برتو،این لباسها که برتن‌داری‌احتیاج شستن‌دارند برو و سی بدره بگیر و لباسهایت رابشوی »

☆ علویه (الاعسر ، ابوالحسن علی‌بن عبدالله‌بن سیف) از اوضاع امین برای من تعریف کرد و گفت :

وقتی بمحاصره افتاد وسنگهای منجنیق تا مجلس رسید وروی فرش افتاد ما نزد او بودیم ودرآنوقت یکی از کنیزکان آهنگی خواند که‌کاملا نتوانست‌آنرا اداکند و

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

خواهری‌نیزاز مادرخود داشت، این برادر وخواهر از موسیقی دانها وخنیاگران بودند . مخصوصاً ابراهیم را ازخنیاگران درجه اول دانسته‌اند وخود نیز معتقدبوده که بهتر از او موسیقی‌دانی نیست ، همیشه باابراهیم موصلی وپسرش اسحق رقابت میکرد وخود را از آنها برتر میدانست ، درفن موسیقی‌وآوازها وآهنگهای متعارف آنروزکتابی دارد .

ابراهیم مردی سیاه چرده و فربه و کاملا طبع خنیاگران داشت و بهمین جهت است ملاحظه میشود درمجالس عیش وطرب محمد امین‌پسربرادر خود، درردیف خنیاگران می‌نشست وآوازمیخواند واز پسربرادر خود مانند سایرندیمان ومطربان تملق میگفت‌وجای پای خلیفه را می‌بوسید.

درآنوقت‌که مأمون بربرادر غالب آمد وپس از خلع وقتل او درمرو بخلافت نشست وپس از چندی علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام راولیعهد خود نمود عباسیان و هوا خواهان آنها در بغدادکه فضل پسرربیع در رأس آنها بود راضی بخروج خلافت از خاندان عباسی و انتقالش بخاندان علوی نشده بر مأمون قیام‌کردند و ابراهیم پسر مهدی را بخلافت نشاندند وبا او بیعت‌کردند ، ولی مأمون چون این‌خبرراشنید (ظاهراً علی‌بن موسی‌الرضا باو اطلاع داد) بسمت بغداد حرکت کرد وچون ببغداد رسید ابراهیم متواری شد و مدتها پنهان بود ومتواری شدنش داستان شیرینی داردکه دراغانی و سایرکتب ادب ذکر شده است ولی بعدها گرفتار شد ومأمون خلیفه اورا بخشید مترجم

بعضی قسمتهایش را نخواند ، امین باو بانگ زد و گفت : ای زناکار ، درحضور من در آهنگ اشتباه میکنی وخطامیخوانی ؟ اورا بیرون کشید

کنیزك را ازمجلس بردند و دیگرما اورا ندیدیم ✿[1]

عبدالله مأمون

از اسحاق پرسیدم : مأمون چگونه‌بود ؟

گفت :«اوبیست ماه پس از آمدنش (ازخراسان) بهیچ آوازی گوش ندادوصدای آن بسمعش نرسید ، ولی پس از آن مانند پدرش هرون‌الرشید از پس‌پرده برای سماع وطرب می‌نشست، ومدت هفت سال‌آنطور بود ، اما پس از آن در برابر ندیمان وخنیاـ گران ظاهر گردید و پرده را از میان برداشت »

اسحاق گوید : « وقتی مأمون خواست سماع را شاهد باشد و در برابر ندیمان ظاهرشود و مجلس‌را بچشم خود بیند خاندان و برادران وفرزندانش آنرا امری‌بزرگ دانسته و در شگفت ماندند »

گفته‌اند که روزی از حال اسحاق پسرابراهیم موصلی [2] پرسش نمود ویکی از حاضران مجلس درحقش غمازی کرد و گفت : ازخود پسندی وخود خواهی خود دست برنمیدارد و بآن سر گرم است ، مأمون دیگرنامی از او نبرد .

تا در یکی از روزها زرزر نزد اسحاق رفت و باو گفت : ما امروز در حضور امیرالمؤمنین هستیم ، اسحاق باو گفت : پس‌اگردستوریافتی که آواز بخوانی این‌شعر را برایش بخوان .

---

۱ ـ عبارت محصور بین دوستاره ✿✿ از سیاق خبر اسحاق خارج است

۲ ـ مأمون برای تقسیم جیره و مقرری مجلسی منعقد مینمود و اسحاق نخستین‌کسی بودکه باوزیران براو وارد میشد ، سپس فرماندهان‌سپاه، وازپس‌آنها دادرسان وداوران،و بعد فقیهان، وبعد معدلان وسپس شعراء وبعدخنیاگران واز پس آنها نشانه‌زنها وارد میشدند (بذیل امالی القالی‌ص۹۰ رجوع‌شود).

یاسرحةالماءقدسدت موارده | اما الیك طریق غیر مسدود
لحائم حام حتی لاحراك به | محللا عن‌سبیل‌الماء مطرود[1]

(ای درخت کشن سبزوخرم بی‌خار که بر کنار آبی روئیده‌ای که آبشخورهایش بسته شده‌اند) (آیا بسوی توراهی نیست که بر تشنه‌ایکه ازشدت تشنگی و گردیدن از

۱ـ مصحح دانشمند کتاب درباره این‌دوبیت حاشیه‌ای‌بشرح زیرنوشته‌است:

کلمه (سرحة) درشعر بالا دردو نسخه (س وص) ودر اغانی وطبری ومعجم‌الادباءو بیشتر کتب‌ادبی‌که باآنهادسترسی‌داشته‌ایم وازجمله‌آنها محاسن‌الملوك‌است‌باینصورت واردشده است ولی مؤلف العقدالفرید بجای (سرحه) کلمه (مشرع) آورده است ، اما روایت اول بهتر و صحیحتراست ، اگر چه روایت‌العقدالفرید ازحیث معنی مناسبتراست .

اما (سرحه) عبارت از درخت بزرگ وکشن بی‌خاری است‌که درعربستان مخصوصاً درنجد میروید وبرگش همیشه سبز است ودرخت زیبا منظری است [مردم شنقیط‌این‌درخت را (آتیل) می‌نامند ودراشعار آنها نام « ذوالسرح » آمده است وآن محلی است که بزبان بربری خود آنرا «انواتیل»گویند ، وذوالسرح معرب آن است ، این اطلاعات را ازشیخ احمدبن امین‌شنقیطی‌که ازاستادان معروف‌است‌کسب نمودم]درعربستان نیزجاهائی‌مانند آن هست‌که معروف بالسرحه ، وذات‌السرح ، وذوالسرح هستند (بیاقوت ج ۲ص ۵۰۳ وج٤ص ٤٨٠وج ۳ ص ٢٨٦وج ١ص ٥٣٦ و٥٨٠ رجوع‌شود .

سرحه را نیزکنایه اززن آورده‌اند زیرا عمربن‌الخطاب شعراء رااز بردن نام‌زنان دراشعار خود باز داشت وتهدیدبتازیانه زدن نمود اگر آنها درباره زنان تغزل‌کنند ، بهمین جهت بودکه شعراء به‌کنایه پرداختند واز جمله حمیدبن ثور در ضمن یکی از قصاید خود میگوید :

ترانی ان عللت نفسی بسرحة | من السرح موجود علی طریق
ابی الله الا ان سرحة مالك | علی کل سرحات العضاة تروق

(آیا اگرمن خود را بسرحه‌ای ازسرحه‌ها (میخواهد بگوید یکی اززنها ولی‌درشعر خود ازترس عمر درخت راکنایه از زن آورده است) دل خود را خوش‌کنم راه ایرادی بر من هست؟خداوند جزاین نخواست‌مگراینکه‌سرحه‌مالك (زن‌مالك) برتمام درختان بزرگ بی‌خار (برتمام زنان) برتری‌گیرد وپسندیده‌تر باشد (یاقوت ج ۳ ص ۷۱) صاحب‌کتاب (لسان‌العرب) دوبیت مذکور فوق را آورده ومیگوید : درخت روئیده برکنارآب‌راکنایه از زن دانسته زیرا درخت درآنحال درزیباترین ونیکوترین حالات میباشد (لسان‌العرب ماده س ر ح) .

حرکت بازمانده) (وازرسیدن‌بآب ممنوع ورانده شده است راهی‌باشد؟)

وقتی‌زرزراین شعررا برای او(مأمون) باآوازخواند بسیار آنراپسندیدوخرسند شد و بطرب آمد شعر اورا تکان داد ، و (بخواننده) گفت : وای برتوباد . این شخص کیست ؟

پاسخداد : ای سرور و مهترمن ، این بنده جفادیده ورانده ودورافتاده‌ات اسحاق میباشد .

مأمون فرمود : الساعه و فوری باید بحضورآید .

فرستاده (خلیفه) هنگامی رسید که اسحاق آماده بود زیرا او پیش بینی میکرد که اگر (خلیفه) آن شعروآواز را از یکنفراستاد موسیقی‌دان وخوش‌آهنگ و استاد بشنود همانندم او را خواهد خواست و همانطور هم بود زیرا فرستاده در آندم برای بردنش آمد .

بمن (مقصود خود جاحظ است) گفته شده ، وقتی اسحاق براو(مأمون) وارد شد وباو نزدیك گردید ، دست خود را بسوی (اسحاق) دراز کرد و باو گفت : بمن نزدیك شو ، اسحاق بردست وپایش افتاد ومأمون اورا درآغوش کشید وبخود نزدیك ساخت و باکمال گشاده روئی متوجه او شد و بسخنانش باکمال شادی گوش داد و از حضورش مسرور وخرسند شد.

خوشروئی پادشاه باندیمان

باید از عادات واخلاق پادشاه‌کامکار این باشد که درهنگام منادمت ترش‌روئی را کنار گذارد ، و بر ندیمان کمتر خشم گیرد ، مخصوصاً اگر کسی از آنها اختیار عقل را (براثرزیاده‌روی درمیگساری) از دست بدهد ، ویادیگری مثلا بیش از اوقادر برخودداری واستقامت باشد .

البته مستی حد واندازه‌ای دارد که اگر ندیم پادشاه بآن اندازه ازآن‌رسید ،در این گونه مواقع لایق‌ترین وسزاوارترین امور باخلاق پادشاه این است که‌اگر ازچنین شخصی لغزشی سرزند از او مؤاخذه ننماید ، وبر سخنی که بی‌اختیار اززبانش خارج

شود ویا برخطا واشتباهی که ازاو حادث شود واز خاطرات گذشته‌اش باشد سخت گیری و تنبیه نفرماید.

والبته اندازه ونشانه اینحال آن‌است که آن ندیم سخن خود ودیگرانرانداندو نتواند بفهمد وتشخیص دهد و اگر او را بخود گذارند خود را از پرتگاه بیندازد ، و اگر کسی بخواهد جامه هایش را درآورد نتواند مانع شود(یا مانع نشود).

مواردیکه شکنجه لازم میآید و اندازه آن

ولی‌اگربداندچه‌میکندوچه میگوید، ویاچنان‌باشد که اگر کسی‌درصددبرآید آنچه‌راباواوست ازاوبگیرد باااوبستیزد ، ویااگر باودشنام داده‌شود درصدد تلافی‌برآید واگر سخن گوید بی‌لکنت گوید وبیهوده کمتر گوید ، دراینصورت اگرازچنین کسی لغزشی روی دهد از روی عمد وقصد بوده ، ودانسته آنرا کرده است ، پس پادشاه حق دارد وباو میسزد که‌باندازه گناهی که کرده‌شکنجه فرماید، زیرا ترك‌شکنجه این گونه مردمان مایه‌کاهش ازارجمندی وقدرت مقام شاهی میباشد .

وحق وعدل این است که پادشاه درحق اینگونه گناه‌کاران شکنجه را از اندازه گناه ویژه بیشتر نفرماید ، زیرا هر گناهی را یادرقوانین وآیین‌ها ویادرعرف‌وجامعه شکنجه‌ای مقرر است ، پس کسی که گناه را در موقع شکنجه‌ای مقرر ندارد میتوان انتظار داشت که بیگناهی‌راشکنجه فرماید ، ومیان‌ترك شکنجه درموقع لزوم ووجوب شکنجه نمودن بیگناه فرق وتفاوتی نمیباشد .

والبته جز این نیست که خداوند پادشاهانرا دراین جایگاههای بلند برای این قرار داده است که هر کژی را راست فرمایند و از راستی و استواری پشتیبانی کنند (تاکارها راست آید).

بوی خوش و خود آراستن در مجالس منادمت باید خاص پادشاه باشد

از رسوم وعادات پادشاه این است که‌نباید باخاصان وندیمان خود دربوی‌خوش وعطر وبخوردانی که آنها استعمال میکنند شرکت کند ، زیرا دراین قبیل‌امورپادشاه

نباید با کسی برابرشود وباید خود را برترازهر کس دراین‌چیزها بداند .

برخواص و خویشان پادشاه نیز لازم و واجب استکه به بوی خوش و عطری که پادشاه از آن بکار برده است دست نیازند ، تامخصوص پادشاه باشد .

البته بوی‌خوش مانند خوراك ومی نیست که حتماً باید ندیمان درآن نیزشریك پادشاه باشند .

پس هرچه را که شاه میتواند خاص خود گرداند و خواص وخویشانرا درآن شرکت ندهد رسم وآیین پادشاهی اقتضا دارد که کسی باشاه درآن شرکت ننماید . ازانوشیروان‌ومعاویة‌بن ابی‌سفیان حکایت کرده‌اند که چنین‌بودند ، وبعضی دانشمندان و اهل علم درباره رشیدهم رفتاری شبیه بآن نقل کرده‌اند . و سزاوارترین و لایقترین چیزها باخلاق پادشاه این است که اگر بتواند آب خاصی بیاشامد و هوای خاصی استنشاق کند و کسی را درآنها شریك‌خود نسازد ، زیرا فر وارجمندی وشوکت دراین است که شاه درهرچیز ممتاز باشد .

روش وآیین شاهان ایران درآنچه‌گفته شد

مگرآگاه نشده وملاحظه نکرده‌اید که پادشاهان گذشته هیچ چیزرا بیش‌ازاین دوست نمیداشتند که کاری کنند که رعایا وافراد ملت از کردن آن‌ناتوان باشند ومانندآنرا نتوانند کرد ، ویادرجامه‌هائی درآیند که مردم را ازبکاربردن وپوشیدنآنهابازدارند وبرآنها روا ندانند ؟

از جمله آنها اردشیر پسربابك است که وارسته‌ترین پادشاهان ساسانی بود ، او هروقت دیهیم را برسرمی‌نهاد هیچ کسی ازمردم کشور شاخ درخت وریحان برسرنمی-نهاد تا ازاو تقلید نکرده باشد وباوشبیه نشود ، واگربایکقسم جامه‌ای سوارمیشد هیچ کس دیگردیده نمیشد که ازآن‌نوع جامه برتن پوشیده باشد، واگرانگشتری‌دردست میکرد برمردم کشورحرام بود مانندنگین آن ویاشبیه بآنرا بدست کنند.

روشی‌که بزرگان عرب و خلفاء در این باره داشتند

اینها چیزهائی‌است که باید خاص شاهان باشد وبرتری‌آنها آنرا ایجاب میکند

وجنبه اطاعت وخلوص نیت مردم کشور باید آنانرا بر آن دارد که ازبکار بردن بیشتر جامه‌های خاص پادشاه وبیشتر حالات وعادات وصفاتش خودداری کنند ، تامبادا آنچه نباید بشود، واقع گردد.

(مثلا یکی از اعراب که پای‌بند این‌رسوم‌بود) ابواحیحه سعیدبن العاص است ، که چون در مکه عمامه‌ای بسر می‌نهاد، تا آنرا بر سر داشت هیچکس عمـامه بـرسر نمی نهاد [1].

واز جمله حجاج ابن یوسف است که اگر (قلنسوه) [2] کلاه دراز بر سرمینهاد هیچ آفریده‌ای قدرت و دل آنرا نداشت که باچنان کلاهی براو درآید.

واز جمله عبدالملك‌بن مروان بود که هرگاه کفش زرد رنگی بپا میکرد هیچ آفریده‌ای نبود که کفش زردرنگ بپا کند یااگرپوشیده‌است درنیاورد .

ازجمله آنها نیز ابراهیم پسرمهدی است که درزمانی قریب بزمان مابر (احمد) ابن‌ابی‌دؤاد (بن‌علی) [3] واردشددرحالی که جامه آستردار رنگینی اززیباترین‌وبهترین جامه‌های روی زمین برتن داشت . ورصافیه‌ای [4] بود که گردش عمامه‌ای از خز که دو

---

۱ ــ نخستین‌کسی که این سخن راآورده ابن الکلبی است‌که درکتاب (الاصنام)خود که نسخه منحصر بفرد آن درکتابخانه من است (مصحح‌کتاب‌التاج) درص ۲۰ اصل‌کتاب و ۲۰ ازچاپی‌که ماازآن‌نموده‌ایم آنرا ذکر نموده،و آنجا میگوید :(سعیدبن‌العاص‌ابواحیحه وقتی درمکه دستاری برسر مینهاد دیگرکسی دستاری بآن رنگ نمی‌پیچید) ابن‌دریدنیزدر صفحه ۲۹کتاب الاشتقاق این خبر را آورده وگفته است : (که او را ذوالعمامه می‌گفتند.

۲ این‌نوع‌کلاهها یاقلنسوه‌ها خاص‌امراء وقضات‌بوده وعبارت‌بیهقی‌درکتاب(المحاسن والمساوی ص ۲۱۳) دال برآنست . مترجم

۳ ــ ازرجال بزرگ دورهٔمأمون ومعتصم وواثق بود ومخصوصاً دردوره معتصم تقرب ونفوذ فراوانی داشت وهمین شخص بودکه ابودلف را ازدست افشین نجات‌داد . مترجم

٤ــ این‌کلمه (رصافیه ثابت میکندکه علامه محترم (دوزی Dozy در موقع نوشتن فرهنگ (جامه نزد اعراب) des Vêtementschez, Les , Arabes Dictionnaire آنرانفهمیده، وازسخن‌جاحظ چنین‌برمیآیدکه‌رصافیه‌عبارت‌ازعمامه‌ای‌است

بقیه پاورقی درصفحه بعد

طرف آن از پس و پیش افتاده بود برسر داشت ، و درپای کفش زرد رنگی پوشیده و عصای آبنوس زر نشانی بردست گرفته و دردست انگشتری داشت که از برق نگین آن دستش میدرخشید ، ابن‌ابی‌دؤاد بهیئتی نگریست که دراوتأثیر نمود و چشمش را خیره ساخت ، فربه‌وپر گوشت نیز بود ، پس باوروی‌آورد و گفت : (ای ابراهیم تو با لباس و هیئتی نزد من آمده‌ای که فقط در خور و شایسته یکنفر از مخلوق خدا میباشد بر گرد .

(ابراهیم) بر گشت و تامرد بااو ملاقات ننمود .

ابوحسان زیادی برای من حکایت کرد (وفضل‌بن سهل را یاد کرد وبرایش‌طلب آمرزش نمود) او گفت : دریکی از شبها که برای خواب وارد بسترشده بودم قاصدی از جانب فضل‌آمدوبمن گفت : ذوالریاستین میفرماید که فردا اگر بدار(الخلافه)آمدی عمامه بر کلاه مپیچ [1] ، حسان گوید : شبرا بتفکر بسر بردم زیرا نتوانستم مقصود او را درك کنم ، چون صبح‌شد من وسایر مردم بدارالخلافه رفتیم وهرطبقه‌ای درجایگاه خود قرار گرفت . دراینوقت حسین‌بن سعید [2] آمد وبحاضران گفت :

امروز امیرالمؤمنین جلوس میفرماید و کلاه دستار داری برسر مینهد بنابر این دستار های (عمامه‌ها)ی خود را از سر بردارید .

---

۱ ــ ازسیاق حکایت برمیآیدکه در مرو واقع شده است زیرا پس از آمدن مأمون ببغداد فضل‌بن سهل که در سرخس‌کشته شده بود وجود نداشت

۲ ــ درنسخه (س) حسن نوشته.

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

که بر کلاه بلندی بسته میشده، ومخصوص خلفاء وولات‌عهد بوده است ، و ازکلام ابن‌خلکان (درشرح حال جعفر برمکی) برمیآیدکه‌بزرگان بنی‌هاشم نیزحق‌استعمال آنرا داشته‌اند ، ابن‌خلکان گفته‌است که عبدالملك‌بن‌صالح‌بمجلس‌جعفر برمکی واردشد درحالیکه رصافیه‌ای برسر داشت مؤلف کتاب الاغانی نیز درج ۵ ص ۱۱۸ حکایت را نقل‌کرده و گفته است : عبدالملك کلاه (قلنسیه)خود را ازسربرداشت .

بنابراین‌باید گفت رصافیه یك نوع کلاه بلندی بودکه روی‌آن عمامه می‌پیچیدند.

بعضی از یاران ما از حسن بن قریش [1] برایم حکایت کرد و گفت :

هنگامیکه قاسم پسر رشید در گذشت مأمون مرا بوسیله قاصدی احضار فرمود و چون بحضور رفتم ازمن راجع بخانواده وزن وفرزند واموال قاسم جویا شدو از او گله میکرد و میگفت : چنین و چنان میکرد ، و در ضمن این گله ها گفت : از جمله هروقت درمرو [2] سوارمیشد رصافیه برسر مینهاد [3] .

رفتار پادشاه با ندیمان در مجلس شراب
طرز سخن گفتن ندیمان باپادشاهان

وازرسوم واخلاق پادشاه این است که وقتی دید بعضی از ندیمان باندازه طاقت نوشیده وزیاده بر آن برای تندرستی واعضاء او زیان دارد باید دستور دهد شرابرا ازاو بازدارند، وبیش ازطاقت واستعداد باوتکلیف نکنند ، زیرا کسی درحق خاصان نباید از حدود دادگستری تجاوز کند .

و از حقوق پادشاه این است که هیچیك از ندیمان قبل از آنکه پادشاه شروع بسخن کند بسخن گفتن پیشدستی ننماید وچیزی نخواهد ودرخواستی نکند [4] پس اگر

۱ـ درنسخه(ص) فرس آمده ولی درسلسله۳ص۶۵۲ازتاریخ طبری نام این شخص مذکور است ،که او از خواص مأمون بود وخلیفه بااودرباره برادر خود القاسم صحبت کرده است ، (المحاسن والمساوی ض ۱۸۷)

۲ ـ منظورمرو شاهیجان است که اول مرکز امارت مأمون بود ومدتی نیزدارالخلافه او بود وتا آنگاه که ببغداد بازگشت .

۳ ـ دراینجامأمون گله داشت که برادرش خود را شبیه او میسازد ، ورسوم رامراعات نمیکند وپوشیدن رصافیه را خاص او نمیگرداند ، القاسم یکی ازولات عهد هرون الرشیدبود زیراوقتی هرون دوپسر خود امین ومأمون را ولیعهد کرداورا نیزپس ازمأمون قرارداد ولی اختیاررا نیزدرحق اوبمأمون واگذار نمود. مترجم

٤ ـ اما شافعی برهرون وارد شد وابتدابسلام کرد ، خلیفه پاسخداد وباو گفت :خیلی شگفت آور است که درمجلس من بدون اجازه ام صحبت کنی (شرح حکایت درکتاب (مناقب الشافعی ص ٤۲) تالیف فخرالدین رازی که در سال ۱۲۷۹ در مصر چاپ سنگی شده وارد است). نخستین خلیفه که مردم را از ابتدای بسخن درحضور خلفاء بازداشت و متخلف را

بقبه پاورقی درصفحه بعد

کسی تکلیف خودرا ندانست، باید اورا آگاه‌ساخت‌واگر باز تکرار کندآنوقت‌بررئیس دربار لازم میآید او را نیك ادب کند و باو اجازه ورود بدربار خلافت ندهد ، و این بهتر از آنست که پادشاه بی‌ادبی او را تذکر دهد ، ویا باو گوشزد کند که اگر باز آید از مقامی که دارد محروم خواهد شد و دیگر نخواهد توانست پای در مجلس شاهی گذارد .

شیرویه فرزند خسرو پرویز میگفت : خواص و نزدیکان و درباریان هنگامی معذورند و میتوانند مطالب و خواهشهای خود را به آستان پادشاه عرضه دارند که در تنگی وسختی افتند ویا از پادشاهان نسبت بآنها جفا و ستمی برسد ، یا کسی از آنها بمیرد ، ویا مشکلات پی درپی بآنها روی آورد ، پس اگر چنین شود برپادشاه‌است که بآن شخص عطف توجه فرماید تاکارهای او وامثال‌او را اصلاح فرماید ونیازمندیشانرا برآورد ، ولی اگر درکمال آسایش وبی‌نیازی باشند وزندگی خوش و فراخ و وضع مرتبی داشته باشند ، واز حیث مقرری وعطایا وصلات کاملا بهره‌ور باشند وبااین‌وضع یکی از آنها زبان بخواهش گشاید و درجه و مقامی فراتر خواهد این اقدام از روی آزمندی وهمچشمی بوده است ، وکسی که این دوصفت ازاو ظاهر گردد سزاوار آنست که مقام ومزایای او را گرفته و بدیگری ارزانی دارند واو را از طبقه‌ای که در آن است بطبقه پست باز گردانند ، تا دنبال گاوان رود و زمین را شخم نماید .

پادشاهان بر نیکی‌که نموده اند نباید منت گذارند مگر در موقع ضرورت

از اخلاق پادشاهان این است که شاه برای چیزی که بکسی بخشیده است منت بر او نگذارد و تا آنشخص مطیع وفرمانبر و ملازم خدمت است از آن بخشش یادی

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

تهدید نمود عبدالملك‌بن مروان است (ج ۲ ص ۱۲ از البیان والتبیین) وخلفاء اسلام بعداز او همین روش را متابعت‌کردند و هیچکس در حضور آنها حق سخن‌گفتن نداشت تا آنها شروع کنند ولی احمدبن ابی دؤاد متوفی سال ۲٤۰ ه از این روش تخطی نمود و ابتدا بسخن میکرد .

نکند ، مگر اینکه از اطاعت وفرمان سرپیچد وسر کشی آغازد ، پس اگرچنین کاری ازاوسرزند ،دراینصورت ازرسوم‌شاهی است که نخست‌احسان ونیکیها وبخششهای خود راکه درحق او کرده‌است یادآورشود وقرب ومنزلتش‌راکه نزد شاه داشته برخش‌بکشد وناسپاسی وبیوفائی اورا متذکر شود ، وچون متنبه نشود نوبت مجازات میرسد که‌البته باید متناسب با بزرگی وکوچکی گناه باشد .

محمدبن الجهم[1] و داودبن ابی دواد برایم حکایت کرده گفتند : حسن‌بن سهل برای پذیرفتن نعیم بن خازم [2] درمصلای جماعت نشست و نعیم سروپای برهنه بسوی او آمده‌میگفت :

ـ گناهم از آسمان بزرگتر است ، گناهم از هوا عظیمتر است ، گناهم ازآب بیشتر است .

میگویند که حسن‌بن‌سهل باو گفت:آرام باش ، تومسبوق باطاعت وفرمانبرداری هستی ، واکنون‌کارت بتوبه منتهی شده است ، پس گناهرا درمیان این دو جائی باقی نمی‌ماند ، بعلاوه گناه تو در گناهان عظیمتر از بخشایش امیرالمؤمنین در بخشایش و عفو نمیباشد .

درحال خشم نباید شکنجه فرمود

از اخلاقی که بپادشاه کامروا می‌سزد یکی این است که درحال خشم شکنجه نفرماید ، زیرا خشم حالی است که درآن نمیشود از تعدی وزیاده‌روی درشکنجه‌ایمن بود ، پس هر گاه پادشاه بحال طبیعی بر گشت و خشم فرو نشست ، شکنجه‌ای خواهد فرمود که قانون مقرر نموده وملت آنرا قبول کرده ، واگر درقانون وآیین برای گناه مقصر شکنجه‌ای مقرر نشده باشد ، پس عدالت ایجاب میکند که شکنجه متوسطی که

---

۱ ـ جاحظ درکتاب الحیوان ودربیان وتبیین از این شخص بسیارروایت‌میکند .

۲ ـ درآن هنگام‌که هرون‌الرشید مأمون را بمرو فرستاد این مرد ملتزم رکاب‌بود ودرآنوقت‌که خلافت بمأمون رسید از فرماندهان و رجال دولتش بود و در طبقه عالیه جای داشت (طبری سلسله ۳ص ۷۳٤ و۸٤۱ و۱۰۲۲)

نه سخت و نه آسان باشد برای آن گناه مقرر دارد، ودرهنگام فرماندادن باید گشاده‌رو باشد وقصاص را درنظر آورد ، ولی اگر موضوع شکنجه بعرض شاه برسد دیگر روا نیست[1].

و بدیهی است، گناهیکه درحضور شاه واقع شود با گناهی که برابر بازاریها و افرادعادی‌واقع‌میشودمانندنیست ، و گناهی که‌برابر دانا وحکیم یا دربرابرحاکم‌وقوع یابد مانندآنکه درحضور نادان وسبك عقل واقع شود نمیباشد، زیرا که پادشاه واسطه بین خداوند وبندگانش‌میباشد پس اگر گناه‌درپیشگاهش محقق گردید ازحق اواست که شکنجه را مقرر نماید تا سایر رعایا از آشوب و رغبت بفساد و روی آوردن بآن خودداری کنند و بازداشته شوند .

وظیفه ملازمین مجلس هنگام برخاستن شاه

ازحقوق پادشاه یکی این است که چون قصد برخاستن کند ملازمین و خواص پیش از او برخیزند ، واگر بآنان اشاره کرد که مجلس راترك نکنند بایدتاشاه ازنظر آنها دور نشده است ننشینند .

وچون باز گردد از حقوق‌او است که درباز گشت باز آنانرا سر پا ایستاده بیند وچون بنشیند باید آنها همچنان ایستاده باشند .

وهر گاه بسوی آنها نظر افکند واجازه نشستن داد ، نباید یکباره همه بنشینند بلکه باید نخست طبقه اول بنشیند، وچون تمام افرادآنطبقه نشستند ، طبقه دوم ازآنها پیروی کند ، وچون‌او نیز نشست نوبت بطبقه سوم میرسد که‌آنها نیزبنشینند ،وبدیهی است هرطبقه‌ای‌مقدم ومؤخری دارد ،پس لازم‌است که‌نخست ازهرطبقه‌مقدم‌آن‌برزمین نشیند وبعد بترتیب یکی پس‌ازدیگری بنشینند .

نزدیك شدن بشاه شروطی‌دارد

واز حقوق پادشاه این است که هیچ شخصی خواه بزرگ یا خرد باشد نباید آن

---

۱ ــ درنسخه (س) چنین است : ولی اگر موضوع گناه بعرض شاه برسد دیگر عفو جایز نیست ،این تعبیر بهتراز تعبیری است که درمتن ترجمه شده است ، زیرا میرساند که وقتی‌شاه ازگناه‌آگاه‌شد دیگرنبایدبراثربخشودن گناهکاری‌قانون‌را موقوف الاجراء نمود.

اندازه بشاه نزدیك شود که جامه‌اش بجامه شاه خورد ، مگر اینکه پدر و مادرش معروف وسرشناس باشند واصل وتبار عالی داشته باشد و گمنام و ناشناس نباشد ، پس هر گاه شاه ناچار از سخن گفتن بامرد گمنام وپستی‌شد و خواست روباروی باوی سخن گوید ، از حقوق او است که هیچ کس را قبل از بازجوئی و بازرسی نگذارد باو نزدیك شود ، آنگاه باید دونفریکی‌از سمت راست ودیگری ازطرف چپ دوبازوی‌وی را بگیرند ، وچون مطلبی را که باید بگوید ادا نمود وپادشاه گفته او را پذیرفت حق دارد که پادشاه نسبت باو نیکی فرماید و بخششی باو کند واگر نیازی دارد بآن توجه فرماید ، تا موجب تشویق مردمان ناصح شود که مطالب مفید خود را برشاهان عرضه دارند و بآن وسیله بآنها نزدیك شوند .

گوش فراداشتن بسخنان شاهانه

دیگر از حقوق پادشاه این است که اگر سخنی گوید کسانی که حاضرمجلسند فکر و هوش خود را متوجه آن سخن کنند ، و اگر کسی از آنها سخنی را که شاه میگوید شنیده باشد یا بداند باز براو واجب است چنان گوش بآن فرا دهد که گوئی هیچ‌آنرا نشنیده‌ونمیدانسته است، وازفائده‌ای که ازسخن‌شاه‌میبرد اظهار خرسندی‌نماید و ازآنچه شنیده خود را شاد بنمایاند ، زیرا درآن دونکته است ، یکی از آنها حسن ادبی است که از او ظاهر میگردد ، دوم آنکه بانیکوگوش فرا دادن ، حق پادشاهی را اداکرده و بآنچه براو واجب است عمل نموده است ، و اگر آن حدیث و سخن را نداند ونشنیده باشد درآنوقت بیشتر لذت خواهد برد زیرا نفس انسانی بشنیدن‌سخنان شاهان حریص‌تر وآزمندتر است تابسخنان بازاریان وامثال‌آنها .

زیرا مدار امر و هدف یا غایتی که از سخن خواسته میشود عبارت ازفهمیدن و فهماندن وخواستن وبعد درك کردن مطلب ودر ذهن سپردن آنست .

عمروبن عاص گفته است : از سه چیز هیچگاه ملول نمیشوم ، یار و همنشینم تا هنگامی سخن مرا میفهمد ، وجامه‌ام تا آنگاه که بدنم را می‌پوشاند ، ومال‌سواریم تا وقتی که بار مرا میبرد .

شعبی عده‌ای را نام برد و گفت : من هیچ کس را بهتر از آنها در مناقشه یا هم درمجلس ونیکو درك کردن وفهمیدن حدیث محدثی ندیده‌ام .

سعیدبن سلم (بابلی) باامیرالمؤمنین مأمون گفت : برای من‌کافی و بسنده است که خداوندرا فقط برای این سپاسگزار باشم که امیرالمؤمنین بر من منت نهاده و در هنگام سخن بمن روی میآورد وبا چشم بسوی من اشاره میفرماید ، زیرا شکر وسپاس این‌نعمت بزرگترین وظیفه‌ایست که شریعت مقرر میدارد وآزاد منشی واجب میکند ، مأمون گفت : زیرا بخدا که امیرالمؤمنین ملاحظه میکند که چون سخن گوئی بسیار خوب آنرا ادا کرده و میفهمانی واگر باتو سخن گویند بسیار خوب آنرا درك میکنی ومیفهمی، واین‌صفت را درگذشتگان جزدرتو ندید و گمان نمیکند که‌دربازماندگان نیز آنرا بیابد .

حکایت انوشیروان با آنکه درسفر همرکابش بود

ازجمله‌چیزها که‌ازانوشیروان حکایت کننداین است که هیچ کس‌را یارای‌آن نبود که بدون اجازه همعنان شاه شود ، همواره تنها اسب میراند ، وملتزمین رکاب از بزرگان‌واشراف برحسب اختلاف‌مراتب دنبال‌او میآمدند، وهروقت براست‌مینگریست رئیس گاردمخصوص پیش‌می‌رفت‌وهربار که‌بچپ مینگریست موبدموبدان‌نزدیك‌میرفت، و آنگاه شاه هر که را می‌خواست همعنانش شود دستور میداد او را بخوانند ، دریکی از سفرها هنگام رفتن براست نگریست ورئیس گارد مخصوص نزدیك گردید و شاه باو فرمود : فلان را نزد ما بخوان .

و چون رئیس گارد او را حاضر نمود ، انوشیروان بآن‌مرد روی کرد و گفت : داستان جنگ اردشیر پسر بابك رابا پادشاه خزر برای من بگوی.

آن مرد این داستان را یکبار پیش از این از انوشیروان شنیده بود ، ولی خود را بندانستن زد و چنان وانمود که‌اصلا آنرا نشنیده و نمیداند ، بنابراین خود کسری شروع بسرودن آن داستان کرد وآن مرد سراپا گوش شد .

هردو از کنار رودی اسب میراندند وآنمرد چون حواس خود را متوجه سخنان

شاه کرده بود از مراقبت‌راه ونگریستن زیرپای اسب بکلی غافل شده بود ، وبراثرآن یکی از پاهای اسب لغزید و مرد را به رودخانه پرتاب نمود و درآب افکند و خود اسب نیز رم کرد (و درآب افتاد) همراهان و غلامان شاه بدانسوی شتافتند و اسب را از روی آن مرد بر کنار کردند وسوار را برسردست گرفته ازآب بیرون کشیدند .

انوشیروان ازاین پیش‌آمد اندوهگین شد و از اسب بزیر آمد ودرآنجا برایش فرشی گستردند ،واودرآنجا درنگ کرد ونهار رادرآنجا خورد،ودستورداد ازجامه‌های خاصه خودآورده وبآن مرد پوشاندند ، و نهار را با شاه خورد.

شاه ازاو پرسید : چگونه از دیدن زیر پای اسب خود غافل ماندی ؟

پاسخداد : شاهنشاها ، وقتی خداوند نعمتی بیکی از بندگانش ارزانی‌میفرماید آنرا با گرفتاری‌ومحنت‌وپیش آمد ناگواری‌همراه میکند ، وبدیهی‌است که گرفتاریها باندازه نعمتهای ارزانی شده است ، وامروز خداوند دونعمت بزرگ بمن مرحمت‌فرمود که عبارت بودند از اینکه شاهنشاه از میان این گروه بیشمار مرا مورد توجه‌وعنایت خاص‌قرار دادند، ودیگر داستان سودمندی بود که از جنگ اردشیر با شاه‌خزر برایم بیان فرمودند ، و بقدری سرگرم آن شدم که اگر برای شنیدن آن بجای بر آمدن خورشید یا فرورفتن آن سفر میکردم سودبامن بود ، و چون دریك وقت این دونعمت بزرگ بمن روی آوردند ، این نکبت و گرفتاری نیز برای مقابله با آنها بمن روی آور گردید ، واگر سوارگان شاهنشاه وغلامان نبودند وکامروائی و نیکبختی شاهنشاه بفریادم نمیرسید درمعرض هلاکت افتاده بودم ، باوجود این هرگاه غرق میشدم و از روی زمین میرفتم شاهنشاه نام مرا در روی زمین زنده و جاوید میفرمود و تا روز شب برجای بود یاد من بر زبانها میرفت.

پادشاه خرسند شد و گفت : خردمندی ودانائی ترا تا این پایه نمیدانستم .

آنگاه فرمود تا دهانش را پر از گوهر شاهوار نمودند و او را از نزدیکان و ویژگان نمود و آنقدر کارش رونق گرفت که بیشتر کارهای کشور

بدست او اداره میشد[1].

داستان معاویه با ابوشجره

چنین حکایتی نیز از ابوشجره‌یزیدبن شجره رهاوی [2] نقل کرده و گفته‌اند که: درآن هنگام که بامعاویةبن ابی‌سفیان همعنان بود، و معاویه داستان جنگ خزاعه و بنی مخزوم وقریش را برایش میگفت «این جنگ قبل از هجرت واقع شده و بسیار سخت بوده بطوریکه نزدیك بود دوطرف متخاصم از میان بروند وتلف شوند، تاآنکه اوسفیان فرا رسید وبا اشتر خود برفراز پشته‌ای برآمد وبا دو آستین خود بهردوطرف اشاره نمود بنابراین دست ازجنگ کشیدند ورفتند[3].»

گویند درآن میان که‌معاویه این داستانرا برای یزیدبن شجره میگفت‌ناگهان سنگی که زننده‌اش معلوم نبود بچهره یزید خورد وآنرا زخم کرد و خون برصورت و جامه‌اش روان شد ولی‌اوصورتش را پاك نمی‌نمود.

معاویه باو گفت: خدانگهدارت باشد، مگرنمی‌بینی چه برسرت آمده؟

---

۱ ـ مسعودی‌این‌حکایت رابا تفاوت‌بسیارکمی‌نقل‌کرده وگفته است: آنرادرسیرت پادشاهان ایران دیده وبشیرویه فرزند خسروپرویز نسبت میدهد و میگوید نام آن شخص پندار فرزند خورشید است (مروج‌الذهب ج ٦ ص ١٢٤ ـ ١٢٦) درکتاب (تنبیه‌الملوك والمکاید)(ص٢٧ـ٢٩) نیزاین‌حکایت‌ذکرشده، ومؤلف‌کتاب (محاسن‌الملوك)آنراباختصار عیناً آورده‌است(ص٨١ـ٨٢)ودرکتاب(المحاسن‌والمساوی‌ص٤٩٤ـ٤٩٥)نیزنقل‌شده‌است.

۲ ـ یکی از ارکان دولت معاویه است، درسال ۳۹ ه اورا برای اقامه مراسم حج وراندن عامل علی بمکه فرستاد، وبعد یك یا دو بار او را از راه دریا بجنگ روم فرستاد (درسال٤٩ وسال ٥٦) این شخص منسوب بیکی‌ازقبایل عرب‌است.

۳ ـ این حکایت را ما فقط از جاحظ‌میشنویم، وکسانی‌که آنرا از اونقل‌کرده‌اند مسعودی ومؤلف‌کتاب (تنبیه‌الملوك) و نویسنده‌کتاب (محاسن‌الملوك) میباشند، وشاید این واقعه که بآن اشاره کرده است همان‌باشدکه‌درآخر دیوان حسان‌بن ثابت صحابی و شاعر معروف دوره رسالت آمده است، و همچنین در سیره حلبیه (ج ۱ص ۱٤۳ چاپ مرحوم زبیررحمت پاشاعباسی‌که درسال ۱۲۹۵ه در بولاق بچاپ رسیده وج ۱ ص ۲۷۳ ودرچاپی که درسال۱۸۵۸م) درلیپزیك توسط دستنفلد شده ذکرشد است.

گفت : یا امیرالمؤمنین مگر چه شده است؟

گفت : این خون چهره‌ات را نمی‌بینی که برجامه‌ات میریزد ؟

پاسخداد : هرزرخرید وبرده‌ای دارم درراه خدا آزاد میکنم (یا آزاد کردم) اگر غیر از این باشد ، سخن امیرالمؤمنین باندازه‌ای مرا بخود مشغول نمود که فکر ودلم را مسخر نمود وبچیزی متوجه نشدم تاآنگاه که امیرالمؤمنین مرا متنبه کرد .

معاویه‌باو گفت: کسی که مقرری توراهزار قرارداده ودرردیف‌فرزندان‌مهاجرین وسلحشوران ومجاهدین صفین قرارنداده درحق توستم کرده است .

سپس‌فرمانداد تا پانصد هزاردرم باودادند وهزاردرم برمقرری‌اش‌افزود واو را از خواص بسیار نزدیك خود قرارداد [1].

حال اگر گفته شود که یزیدبن شجره دراین مورد معاویه را فریب‌داده است، باید گفت معاویه از کسانی است که فریب نمیخورند ، واین نیرنگها دراواثرندارند .

واگر گفته شود که بیهوشی‌وبلیدی یزیدبن شجره وبیحسی او تا این اندازه‌بوده است وآنطوراست که خود را وصف نموده ، دراینصورت لایق پانصد هزاردرم‌وافزایش هزار درم برمقرری‌اش نبوده ، اما تصور نمیکنم این امر برمعاویه پوشیده مانده باشد بلکه مطلب را دانسته وتغافل‌نموده، زیرا یزید حق ریاست وبزرگی‌معاویه‌را اداکرده بود ؟ [واز معاویه منقول است که میگفت : دهش وجوانمردی وسخاوت آنست که خود رابتغافل زنی] [2].

۱ــ مسعودی بازاین حکایت را ازجاحظ نقل‌کرده ولی‌چنانکه روش‌اووسایرین است ازجاحظ نامی‌نبرده‌است، ولی درآنوقت‌که خواسته است نظریه‌خودوحکمش‌رادراین‌خصوص نقل‌کند ازاشاره بجاحظ ناچاربوده‌وگفته است : (بعضی از دانشمندان وادباکه‌کتابهائی در اینخصوص نوشته‌اند چنین‌گفته‌اند) سپس حکمیت جاحظ را درباره معاویه و یزیدبن شجره نقل‌کرده است ، اما دربعضی جاهای آن تصرفاتی‌کرده .

(مروج‌الذهب ج ٦ ص ١٢٨ ــ ١٣٠)

۲ــ اصل‌عبارت این است : (السرو،التغافل) و(السرو) درلغت بمعنی سخا ومروت و جوانمردی‌آمده است و مفاد آن چنین میشود تغافل کردن نشانه سخا و جوانمردی‌است .

داستان سفاح با ابوبکر هذلی

درباره ابوبکر هذلی [1] نیز حکایت‌شده که وقتی با ابوالعباس درمسامره‌وحدیث بود و ابوالعباس بگفتن یکی از داستانهای ایرانیان پرداخت ، دراین میان بادی وزید وطشتی [2] از بام همسایه بمجلس ابوالعباس افکند ، تمام حضار مجلس هراسان شدند ، ولی ابوبکر هذلی از جای تکان نخورد و چشمانش همچنان بچشمان ابوالعباس خیره شده بود، ابوالعباس باو گفت : واقعاً عجیب‌مردی هستی ؟ آیاازآنچه مارا بهراس‌افکند هراسناك نشدی ؟

گفت: یا امیرالمؤمنین .خداوند دودل درسینه یکنفر قرار نداده است [3] ومردجز یکدل ندارد وچون آن دل راخداوندبسخنان امیرالمؤمنین مشغول نمود دیگر درآن برای هیچ پیش آمدی مجال باقی نبود ، و خداوند اگر کسی را بکرامتی مخصوص فرمودوخواست که نامش‌برای اوباقی ماند ، آن کرامت رابرزبان‌پیغمبرش ویاجانشین پیغمبرش باو میرساند .

وهمین کرامت‌است که بمن‌اختصاص‌داده شده وهوشم متوجه‌آن گردیده وفکرم بآن مشغول‌شده بود، پس‌اگرآسمان برزمین می‌افتاد حس‌نمیکردم ونمی‌هراسیدم مگر بآن اندازه که نسبت بامیرالمؤمنین وظیفه دارم .

ابوالعباس گفت : اگربرای توباقی ماندم ترا بمقامی‌خواهم رساند که کسی‌رابآن

---

۱ ــ نامش سلیمان‌بن‌عبدالله است (الاعلاق النفیسه تألیف ابن‌رسته ص ۲۱۳) وازمردم سرشناس بصره‌است ویکی از خواص ندیمان ابوالعباس سفاح بود ، ومناظره بسیار بدیعی در برتری دادن بصره ومردم آن برکوفه ومردمش داردکه درحضورسفاح با ابن عیاش منتوف دارد ، و ابن‌الفقیه آن مناظره را درکتاب (البلدان ص ۱۶۷ ــ ۱۷۳ آورده و تتمه آنرا درص ۹۰ واردکرده) ودرحدیث ازضعفاء است وفاتش درسال ۶۷ بوده (شذرات الذهب ج۱ ص ۲۹۳).

۲ــ درمتن‌کتاب (طسا) وارد شده و مصحح می‌نویسدکه درنسخه‌ص(طستاً) وارد شده این حکایت را مؤلف (مطالع‌البدور) نیز درج۱ ص ۱۹۲ذکرمیکند ، اما مسعودی‌مینویسد (بادخاك‌وقطعاتی ازچوب وآجر از پشت‌بام‌بمجلس ریخت) ، دراین خصوص بشذرات‌الذهب نیزمراجعه شود. ۳ــآیه : ماجعل‌الله لرجل‌من‌قلبین فی‌جوفه .

دسترسی نباشد [1] .

عبدالله بن عیاش بن المنتوف [2] میگفت : هیچ وسیله‌ای برای نزدیك شدن أفراد ملت بپادشاهان بهتراز اطاعت اوامروبرای غلامان بهترازخدمت وبرای ملازمان‌مجلس وندیمان وخاصان بهتراز گوش فرادادن بسخنان شاه نیست .

ابوزرعه روح [3] بن‌زنباع بن‌روح بن‌سلامه جذامی‌میگفت : اگر بخواهی که‌پادشاه بسخنان تو گوش‌فرادارد، بایدهنگامیکه بسخن‌آید با دقت بسخنانش گوش فراداری .

۱ـعبارت‌عربی که ابوالعباس گفته چنین است :(لئن‌یقیت‌لك‌لارفعن منك ضبعاًلاتطیف‌به السباع‌ولاتنحط علیه‌العقبان)ومعنی‌تحت‌اللفظی‌آن چنین میشود (اگر برای توزنده‌ماندم‌چنان بازوئی‌ازتو بالا برم که‌درندگان‌دور آن‌نگردندوعقابها بر آن‌نتوانندفرونشینند)ولی مفاد عبارت همان است که درمتن ترجمه شده‌است . مترجم

۲ـابن‌عیاش ازرجال‌دربارمنصورعباسی‌است وازنسب شناسان بوده‌وچون‌موی ریش‌خود را برمیکند اورا (منتوف) گفته‌اند ،(المعارف‌ابن قتیبه ص ٦٨) وابن‌اثیر درحوادث‌سالهای ۱٤۷ و۱٤۸ ازاونام میبرند.

روزی بامنصور سوارشد ، وخلیفه از او پرسید : آیا سه نفراز خلفاء رامی‌شناسی‌که اول نامشان (عین) باشدکه سه نفراز خارجیان راکه نامشان باحرف عین‌شروع میشودکشته باشند ؟

گفت : جزآن نمیدانم که‌عامه میگویند : علی ، عثمان‌راکشته (والبته دروغ‌میگویند) وعبدالملك عبدالرحمن‌بن‌اشعث راکشته، وخانه برعبدالله بن علی فرودآمد واورا کشته است (شخص‌اخیررا منصورکه‌نامش عبدالله‌بن محمد است درخانه‌ای‌که‌پایه‌اش ازنمك بود زندانی ساخت‌وبعدآب را برپایه‌آن روان‌نمود تا نمکها آب‌شد وخانه براوفرودآمد واوراکشت) .

چون ابن‌عیاش این گفت منصورپاسخ داد : گناه‌من‌چه‌بودکه‌خانه برسرش فرودآمد ؟

گفت : من نگفتم که گناهی متوجه امیرالمؤمنین است .

مسعودی‌این حادثه را مفصلترذکر کرده است (ج٦ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸) وراغب‌اصفهانی درمحاضرات خود آنرا نقل‌کرده (ج ۲ص ۲۰۵)

۳ ـ درتاج‌العروس گفته شده است هرمحدثی‌که (روح) نامیده شده نامش بافتح(راء) است مگر روح‌بن‌القاسم‌که باضم آن است .. اما روح‌بن زنباع جذامی از رجال مهم‌دولت اموی است ، درسال ٦٤ از طرف مروان پسر حکم والی فلسطین بود ، ولی بابل بن‌قیس

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اسماء بن خارجه فزاری[1] میگفت : هیچ کس مانند کسی که بسخنم گوش میدهد برمن چیره نشده ونفوذ نداشتد است .

معاویه میگفت : پادشاه دربرابر دوچیز چنان مغلوب میشود که میتوان زمامش را بدست گرفت ، یکی بردباری دربرابرخشم او ، ودیگری گوش فرادادن بسخن او .

آداب مؤانست ـ رفتار پادشاهان بر یك حال نیست پادشاهان بردباراند

از اخلاق پادشاه که باید مراعات شود نیز این است که چون کسی رامورد لطف قرار دهد ونزدیك گرداند و باو آنقدر خوی گیرد که با اومزاح کند وبخندد ، باید آنشخص چون بار دگر برشاه وارد شود چنان وارد گردد ورفتار نماید که گوئی آن

۱ـ اسماء بن خارجه‌فرزندحصن بن‌حذیفه‌بن بدراست رئیس‌بنی‌فزاره ویکی‌ازکریمان وبخشندگان اهل‌کوفه بود ، وفاتش درسال ۹۶ اتفاق افتاده وشرح حالش در(فوات‌الوفیات ج ۱ ص ١٤) ذکر شده ، اسماء بن خارجه متصدی هیچ کار و مأموریت دولتی نبوده است (عقدالفریدج۱ ص ٥١).

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

جذامی براوخروج‌کرد واز آنجا راند وباعبدالله بن زبیرکه درآنوقت درحجاز مدعی‌خلافت بود بیعت نمود ، اما روح براثرخطبه‌ای‌که برمردم خواند وآنها را به‌بیعت با مروان پسر حکم دعوت نمود و از بیعت با عبدالله‌بن عمر خطاب وعبدالله‌بن زبیر بازداشت مجدداً والی فلسطین شد (بحوادث سال ٦٤ درابن اثیر رجوع شود) بهمین جهت از نزدیکترین و بزرگترین اشخاص درنزد مروان وپسرش عبدالملك بود ، وهمواره همنشین وندیم و معاشر شب وطرف شوراوبود و خلیفه درحقش گفته بود : دارای سه صفت است که در دیگری یافت نمیشوند . وآن‌سه عبارتند از فقه ودانائی مردم حجاز وزیرکی مردم عراق واطاعت مردم شام (عقدالفرید ج۱ ص ۹ و ۲۰۷ وکتاب اسدالغابه) و حکایت ظریفی با خلیفه و همسر اعرابی‌اش داردکه‌درکتاب (المحاسن والمساوی‌ص٤۱۹) وارد شده‌است .

پس از عبدالملك مشاور پسرش ولید شده ، وبافضل و دانش وزیرکی که داشت ، باز وقتی درکوفه بود حکایت ظریف وخنده آوری بین‌اووبسر بن مروان برادرعبدالملك‌که در آنوقت ازطرف برادر والی‌کوفه بود اتفاق افتاده‌است‌که درکتاب مروج‌الذهب ص ٢٥٤ ـ ٢٥٨ ودرالمستطرف ج ۲ص ۱۱۲ ذکرشده است .

انس‌والفت ومزاح درمیان نبوده، وباید بیش از پیش اظهار خضوع و فروتنی و تجلیل و احترام نماید، زیرا خوی پادشاهان همواره بریك حالت‌باقی نمی‌ماند.

وعادت آنها براین است که اخلاقشان شناخته نشود تا بآن مثل زده‌شود و مطابق آن باآنها رفتار شود.

و بهمین جهت دیده میشود پادشاه بریکی ازطرفداران ویا افراد خاندان ویا ملازمان‌وخاصگان‌خودبراثر گناهی‌یا براثرتبه‌کاری که درمالی‌میکند ویا براثرخیانتی نسبت بناموس‌شاه ازاو سرمیزند وخشمگین میشود وشاه‌شکنجه وعقوبت اوراسالها‌عقب میاندازد، ودر این مدت هیچ رفتار و حرکتی از شاه صادر نمیشود که موجب بیم و هراس‌آنشخص‌بشود، وباندازه‌ای خودداری مینماید که آثار آن خشم درسخن یااشاره او ویا دررفتارش ظاهر نگردد، وآن جانی و گناهکار بدگمان نشود.

اما اخلاق سایرمردم چنین نیست، زیرا همه میدانیم که خوی وعادت مردم‌این است که در نخستین فرصت و درهنگام وقوع گناه و درهمانوقت که خشمگین میشوند مبادرت بقصاص مینمایند، وآن صبر وبردباری وآن خودداری‌را که فقط لازمه اخلاق شاهی است ندارند.

صبر و تحمل پادشاهان

اخلاق پادشاهان وشاهزادگان را نمیشودمقیاس ومعیارقرارداد وبدیگران‌مانند کرد زیراآنها قدرت دارند که سخت‌ترین دشمنان خودرا از ویژه‌ترین ویژگان خود قراردهند وباآغوش بازو گشاده‌روئی‌آنها را بپذیرند[1] وباآنهاخوب رفتارنماید، ومدتها براین رفتارباشند وسالها حقدو کینه را درسینه‌مخفی‌دارند وظاهر ننمایند، ودرنظرشان تفاوتی ندارد که در همان موقع که خلافی از آنها سر زده است شکنجه کنند و در

---

۱ ــ عبارت متن ترجمه جمله (اذکان احدهم یضع اعدی خلق الله له بین اذنه و عاتقه وبین سحره و نحره ..) ومعنی تحت اللفظ آن چنین میشود (چون هریك از آنها قادراست که دشمن ترین مخلوق خدا را نسبت بخود میان گوش و دوش و شش یا سینه و مقدم کردن خود قرار دهد) اما مفاد جمله همان است که در متن گفته شده است. مترجم

نخستین لغزشی که از آنها دیده‌اند آنها را بکشند یا پس از بیست سال دیگر آنان را بسزای خود رسانند، زیرا درعمل خود ازانتقام ویاحدوث رخند وسستی در کار کشور بیمی ندارند.

رفتار انوشیروان باکسی که بناموس او خیانت نمود

دراخلاق وروش انوشیروان حکایت کرده‌اند که یکی از خواص خدمش جنایتی مرتکب شد که انوشیروان از آن آگاه گردید، ولی آنمرد غافل از این بود که شاه از گناهش آگاه است، وشکنجه آن گناه دردین و قانون جز کشتن چیزی نبود، اما انوشیروان نمیدانست چگونه او را بقتل رساند، نه بر او نتوانست جرمی یابد که مستوجب کشتن باشد و بآن بهانه او را بکشد، ونمیتوانست جنایت او را ظاهر سازد و بهمان جرم او را بکشد زیرا اظهار آن موجب سرشکستگی شاه و هتك حرمت کشور بود، بخود نیز اجازه نداد که اورا پنهانی بکشد زیرا این روش درآیین آنها وعادات نیاکانشان نبود، بنابراین چون یکسال از آن جنایت سپری شد جانی را خواست وبا او بخلوت نشست و گفت: کاردشواری مراغمگین کرده وبخود مشغول ساخته است وآن کار راجع ببعضی اسرار پادشاه روم است و بی‌اندازه مورد احتیاج من است و میخواهم آنرا بدانم، وبهیچکس جزتو اطمینان ندارم زیرا توبهترین جایگاهها را نزدمن داری واز همه بدل من نزدیکتر میباشی، من چنین صلاح دیده‌ام که بتوسرمایه وتنخواهی دهم که باآن کالائی بآنجا بری وبکشور روم درآئی وبرای کار بازرگانی خود درآنجا بمانی، و چون کالای خود را فروختی، ازکالای آن کشور باخود بار کنی وبسوی من آئی، واینمدت که درآنجا باشی باخبارشان گوش فراداری وبررازی که ما بدان نیازمندیم آگاه شوی و ازکارهای آنها که برای ما دانستن آنها سودمند است سردرآوری.

آن‌مرد گفت: شاها چنان خواهم کرد، وامیدوارم که در راه این خدمت بتوانم دوستی وخشنودی شاه را بدست‌آورم.

پس انوشیروان دستور داد تنخواهی باو بپردازند، و او کالائی تهیه نمود و سفر کرد، ودر کشورروم آنقدرماند که‌آنچه‌داشت‌بفروش رساند وآنچه خواست‌خریداری

نمود ، وزبان آنجا را بحدی فرا گرفت که توانست سخنانشانرا بفهمد و بر برخی از رازهای پادشاه آنها آگاه شود ، سپس با آنچه بدست آورده بود بسوی انوشیروان شتافت ، شاه از آمدنش اظهار خرسندی نمود و او را گرامی داشت و نوازش نمود و دوباره اورا بآن کشور فرستاد ودستور داد بیشتر درآنجا درنگ کند وببازرگانی خود سرگرم باشد و آنرا وسیله برای بدست آوردن فرصت قراردهد ، او نیز چنان کرد و بقدری درآنجا ماند که سرشناس‌شد ونامش درهمه‌جا بر زبانها افتاد و مدت شش‌سال برآن حال ماند.

درسال هفتم شاه‌دستورداد‌صورت‌آن مرد بریکی‌ازجامهائی که درآنهامی‌مینوشد کشیده شودوچهره‌اش‌رانزدیك چهره شاه کشند، وطوری اورا مجسم کنند که شاه بااو درحال‌سخن گفتن است وازمیان سایرافراد کشور باواشاره میکند وباز اوراچنان کشند که سرپیش آورده که در گوش شاه سخن گوید .

پس‌از آماده شدن‌جام‌آنرا بیکی ازنوکران خودبخشید ، وباو گفت :پادشاهانرا باین جام میل و رغبتی است ، و اگر مایل بفروش آن باشی ، بفلان شخص (همان خائن) بده وچون خواست بکشور روم‌رود جام راباوسپار ، زیرا اگر آنرا بپادشاه‌روم بفروشد سود فراوانی برای تو دارد ، و هر گاه نتوانست بخود پادشاه فروشد خوبست بوزیر او ویا بیکی ازافراد خاندان اوبفروشد.

غلام شاه آن جامرا هنگام شب نزد آن مرد برد ودروقتی باو داد که آماده‌رفتن بود وپای در رکاب مینهاد ، غلام از او خواهش نمود این جام را بپادشاه روم فروشد . وبا این کردار براو منتی نهد ، وچون انوشیروان آن غلام را بر دیگر غلامان برتری میداد وشرابدار شاه بود ، آنمرد خواهش اوراپذیرفت وباودستور داد تاجام را (بخزانه دار یا) صندوقدارش بدهد ، و بصندوقدار گفت : آن را نزد خود دار تا چون بدربار پادشاه روم خواهم رفتن این‌نیز ازکالاهائی باشد که براوعرضه دارم .

چون‌جام بدست پادشاه روم رسید نظری‌بدان کردوصورت انوشیروانرا درآن‌دید وبشکل این مرد واندامش نگریست ودراودقیق شد وهراندامی رابخوبی‌سنجید، سپس

روی باو کرد و گفت : میخواهم مرا آگاه سازی که آیا با صورت شاه صورت شخص پستی کشیده می‌شود ؟

پاسخداد : کشیده نشود .

پرسید : آیا درجام شاه صورت بی‌اصل و بی‌تناسبی میکشند ؟ گفت : چنین کاری نمیکنند ، باز شاه پرسید : آیا در سرای شاهی دو کس هستند که در صورت بقدری مانند هم باشند که نتوان یکی رااز دیگری‌تمیز داد و هردو ازندیمان شاه‌باشند ؟

پاسخداد : چنین کسانی رامن ندیده ونمی‌شناسم .

پادشاه روم باو گفت : برخیز ، وچون برپای خاست دراو دقت نمود وباصورت او که درحال ایستادن درآن جام بود نگریست ، سپس باو گفت: پشت کن .

وچون پشت خود را برگرداند ، بصورت او درحال پشت کردن که در جام بود نگریست، سپس فرمود : پیش بیا، وچون پیش آمد باز بصورتش درجام که درحال پیش آمدن‌بود دقت نمود ، وهمه حالات وحرکات‌اورامطابق باآنچه‌درجام بود دید ،آنوقت پادشاه روم خندید، ولی‌آنمرد یارای آن‌نکرد که سبب خنده را بپرسد وعظمت و مقام رفیع شاهی مانع بود که چنین پرسشی نماید .

سپس پادشاه روم روی باو کرد و گفت : گوسفند از آدمی عاقل‌تر است ، زیرا آن‌حیوان‌کاردیرا که سرش‌باآن بریده میشود برمیدارد وزیرخاك میکند[1] وتوکاردی که باید سرت باآن بریده شود با دست خود بما پیش کش نمودی .

سپس از او پرسید : آیا غذا خورده‌ای ؟ پاسخداد : نخورده‌ام .

شاه دستورداد تا برایش خوراك آورند ، درآنوقت آنمرد گفت : شاها، من بنده

---

۱ ـ مقریزی روایت‌کند ازابن عبدالظاهر براینکه غلامی ازجای بلندی قصابی‌را دید دوگوسفند را برای‌کشتن آورد وچون یکی از آنها را سربریدکاردرا برزمین افکندوبرای قضای حاجتی رفت، دراین‌بین گوسفند دیگر پیش آمد وکارد را بادهان برداشت ودرچاهچه افکند ، وچون قصاب برگشت نتوانست‌کارد را بیابد ، اما غلام بنای فریاد زدن نهاد وآن گوسفندرا ازدست اونجات داد وحکایت‌را برای مردم آنسرای بازگفت ، وآنها درهمانجا مسجدی ساختند، (خط مقریزی ج۲ص۲۹۳)واین مسجد معروف بمسجد فاکهانی‌شده‌است .

خوار وپستی هستم ودرخوربندگان نیست درحضورشاهچیزیخورند .

شاه گفت : تو تازمانیکهدردستگاه پادشاه رومهستی وبرکارهایش آگاه میشوی و برای دانستن رازهایش تلاش میکنی بنده هستی ، ولی در حقیقت چون بکشور ایران باز گردی شاه وندیم شاه هستی .

سپس فرمود : باو خوراك دهید.

پس باوخوراك دادند وبعد آنقدرمی باو نوشاندند تا مست شد ، وچوناز خوراك و می نوشیدن فارغ شد پادشاه روم باو گفت : از روش و عادات شاهان ما این است که جاسوسانرادربلندترین جاهائی کهممکناستبکشند،ولیآنها را گرسنه وتشنه نکشند، آنگاه فرمود تا او را برفراز بام کوشکی که برتمام شهر مینگریست بردند و درآنجا سرش را ازتن جدا کردند وتن راآنجا بزیرافکندند وسرش رادرجائی آویختند تامردم آنرا بنگرند .

وچوناین خبربخسروانوشیروان رسید رئیس گارد شاهی را فرمود تا بنقاره زن دستور دهد که درایها وزنگهای زرین را بصدا درآور ، و درآنوقت که برحرمسرا میگذرد وبکاخهای زنان و کنیزکان شاه نزدیك میشود بگوید : هرکسی کشتن براو واجب شود درروی زمین کشته میشود ، فقط کسی که بپردگیان شاه دست درازی کند درآسمان کشته خواهد شد .

اما تا هنگامی که نوشیروان مرد کسی از مردم کشور ندانست از آن گفته چه مقصودی داشت .

پس درروی زمین کسی نیست که چون شاهان بتواند بر کینه ودشمنی شکیبائی کند وروزگاری صبروحوصله داشته و کینه را دردل نگهدارد ، وبهمین جهتاست که نمیشود باخلاق آنان قیاس کرد واین قیاس باطل است ، ورأی و اندیشه خردمندان و اهل تمییز بسیار وقتها شده که متوجد گردیدهاند باید طبق آن اخلاق رفتار کنند و رفتارخود را با آنروش برابر سازند تا با هم موافقآیند و نظم و قراری در رفتارشان باشد .

دیگران نیز چون نوشیروان بوده‌اند

ازرفتار عبدالملك بن مروان باعمروبن‌سعید اشدق[1] نیزحکایت شده است که‌چند سالی باعمروبن سعیداشدق‌مدارا میکرد گاه قتل او راتأخیر میانداخت وگاه‌قصد او را میکرد وبازخودداری مینمود و اقدام نمینمود ، تابالاخره به‌بدترین‌صورتی اورا کشت .

قثم‌بن جعفر بن سلیمان[2] برای من حکایت کرد وگفت : که مسرور خادم[3] گفت :

---

۱ ــ ابن درید درالاشتقاق (ص ٤٩) میگوید : عمروبن سعیدبن‌العاص معروف باشدق وملقب بلطیم‌الشیطان (سیلی‌خورده ازشیطان) است ، وقتی‌خبر کشته شدنش بعبدالله پسرزبیر رسید (عبدالله درمکه مدعی‌خلافت‌بود) برمنبرشد وپس از سپاس وستایش خداوندگفت :

یوذبان (لقب‌عبدالملك‌بن‌مروان است)سیلی خورشیطـانرا کشت (وکذلك نولی بعض‌ــ الظالمین بعضاً بماکانوایکسبون) .

کشته شدن اوبدست عبدالملك داستان درازی داردکه مورخین بتفصیل آنرانوشته‌اند وازجمله‌مسعودی‌درج ٥ ص۱۹۸و۳۳٤ــ۳۳۹ازمروج‌الذهب وابن اثیر در حوادث سال۶۹ آنرا ذکرکرده‌اند ، اما حکایت ابن اثیرمانند روایت‌جاحظ‌دلالت برآن نداردکه‌عبدالملك چند سالی درکشتن او مردد بوده است ، وشاید حق آن‌باشد .

عمروبن سعید مردی بلند همت وفصیح وبلیغ ودلاور وخودخواه وبزرگ منش بود ، درواداركردن مردم بمبایعت مروان پسرحکم تلاش خوبی‌کرد اما با او شرط نمودکه پس از خالد بن یزید او ولیعهد باشد ، اما وقتی خلافت بر مروان مستقر شد نقض عهد نمود و فرزند خود عبدالملك را ولیعهد ساخت وخالد وعمرورا پس از او قرارداد . پس از مروان چون عبدالملك بخلافت نشست دفع شرخالد را بآسانی نمود ، اماکار عمروکه با اومقاومت میکرد برعبدالملك دشوار آمد ومیان اوباعبدالملك درخصوص خلافت نامه‌هانوشته شده ، از جمله‌عبدالملك باو نوشته است(توخود را بخلافت نوید میدهی درصورتیکه درخورآن‌نیستی) عمرو باو پاسخ دادکه (نعمتهای پی در پی بتو غدر و ستم را آموخته ، و قدرت ترا غافل نموده ... الی‌آخر .

۲ ــ قثم بن‌جعفر بن سلیمان بن‌علی‌بن عبدالله‌بن عباس ، والی مدینه بود وسپس‌بامارت بصره رسید ، ودربصره مجالس‌علم وادبی داشته (به‌بلاذری والاغانی رجوع شود).

۳ ــ درنسخه اصل بجای (مسرور)نام (حسین) آمده وچون مصحح برای رشیدغلامی بنام حسین درکتب ندیده‌که آنقدر باو نزدیك باشد صلاح دانسته است مسرور غلام ویژه و معروف و مشهور رشید را نام برد ، وبنا بگفته او روایت (تنبیه الملوك والمکاید) نیز آنرا تأیید میکند . مترجم

خدارا گواه میآورم که‌من بارشید بودم وبقدری باونزدیك بودم که‌جامه‌ام‌بجامه‌اش‌مالیده میشد درآنوقت او خود را بپرده کعبه آویخته بود ودرمناجات خود میگفت : خداوندا درباره کشتن جعفرفرزند یحیی ازتومصلحت میکنم .

اما باوجود این پنج یاشش سال پس‌ازآن اورا کشت .[1]

نوامیس پادشاهان را باید مراعات نمود و محترم داشت

از حقوق پادشاهان یکی این‌است که ویژ گان‌وملازمان مجلس‌او چشم‌بنوامیس ومقدسات شاهی اعم از اینکه مهم یاغیرمهم، کوچك یا بزرگ باشند، نیندازدوطمع‌در آن نکند ، زیرا چه بسا شده است که فیلان سروشکم شخص بزر گی را زیرپی خود افکنده و درونه وروده‌هایش را برزمین ریخته‌اند ، وچه عزیزان و ارجمندانی بوده‌اند که درند گان آنها را دریده‌وخورده واستخوانهایشانرا مکیده‌اند ، وچه‌بسیار کنیزکان ودوشیز گانی که گرامی‌وارجمندخانواده خود بوده ودرانجمن قوم خود محترم‌وسرفراز می‌زیسته‌اندولی‌عاقبت‌طعمه‌ماهیان‌ومرغان‌دریاشده‌اند،وچه‌بساسری که‌همواره‌نگهداری ومواظبت ازآن میشد وبابوهای خوش آنرا خوشبو مینمودند که عاقبت دردشت‌وبیابان افتاد وتنش‌درخاك پنهان گردید ، وهمه براثرنوامیس وکارهای ناروا ،وزنان‌وغلامان و اولیاء بود.

واهریمن از هیچ راهی برشخص چیره نمیشود وبراو دست نمی‌یابد مگراز راه

۱ــ درکتاب (تنبیه الملوك والمکاید) مینویسد که : رشید زیرکترین مردم و راز دارترین آنها بود ودلیل برآن حکایتی است‌که غلام مخصوصش مسرور نموده وگفته‌است: (دربعضی سالهای‌بحج رفتن رشید با اوبودم اورا دیدم‌که پرده‌کعبه را دردست‌گرفته وبچپ و راست مینگرد ، من درآنوقت میان پرده کعبه بودم ورشید مرا نمیدید ، او را شنیدم که میگفت : (خداوندا درباره کشتن جعفربن یحیی ازتو مصلحت میطلبم) . چندین بار این جمله را تکرارکرد ، من از شنیدن این جمله عقلم پروازکرد و ترسیدم ملتفت وجودم در آنجا شود واین امرموجب هلاکم گردد بنابراین بخدا پناه بردم ، و کوشیدم تا موفق شدم از استارکعبه دورشوم. بعد ابوهاشم مسرور خادم میگوید : آن‌مصلحت خواهی تاکشته‌شدن جعفرهفت سال فاصله داشت (ص ۱۹۷ ــ ۱۹۸)

زنان،زیرا اورا مشاهده میکند که بفرورفتگی وبرآمدگی گوشت واعضاء بیش از هر چیز میل دارد ، واین راه بهترین راه است واز آن میتواندحیله‌های خود را بکاربرد وبآرزوی خود که گمراه کردن آدمی است برسد ، زیرا این راه از لطیف‌ترین دامها وباریکترین فسونها وزیباترین صورتهائی است که‌دربرابر آدمی جلوه میدهد .

پس بردانا و خردمندی که دوستدارد زنده بماند و از تنفس زیبا و خون صافی بهره ببرد، لازم‌است که پایداری‌آنرا برای خود بهروسیله که در دسترس دارد بخواهد وبرای خود تأمین کند ، وبرای حفظ آن از اقدام بهرامری که دوتأویل از آن‌میشود ؛ که یکی‌منتهی بسلامتی‌وزندگانی‌ودیگری منجر به بلاوهلاك استخودداری‌نمایدونباید بخیانتی که پوشیده ماندغره‌شودوبکارزشت وپلیدی که‌یکی‌ازفرومایگان بیکاره‌وولگرد ازآن بهره‌مند شده واز عقوبت رسته است فریب خورد ، زیرا آنرا نمیتوان سلامتی و نجات‌دانست ، بلکه باید آنرا برای روزقیامت مایه‌افسوس وپشیمانی شمرد .

وچه بسا کار زشت و ناروائی بوده که پس از گذشت روزگار ودرازی مدت باز آشکار شده ، و کسی را که بآن خوشبین بوده چنان نیست ونابود نموده که گوئی اصلا دراینجهان نبوده .

درحضور شاه باید سر بزیر افکند وآهسته صحبت نمود

دیگرازحقوق شاه این‌است که اگربکسی انس گرفت وباودلبست وبجائی‌رسید که‌با اوبخنده وبیهوده گوئی‌وتفریح پرداخت ورازخود باوگفت واورا برافراد خاندان برتری‌داد، ودرآن‌هنگام که کسی بحضورشاه رسیدویاشخصی‌واردشد، بایدبرابرآن‌تازه وارد ادب نگاهدارد وبرای تعظیم و احترام وبزرگ داشتن مقام شاهی سر بزیر افکند وبروی شاه نظر نیفکند ، و چون شاه بخندد اونباید خنده کند ، و اگر شاه از چیزی اظهارشگفتی نمود اوننماید، ووظیفه اوباید آن باشد که‌سربزیر افکند وگوش‌فرادارد وکمتر تکان بخورد .



وباز از حقوق شاهی این است که کسی درحضور او صدا را بلند نکند ، زیرا

لازمه تعظیم واحترام پادشاه آهسته صحبت نمودن درحضورش میباشد ، چون این رویه برای ارجمندی وعظمت و فر شاهی بهتر ولایقتر میباشد .

خداوند یاران پیغمبر را ادب میفرماید

وخداوند عالم یاران پیغمبرخود صلی‌الله‌علیه وسلم را باین ترتیب ادب فرمود و دستور آمد که درحضور پیغمبرصدا را بلندتراز صدای او نکنند وفرمود : (یاایهاالذین آمنوالاترفعوااصواتکم فوق‌صوت‌النبی ولاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم لبعض‌ان‌تحبط اعمالکم‌وانتم‌لاتشعرون)

(ای گروهیکه ایمان آوردید ، بانگ خود را برتر و بلندتر از بانگ پیغمبر مکنید و درحضوراو همچنانکه میان خود وبا همدیگر درهنگام صحبت با آواز بلند صحبت میکنید ، در موقع سخن گفتن بااو آوازخود رابلند منمائید که‌سبب‌تباه وبیهوده شدن کردارهای، شما شود بطوریکه خود ندانید وپی‌نبرید)

پس خداوند بآنها خبر داد که هر کس صدای خود را برتراز صدای پیغمبر در آورد ، اورا آزرده است ، وهر کس‌پیغمبر را بیازارد خدا را آزرده ، و هر کس خدا را بیازارد کردارش بیهوده وتباه شده است .

یکوقت عده‌ای از بیخردان وسبکسران بنی‌تیم بملاقات پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم آمدند وبانگ‌برآوردند : ای‌محمد ، ازخانه بیرون شوونزد ما بیا که باتو گفتگو کنیم .

این امر پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم را اندوهگین کرد واز بی ادبی آنها آزرده گردید ، بنابراین خداوندعزوجل این آیه‌را فرود آورد :(ان‌الذین‌ینادونك من‌وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون) [1]

(کسانیکه ترا از بیرون خانه و از پشت اطاقها آواز میدهند بیشترشان مردم بیخرد هستند).

---

۱ ـ شرح ملاقات این جماعت باپیغمبر درکتبی‌که سیرت اورا نوشته ودرکتاب صبح الاعشی (ج ۱ ص ۲۲۴ ـ ۲۲۶) والبیان والتبیین (ج ۲ ص ۳۹) ذکرشده است .

سپس خداوند کسانی را که درحضور پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم صدا را بلند نمیکنند وآهسته سخن میگوید ستوده وفرموده است :(ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی)

(کسانی که صدای خود را درحضور رسول خدا آهسته میکنند آنهائی هستند که خداوند دلهایشانرا برای پرهیزکاری آزموده است).

پس، ازشروط تعظیم واحترام پادشاه این است که درحضورش آهسته سخن گفت اگرچه پادشاه از مجلس برخاسته باشد ، تا سستی و رخنه وکوتاهی درکارهای خرد و بزرگ روی ندهد .

مجلس پادشاه درنبودن او نیز محترم است

پادشاهان ایران میگفتند که : احترام مجلس شاهی درنبودن شاه مانند بودنش میباشد ، و درهردو حال باید محترم باشد .

این پادشاهان مراقبین وچشمهائی برمجالس خود داشتند که درهنگام نبودنشان نگران مجلس باشند، پس هرکس حاضر درآن مجلس بودودرسخن واشاره و اندك حرکت کردن و نیك سخن گفتن وفرهنگ، حتی دردم برآوردن آنطور بود که درحضور شاه رفتارمیکرد او رایکروودرست مینامیدند ، وهرکس که دراخلاق ورفتار تغییر میداد واز اوچیزی یاحرکتی سرمیزد که درحضورشاه ازاو سرنمیزد ، اورا دورویمی نامیدند و در نظرشاه ظاهرساز و غیرکامل شمرده میشد .

آداب پاداش دادن

یکی ازاخلاق وعادات پادشاه باید این باشد بکسی که او را خرسند می نماید ، خواه این خرسندی راجع بشخص شاه باشد ویا براثرخدمت بکشورباشد، اوراسزاوار پاداش بداند و باو خلعت دهد ، اگر این خرسندی راجع بخود شاه است باید آن خلعت را در سرای شاهی و دربار سلطنتی در حضور درباریان و ملازمان و ویژگان باو داد .

واگر براثر خدمت بکشورباشد دادن خلعت و پاداش باید درحضور عموم مردم

باشد تا باین ترتیب نیك نامی حاصل شود ومردم از شاه سپاسگزار باشند ونیك گویند ونیتها دربارهاش خوب شود ، و موجب رغبت آنان در تقویت کشور و نیرومند کردن ارکانش گردد .

وازعدل و انصاف دوراست که بآن شخص خدمت کرده فقط خلعتی داده شود ، مگر آنکه درهنگام بادهنوشی و خوشی و سرگرمی باشد . زیرا اگر برای یکی‌ازآن دونوع خدمت گه گذشت مستوجب خلعت‌شود لایق‌وسزاوارآنست که با جایزه و انعام یا مقرری یا فرمانروائی یا تیول و یا مقرر داشتن جیرهو روزی ویا آزاد نمودن‌اسیر و بندی و یا قبول کردن و بگردن گرفتن خونبها یا دادن وام یا هرنوع احسانی همراه شود.

باب

در صفت ندیمان پادشاه

اخلاق و آداب ندیم

ندیم شاه باید دارای طبعی‌معتدل باشد و ازحیث خلق وخوی و اعضاء بدن‌سالم باشد، اخلاط بر او غالب نیاید .نه صفرا اورا بحرکت بیش از اندازه وادارد و نه‌بلغم بر او غالب‌آید و بول و آب دهان وخمیازه کشیدن او را بیش از حد کند و خوابش را زیادکند، ونه سودا اورا ملول نماید و برافکارش بیفزاید و آرزو هایش رابی‌اندازه کند و مزاج و طبعش را فاسد نماید . اماصاحب مزاج دموی در این اقسام نکوهیده نباید،زیرا تن را بخون‌نیاز است همچنانکه به ترکیب و تندرستی نیازمند است.



ازحقوق پادشاه برهرکس از ملازمان و خواص که بشرف منادمت و همپالکی بودن شاه مفتخر شود این‌است که به منازل میان راه و مسافت آشنا باشد ، و از راه و آثار و آبهای سرراه اطلاع داشته باشد ، کمتر خمیازه کشد یا حال خواب بر او دست بدهد، سرفه وعطسه کم کند،دارای مزاجی معتدل و تنی سالم و بنیه‌ای قوی‌باشد خوش بیان و شیرین سخن باشد،چنان سرگرم کننده باشد که شب و روز بابودنش کوتاه بنظر آیند ، ازسرگذشت مردم و مکارم اخلاقشان آگاه باشد و باشعار نادر و ظریف و مثلهای معروف آگاهی داشته باشد، از هرفنی توشه ای برگرفته باشد و از

خوبی وبدی بهره‌ای برده‌باشد، اگراز آخرت ونعمتهای‌بهشتی یاد کندباید از ثوابیکه خداوند برای مردم نیك کردار و فرمانبردار آماده نموده‌است صحبت کند وشاه را بآن ترغیب نماید ، و هر گاه از دوزخیان نام ببرد او را از آنچه شخص را بآتش نزدیك میکند بترساند ، گاهی او را بدنیا و خوشیهای آن بیمیل کند وگاه ترغیب نماید ، زیرا پادشاه رابا ینگونه اشخاص که دارای چنین صفات هستند نیاز بسیاری است ، و درخور وسزاواراین است که چون چنین کسی یافت شود و بملازمت شاه مفتخر گردد شاه اورا از دست ندهد و از خود دور ننماید مگر بر اثر کاری که پاکدامنی او را آلوده کند و یا موجب کیفر وشکنجه باشد .

آنچه در هنگام سفر یا گردش برای شاهان لازم است

از رسوم و آیینهای شاهی که بر پادشاه مراعات آنها لازم میباشد این است که چون بسفر یا گردشی رود خلعتها وجامه‌ها و اموالی که برای صله و بخشش لازم است و تازیانه وزنجیر و غل که برای بی‌ادبان وسرکشان مورد نیاز است و سلاح و سپاه که برای دشمنان و دفع آنان لازم آید ، همه اینها باید با او باشد ، وعده‌ای پاسبان از پیش و پس روان شوند، و با اومونس و همسفری باشد که رازهایش‌را باو گوید ، و دانشمندی ملازم رکاب باشد تا در پیش آمدها و اموریکه عارض شود وهمچنین از رسوم و آداب و احکام شریعت از او یاری خواهد ، و نیز باید کسی با شاه باشد که اورا سر گرم کند و شب را بر او کوتاه نماید و فوائدی دراین مسافرت و مسایرت بشاه برساند .

پادشاهان ایران همه بر این روش و عادت بودند وچنین میکردند.

پادشاهان عرب نیز هنوز از این آیین پیروی میکنند وبآن عمل مینمایند.

حقوق ندیمان در هنگام بازی

ندیمان و ملازمان شاه نیز دربرخی مواقع باشاه مساوی هستند و دراین‌مساوات هیچ نقص و کاستی از قدر ومنزلت شاه حاصل نمیگردد ، از جمله این مواقع،چوگان بازی وطلبیدن شکار ، و تیراندازی بسوی هدف ، وشطرنج بازی و امثال اینها است ،

چون از لوازم بازی سخت گرفتن و در آویختن و مجال را بر طرف تنگ کردن و طلب برابری وجلوگیری از برد طرف وچشم پوشی نکردن و گرفتن حق خود ازبازی تا حدی که مقدور است میباشد ، اما این حق نباید با یاوه گوئی و زشتی همراه باشد و معارضه و ستیز بحدی نباشد که بر جاه و مقام شاهی تجاوز شود ، و بانگ و فریاد در آن نباشد که بلندتر از صدای شاه باشد و نباید صدا را در بینی انداخت و تهمت زد وحرکتی نمود که از اندازه خارج باشد .

بازی کردن شاپور برسر دلبخواه

ازجمله چیزها که از شاپورحکایت کنند این است که با یکی ازدوستان خود بر دلبخواه شطرنج بازی نمود و آن دوست از او برد ، شاپور از او پرسید : دلبخواه تو چیست .

گفت : سوار تو شوم تا بدر قصر که عامه مردم از آن آیند برسم .

شاپور گفت : چقدر درباره تو اشتباه کرده بودم ، و بیهوده بتو اعتماد کرده و دلبسته بودم ، چیز دیگر بخواه .

گفت : جزاین که زبانم بآن جاری شد نخواهم .

شاپور متأسف و اندوهگین شد و برخاست و بـرقعی خواست و بروی افکند سپس خم شد تا دوستش بر پشت او سوار شود ، اما او از سواری بر پشت شاه‌خودداری نمود وبپاس فرو شکوه شاهی اقدام‌بسواری نکرد.

پس از یکسال شاپور دستور داد که میان مردم جارچی جـار بزند ، هیچکس نباید بردلبخواه و چیز نا معلوم بازی کند و هر کس چنین کند خونش ریخته خواهد شد و بهدر خواهد رفت .

ولی اگر ستیز کردن و تلاش‌نمودن برای بدست‌آوردن حقی در اینگونه موارد باشد ، و یا معارضه شعری ویا نکوهیدن با ضرب‌المثل معروفی باشد و یا آگاه‌کردن بازی کننده درخصوص بد بازی کردنش باشد مانعی ندارد و درآن هنگام میشود بشاه گفت و معارضه کرد ، اما اگر از این اندازه تجاوز کند و از حدود ادب خـارج

شود و بگستاخی رسد ، چنانکه آن دوست شاپور کرد ، در اینصورت کننده خطا کرده و گوینده نادانی نموده، و نسبت بشاه خود گستاخی نموده است ، و رعیت حق گستاخی بر شاه را ندارند .

آداب بازی چوگان و شطرنج

از حقوق کسی که با شاه چوگان بازی کند این است که میتوانـد اسب پیش راند اگر چه از شاه پیش افتد و در چوگان زدن پیشدستی کند ، و بکوشد که از حقش دربازی کاسته نشود و در مسابقه با شاه و تاختن با او و گرفتن یا زدن گوی و پیش افتادن در بازی تا آخرین نقطه و حدامکان کوتاهی ننماید ، خلاصه میتواند از تمام مزایای بازی بهره‌مند گردد.

درتیراندازی بسوی نشانه‌ودنبال کردن شکار وبازی‌شطرنج نیزاین حق‌را دارد .

داستان شطرنج بازی در حضور عبدالله بن طاهر

از محمد بن حسن بن مصعب[1] شنیدم که گفت : دوستی از بنی مخـزوم داشتم

۱ـ در کتب ادب نام پدرمحمد باختلاف آمده ، مثلا در نسخه (س) و درکامل ابن اثیر چـاپ اروپا و مصر و در المحاسن و المساوی ص ۲۱۷ (حسین) است ، اما درنسخه (ص) و اغانی (حسن) نوشته شده، درجای دیگری از نسخه (س) نیز (حسن) ذکر شده، اماطبری هر دونام‌را آورده و نویسنده فهرست آن‌کتاب بین آنها فرق نهاده و (محمدبن الحسین) را ازروات دانسته وما نمیدانیم این اطلاع را ازکجاکسب‌کرده است زیرا ازمتن طبری چیزی بدست نمیآید و بهمین جهت تصور میکنیم هر دو یکی باشند زیرا :

اولا : محمدبن حسین بن مصعب نامی از او در اغانی برده نشده‌و اگر گفته‌نویسنده فهرست طبری صحیح بود و این‌مرداز روات بودارجح ابن بود که نامی‌در اغانی‌داشته‌باشد.

ثانیاً ــ ابن‌اثیر محمدبن حسین بن مصعب را در حوادث سال ۱۹۸ ذکرکرده سپس گفته است پسر عم طاهر ذوالیمیین است که از طرف مأمون بغداد را فتح کرد ، ومعلوم است خود طاهر فرزند حسین بن مصعب است و درآن خلافی نیست و با این ترتیب محمد باید برادرش باشد نه پسرعمش پس روایت‌جاحظ صحیح است ، و محمدبن حسن همان کسی است که طاهرسرمحمد امین را با او برای مأمون بخراسان فرستاد ، پس او را بایـد از

بقیه پاورقی درصفحه بعد

که شطرنج بازبود ، روزی در حضور ابی‌العباس عبدالله بن‌طاهر از اوبردم ، امیر گفت او را بحضوربیاور ، و من بمخزومی گفتم آماده ملاقات ابی‌العباس باش ، اینمردشخصی ادیب و در فنون ادب متصرف بود ، بامداد او را بحضور بردم ، و چون وارد شد و چشم ابوالعباس بر او افتاد، ایستاد و از دور باو نگریست و بدون آنکه با آنمردسخن گوید روان شد و رفت ، و بمن گفت : این مرد ادیبی است ، بامداد او را بیاور و در حضور من با او شطرنج بازی کن تا او را بیازمایم ، و تو در میان بازی با اومزاح کن تا برانگیخته شود و باید مزاح طوری باشد که از حد خارج شود و بدشنام و ناسزا رسد .

چون ببازی نشستیم و اولین ضربت را باو زدم گفتم : این ضربت را از دست غلام پوشنگی[1] بنوش ولی اوهمچنان خاموش بازی میکرد ، تا چون ضربت دیگری باو زدم[2] گفتم این ضربت‌را از دست بزرگ و سرور مخزوم نوش کن .

باز او خاموش ماند تا موقع رسید وضربت سومی باو زده گفتم ای‌فرزند مخزوم بگیر که لایق فلان مادر مخزوم است (دراینجا لفظ رکیك و زشت را آورده که از ترجمه‌اش خودداری میشود) ، باز خاموش ماند وچیزی نگفت .

در این هنگام برای یکی از خاندان عبدالملك ابن صالح (ظاهراً عبدالملك عم هرون باشد) که از خواص مجلس ابوالعباس بود اجازه ورود خواسته شد ، و باو اجازه ورود داد ، چون این هاشمی وارد شد و نشست ، مخزومی روی بمن کرد و گفت : تو دارای شرف و مقام ارجمندی نیستی تا با تو در مقام فخر برآیم ، تویکنفر

۱ـ نسبت بشهر پوشنگ است که یکی از شهرهای خراسان قدیم بوده .
۲ـ منظور از ضربت زدن در بازی شطرنج کشتن سواران طرف است .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
همراهان عبدالله بن طاهر و ملازمان او دانست .

این شخص در موسیقی و آواز اطلاعاتی داشته و از آهنگ‌سازان بوده است .

ابوالفرج‌اصفهانی‌میگوید: در خراسان پرورش یافته است و او را ملقب بامیر میکنند (ابن‌اثیرج۶ ص ۲۰۱ و۳۵۶ واغانی (ج۰ص ۳۸ و۵۳ و۱۰۲وج۹ص۶۲ و ج ۱۴ص۹۱).

پوشنگی هستی که بدانقی بیش‌نیرزی (دانک همان (دانگ) فارسی است که‌اعراب آنرا گرفته‌اند وازجمله جاهائی که بکاربرده‌اند در اجزاء درم بوده) ولی باین هاشمی گوی تا با من مفاخره کند تا ملاحظه کند درچه حالی خواهد افتاد ، اما تو چه کسی هستی تا در مقام مفاخره با تو باشم .

ابوالعباس در خنده شد بحدی که با پای زمین را کاوید ، آنگاه دستور داد تا پانصد دینار زر بآن مخزومی دادند واو را از مقربان خود ساخت و باو انس گرفت‌واز خاصان گردانید .

آداب ندیمی هنگامی که شاهرا خواب درربایا

از حقوق شاه بر ندیمان این است که چون خواب براوغالب‌آید تمام حاضران، کوچك و بزرگ بآرامی و بدون صدا برخیزند واز مجلس دور شوند ، اما باید بآن مجلس نزدیك باشند تا چون بیدار شود آنانرا درآن حوالی یابد .

و البته هیچکس از آنا نباید با خود گوید که چون شاه از خواب بیدارشود مرا نخواهد خواست ، ویا مثلا خوابش بدرازا کشد یاپس از بیدار شدن کاری‌برایش پیش آید ، زیرا چنین پندار یا رفتاری خطا و اشتباه بزرگی است .

و بعضی از پادشاهان برای همین اشتباه کسی را کشته است .

و بدیهی است از دور اندیشی نمی‌باشد که شخص دانا و عاقل خود را درمعرض ایراد و بهانه شاه قرار دهد ، و بر فرض اینکه بواسطه جوانمردی و صفات برگزیده شاهی از سرزنش و نکوهش شاه وازاجراء عدالت در باره اوبرهد ، ولی این گستاخی یا نادانی در دل شاه اثر خواهد کرد ، وکینه آن شخص را بدل خواهد گرفت ، و البته چنین شخصی سزاوار است که از اجراء عدل و ملامت و سرزنش بی‌بهره‌نباشد.

درموقع نماز باید بشاه اقتدا نمود و امامت را حق او دانست

هنوزچون وقت نماز فرارسدازحقوق پادشاه این است که امامت نماز با اوباشد زیرا او بجهاتی باینمقام سزاوارتر است :

از آنجمله برای اینکه پیشوای ملت او است وعموم افراد ملت پیروا وهستند.

دیگر آنکه سرور ومهتر است و مردم رعیت او میباشند.

واز جمله اینکه در سرای خود و بر فرش خود سزاوارتر بامامت از دیگران است اگر چه درآن مجلس پارساترین و دانشمند ترین مخلوق خدا حضورداشته باشد.

و چون بنماز ایستد مقام شاهی اقتضا میکند که فاصله او با نمازگذاران پنج گز باشد وهیچکس قبل ازاو شروع بگفتن تکبیر و یا رکوع و سجود وقیام نکند.

اگر چه این آداب برای هرامام جماعتی بزرگ باشد یا خرد، والاتبار باشد یا پست لازم وواجب آمده، اما مراعات آن در حق پادشاهان واجبتر است.

و چون شاه سلام نماز داد برهمه واجب است که برخیزند و بر پای ایستند، زیرا نمیدانند که شاه قصد نافله دارد یا بحرمسرا میرود یا در مجلس خواهد نشست، پس اگر شروع بنافله نمود حقی بر دیگران ندارد که با او نافله نماز گذارند، زیرا آنها نمیتوانند مطمئن شوند که شاه در نافله از آنها پیش نیفتد و یا بر اثر حدثی ناچار از بریدن نماز خود نشود، و یا محتاج آن شود که ازآنها پیش افتد ونافله‌را تمام کند و بنشیند، درحالیکه آنها هنوز ایستاده و در حال نماز باشند.

اما در هر حال پس از ادای فریضه، حقوق شاهی بر آنها واجب میکند که ایستاده بمانند تا بدانند شاه چه قصدی دارد و چه خواهد کرد، پس اگر نشست باید از نظرش دور شوند بطوری که آنها را نبیند، و در آنجا نافله را بجا آورند، و اگرشاه دوباره وارد نمازشد آنها در همانجائی که داشته‌اند باز وارد نمازشوند[1].

آداب همرکابی و همعنانی با پادشاه

سابق بر این گفتیم از حقوق پادشاه این استکه کسی ابتدا بساکن و بدون اجازه همرکاب شاه نشود اگر چه آنشخص از حیث مقام و جاه در خور آن باشد، و چنین شخصی راکافی است درجائی ایستد که شاه او را ببیند و بنظر او آید، پس اگر اشاره کرد بسویش پیش رود و با شاه اسب براند، و اگر ازدعوت و اشاره خودداری

۱- این آداب بابرخی اضافات ولی‌بطور اختصار درکتاب (محاسن الملوك ص۷۸) ذکر شده است.

نمود ، باید بداند که خود داری پادشاه از اشاره این است که باو اجازه همرکابی را نداده است .

و از حقوق شاهی این است که هر کس با او اسب می‌راند مراعات کند که جامه‌اش بجامه شاه نساید ، و اسب خود را چندان باسب شاه نزدیك نکند ، وهمواره مواظب باشد که سر اسب او با زین اسب شاه موازی باشد ، البته دیگر موظف نیست که همواره متوجه شاه باشد [1] اما در سخن گفتن نیز نباید بر شاه پیشی گیرد و ابتدا بسخن نماید .

و اگر برام بودن اسب خود مطمئن نباشد و نتواند زمام آنرا در اختیار گیرد که هروقت بخواهد آنرا بهر راه که مقتضی است ببرد ، پس بهتر و لایقتر آنستکه از اسب راندن با شاه چشم بپوشد ، زیرا در همرکابی اوننگی است که دامنگیر او و شاه میشود ، دامنگیر او شود زیرا همیشه باید در تلاش باشد و بر اثر آن خود واسب را کوفته خواهد نمود ، و با این حرکت از حدود ادب و والاتباری و جوانمردی تجاوز خواهد کرد .

و اما ننگی که بر شاه دارد این است که رفتن با چنین شخصی موجب وهن درکشور داری است زیرا اگر در موقع عقب ماندن شاه تأمل کند تا او برسد ، در اینصورت شاه تابع رفتار و اسب راندن او شده است و آیین کشور و آداب سلطنت اجازه نمیدهند که بزرگتر در اسب راندن پیرو فرودتر از خود باشد .

آیین پادشاهان ایران در همعنان نمودن دیگران با خود

بهمین علت بزرگان دوره ساسانی و سوارکاران و دبیر بذان و مؤبدان مؤبدها و سایر و پزگان و ملازمین وقتی شاه عزم شکار یا گردش و یا برای انجام بعضی‌کارها میرفت اسبهای خود را بر مهتران شاهی ورئیس استبل عرضه‌میداشتند ، زیرا هر کدام از آنها را ممکن بود شاه برای اسب راندن و سخن گفتن با خود دعوت کند، و در

۱ــ زیرا باید متوجه رفتار اسب خود باشد و زیرپایش‌را ببیند تا حکایت‌آن مردکه با انوشیروان اسب می‌راند و پیش از این ذکر شد پیش نیاید .

آنصورت احتمال داشت از عقب ماندن و یا سر کشی کردن و یا لغزیدن و یا رم کردن و یا از رفتارماندن اسب در عذاب باشد ، و شاه را از آنحال بدآید و با بر او ناگوار باشد ، پس مالها را بر مهتران عرضه میداشتند ، وآنها یك یك آن اسبها را می‌آزمودند و هر کدام را می‌پسندیدند آن بزرگان سوارشان می‌شدند و هر کدام را لایق سواری نمیدانستند از سواری آن خودداری مینمودند .

و بازاز حقوق شاهی که مراعاتش لازم آمده این استکه اسب همرکاب شاه‌نباید آب اندازد و یا شیهه بکشدو نباید بکوشد که بااسب شاه محازی شود ، ودراینمورد بمیل سوار خود رفتار نکند ، ودرهنگام رفتن بر اسبی که پیشا پیشش میرود نجهد[1]

داستان موبد با قباد

ازجمله داستانها که از پادشاهان ایران گفته‌اند یکی این‌است که در یکی از روزها درآن هنگام که مؤبد با قباد اسب میراند ناگاه اسب مؤبد پهن انداخت و قباد ملتفت شد و موبد بی‌اندازه اندوهناك گردید .

قباد دربین سخن از موبد پرسید : نخستین چیزیکه نشانه سبکی و کم عقلی شخص میشود چیست ؟ مؤبد پاسخداد : آنستکه درآنشب که بامداد اعلیحضرت سوار شوند اسب خود را تیمار کند و کاه و جو دهد .

قباد چنان خندید که سفیدی دندانهای تخت او نمایـان شد و فرمود : چقـدر دانشمند و باخرد هستی وچه خوب سخن خودرا با عملی که اسبت کرد جورآوردی ، واقعاً پادشاهان ازروی استحقاق ترا مقدم داشتند ودرخورآن بودی که زمام احکام را بدست تو سپارند .

---

۱ ـ تا آنچه بر قاتبای سلطان مصر آمد واقع نشود زیرا گفته‌اند که این سلطان در محرم سال ۸۷۶ با اتابك ازبك (منشی ازبکان) سوار شدکه از قاهره‌بشیبین روند ودر میان راه اسب اتابك بر اسب سلطان جهید و باو لگد زد که ساق پایش را شکست . پس بناچار در شیبین فرودآمد و با پای شکسته و درد سختی که از آن حاصل آمده بوددرآنجا ماند تا از قاهره‌تخت‌روان‌آوردند و سلطان را باآن‌بقاهره بردند (ابن ایاس ج۲ص۱۲۸)

سپس ایستاد و دستور داد تا یکی از مالهای خاص شاهی‌را آوردند وباو فرمود: ازپشت این متعدی وتقصیر کننده درحق تو فرودآی وبرپشت این اسب فرمانبر و رام سوار شو[1] .

داستان شرحبیل و معاویه

حکایتی شبیه باین حکایت از معاویه و شرحبیل بن السمط نقل کرده‌اند و گفته‌اند هنگامی که شرحبیل با معاویه اسب میراند اسب او پهن انداخت بطوریکه معاویه ملتفت شد وشرحبیل را اینحرکت اسب بسیار ناگوار آمد وچون اومردی‌بلند قامت بود و کله بزرگی‌داشت معاویه باوروی‌آورد و گفت: میگویند بزرگی سردلالت بربزرگی مغز وصحت عقل میکند .

پاسخداد : آری یا امیرالمؤمنین ولی فقط درباره من صدق نمیکند زیرا کله‌ام بزرگ و عقلم کم وسبك است ، معاویه تبسم نمود و پرسید : برای چه ؟

گفت : برای اینکه این بر مادر جهیده را دیشب دو پیمانه جو داده‌ام.

معاویه خندید و گفت : می‌بینم که دشنام میدهی درصورتی دشنام دهنده نبودی بعد دستور داد تا اورا بریکی ازمالهای خلافت سوار کردند[2] .

۱ـ این حکایت باختصار در (محاسن‌الملوك ص ۸۲ـ۸۳) ذکر شده و صاحب‌کتاب (المحاسن والمساوی در ص ۳۹٦ـ ٤۹۷) آنرا نقل کرده است .

۲ـ این حکایت باستثناء بعضی از جزئیات عین حکایتی است که درباره قباد و موبد گفته شده و اگر چه بعید نیست که با این تشابه واقعشده باشد اما از این نکته هم نباید غافل شد که حزب اموی برای بزرگ کردن آنها هر فضیلت و اخلاق و عادت نیك را بآنها وعلی‌الخصوص بمعاویه نسبت‌داده‌اند وآنچه ما رابراین‌گفته تشجیع میکندتجدددوستی اعراب است در آنوقت که هنوز آنقدر که شایسته است برسوم ملوك آشنا نبوده‌اندا گرچه گفته شده است که داستان شاهان پیشین را بر معاویه میخوانده‌اند .

اما این مرد ملقب بابوالسمح کندی است از بزرگان رجال معاویه وارکان دولتش بود و در بیشتر کارها بمشورت او عمل میکرد و مشکلات امور را بوسیله او حل میکرد، و او را در موضوع‌تحکیم‌با عمروعاص برای ملاقات‌ابوموسی اشعری همراه کرد ، شرحبیل

بقیه پاورقی درصفحه بعد

پس کسی که با شاهان همعنان میشود و با آنان اسب میراند باید کمال کوشش را نماید که از آنچه بچشم آنان بد آید دوری کند و حذر نماید، زیرا اسب راندن با پادشاهان شروطی دارد که برخواهان آن شرف لازم است آنها را فرا گیرد و بکار بندد و مراعات نماید و جنبه احتیاط را ازدست ندهد، وبسیار کم اتفاق افتاده است که کسی مفتخر باسب راندن در رکاب شاه شده باشد مگر آنکه پیش ازوقت آداب لازمه شرف ملازمت رکاب را فرا گرفته باشد.

اما ایرانیان مداومت بر همرکاب شدن باشاهان و همواره با آنان اسب راندن را دوست نمیداشتند وبفال بد میگرفتند، خود پادشاه نیزهمیشه با یکنفر مخصوص اسب نمیراند و اورا همرکاب خود نمی‌ساخت، زیرا بدفالی ایرانیان را ازآن وبیمیلی آنها را در مداومت آن میدانست .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

از فرماندهان لایق و دلاوران بنام بود، و درفتح عراق درجنگ قادسیه وهمچنین درجنگهای بیسان و اجنادین شرکت داشته است ، و او بود که از علی علیه السلام خواست که اگرخود کشنده عثمان بن عفان نباشد کشندگان او را تسلیم کند ، و باز او است که در جنگ علی ومعاویه حمص را فتح کرد و بعد از طرف معاویه حاکم آنجا شد او در صراحت لهجه و ملازمت قول اصرارداشت بهمین جهت وقتی خاندان معاویه از دادن صدقات بمستحقین خودداری نمودند با آنها موافقت ننمود ، و وفاتش در سال ٤٠ یا ٤٢ هجری بوده (ابن اثیر ج ٢ ص ٢٩١ و ٣٤٨ و ٣٧٤ و ٣٨٧ و ٣٨٩ و ٣٩٠ و ٤٩٤و ج٣ ص ٢٢٩ و ٢٣٠ و ٢٣٧ و٢٤٠ و ٢٩٧ و ٣٣٨ و الاشتقاق ابن درید ص ٢١٨ وتاج العروس باب حرف باء درماده باء و لام).

حکایت هادی پسر مهدی با داروغه خود

حکایت کرده‌اند در آنوقت که سعیدبن‌سلم[1] مفتخر باسب راندن باامیرالمؤمنین

---

۱ ـ سعیدبن سلم بن قتیبه بن مسلم باهلی است در نزد هادی و پس از او نـزد هرون الرشید دارای منزلت وجایگاهی بلند بود ، و بارشید در یك عماری سوارمیشد ،رشید او را والی موصل و بعد والی الجزیره و سپس حاکم‌ارمنستان نمود . و در آن وقت بود که قبایل خزربر او حمله نموده و او را فراری‌کردندو کارهای زشتی نمودندکه مردم‌مانند آنهارانشنیده‌ونديده‌بودند، وپس‌ازاو رشید دونفررافرستاد تا خرابیهای‌آنها رااصلاح‌کردند بعد سعید را حاکم مرعش نمود و در زمان اوروميان بر آنجا حمله بردندومسلمین را غارت کرده و باز گشتند ، ولی سعیدبرای جلوگیری ازآنجا هیچگونه اقدامی ننمود و این‌واقعه بسال ۱۹۱ بوده است . یکی از اعراب سعید را بدوبیت شعر که از آنها بهتر شنیده‌نشده مدح نموده و گفته است :

ایا سارياً بالليل ، لاتخش غيلة　　　سعيد بن سلم ضوء كل بلاد
لنا مقرم اربى على كل مقرم　　　جواد حثافى وجه كل جواد

(ای کسیکه در شب سفرمیکنی ، ازگم‌کردن راه مترس ، زیرا سعیدبن سلم‌روشنائی هر شهر و جائی‌است. ما مهتر و بزرگی داریم بر همه مهتران پیشی گرفته (مقـرم بمعنی شتر نجیب و گرامی است که بر او بار ننهند و سوار نشوند وبرای کشنی وجفت‌گیری بکار برند و بطور مجاز بر رئیس اطلاق شود) و اسب نجیب وتندروی است که خاك بچشم‌سایر اسبان ریخته (زیرا برآنها پیشی گرفته‌است) .

ولی سعید باوصله نداد بهمین جهت‌با دو بیت‌که در هجوبی مانند هستند‌او را هجو نمود و گفت :

لكل اخى مدح ثواب علمته　　　وليس لمدح الباهلى ثواب
مدحت‌بن سلم والمديح‌مهزة　　　و فكان كصفوان عليه تراب

(هرمدح‌کننده‌ای را سزائی هست که من آنرا میدانم ، ولی مدح‌کردن باهلی‌ثواب و سزائی ندارد ، پسر سلم را مدح کردم ومدح شخصی‌را باهتزاز آورد اما او مانندسنگ خاره لغزانی بود که خاك بر آن باشد ، (ابن اثیـر ج ٦ ص۷۱ و۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱٤۱ واغانی ج ۱۷ ص ۳۲ وج ۲۱ ص ۲۳٤ و عیون الانباء ج ۱ ص۱٥٤ وامالی قالی ج ۲ ص ۲۷ .

موسی‌الهادی بود وعبداله‌بن مالک خزاعی[1] حربه[2] را در دست داشت وجلوخلیفه اسب میراند وباد، خاکی‌را که اسب‌برمیانگیخت بروی هادی میزد ولی عبداله ملتفت‌نبود، موسی‌هرقدر کنار میرفت‌تا ازریگ وخاك بر کنار باشدعبدالله‌میدوید وجلواومیافتاد، و بازریگ وخاك اورا می‌آزد، وچون این عمل ازعبداله تکرار شد وموسی ازآنچه باو رسیده بود آزرده گردید روی بسعید آورد و گفت :

ملاحظه میکنی دراین راه ازدست این خائن چه بسرما میآید ؟

سعید پاسخداد : یا امیرالمؤمنین، بخدا که‌اواز کوشش وتلاش چیزی فرو گذار نکرده است ولی درهرحال موفق نشده وتوفیق با او یارنبوده‌است (مقصودش این‌است که تقصیر او نیست و در اینکار تعمدی ندارد[3])

---

۱ ـ عبدالله‌بن‌مالك خزاعی سمت داروغگی مهدی و هـادی و رشید را داشته است و یکی ازسرداران وفرماندهان بزرگ بود مدتی والی ارمنستان و آذربایجان بود با هادی حکایت شیرینی‌داردکه ابن اثیردرج ٦ ص ٧٠ و ٧١ از الکامل آنرا نقل‌کرده میان او با یحیی‌بن‌خالدبن برمك دشمنی وحسد بودکه بردست یکی ازتزویرکنندگان که‌خط یحیی‌را تزویرکرده ونزد عبدالله برده بود وهردواطلاع نداشتند باهـم آشتی‌کرده‌اند وهمان امـر موجب صلح آنها شده است واین حکایت درکتاب (المحاسن والمساوی ص ٤١٥ ـ ٤١٦) ذکرشده است .

وقتی عبدالله رنجور شد ویکی‌ازشعراء درحقش گفت :

ظلت علی الارض مظلمه ـ اذ قیل ، عبدالله قدوعکا ـ یا لیت مابك بی ، وان تلفت ـ نفسی لذاك ، وقل ذاك لکا ـ (زمین برمن تاریك ماند ـ وقتی‌بمن گفته شدکه عبدالله‌رنجور گردیده‌است ،کاشکی آنچه بتورسیده‌است‌بمن‌میرسید اگرچه نفسم‌ازآن‌تلف میشد و ازتوان رنجوری کاسته میشد) . (ابن اثیر ج ٦ ص ٦٥ و ٦٨ و ١٢٥ و ١٣٤ و ١٤١ و ١٤٢ و ١٤٥ و ١٥٣ و١٥٤ واغانی ج٥ص ٥ وج ٨ ص ١٠٥ وج ١٦ ص ١٦٧) .

۲ ـ ازسخن جاحظ دراین‌کتـاب وازگفته ابن‌اثیر درج ٦ ص ٦٥ و ج ٧ ص ٧٦ مستفادمیشودکه عادت‌ورسم‌خلفاء وولات عهداین بوده‌که چون براه میافتادند پیشاپیش آنها حربه حمل میشده است .

٣ ـ ابن عبدربه این حکایت رابا اختصاری درمقدمه و بـدون اشاره بمأخذ در عقدالفرید ج ١ ص ٢٧٦ ذکر نموده ودرالمحاسن والمساوی ص ٤٩٧ عیناً نقل شده‌است .

داستان عبداله بن حسن با ابوالعباس سفاح

وازجمله حکایاتی که عبداله‌بن‌حسن ذکر کرده این‌است : هنگامیکه یکروز با ابوالعباس سفاح در خارج شهر انبار اسب میراند و بعمارتی که سفاح ساخته بود مینگریست ابوالعباس روی باو کرد و گفت : ابامحمد، آنچه داری بگوی .

منظور سفاح این بود سخنی گوید که موجب شادی او گردد، اما عبداله گفت:

الم تر مالکا لما تبنی   بناء نفعه لبنی بقیله
یرجی‌ان یعمرعمرنوح   وامرالله یحدث کل‌لیله

«آیا مالك‌رانمی‌بینی که عمارتی‌بنا کرد که‌سود آن به‌بنی بقیله‌میرسد وآنها از آن بهره‌مند میشوند ؟ امیدواراست عمری چون عمرنوح کند در صورتی امرخداوندی (مرگ) هرشب واقع میشود وپیش میآید» ابوالعباس از روی خشم تبسمی نمودو گفت : اگرمیدانستیم، شرط مینمودیم حق همرکابی وآداب همعنانی را مراعات نمائی.

عبداله گفت: اینها از سبقت زبان وعدم قصد و غفلت پیران حادث میشود .

سفاح گفت: راست میگوئی بحدیث دیگری پرداز و ازاین درگذر

داستان هاشمی با ابومسلم خراسانی

مداینی‌آورده است که‌درآن هنگام که ابومسلم خراسانی‌برای ملاقات ابوجعفر منصورمیرفت، واین همان ملاقاتی‌بود که درآن کشته شد، عیسی بن‌موسی با او همراه بود و اسب میراند، عیسی شعر ذیل‌را خواند :

سیاتیك ما افنی‌الفرون التی مضت   و ما حل فی‌اکناف عاد و جُرهم
ومن کان انأی منك عزا و مفخرا   وا نهذ بالجیش اللهام العرمرم

(همانکه اقوام و ادوار گذشته را نیست کرد (مرگ) و در اطراف عاد وجرهم فرود آمد و آنانرا که در ارجمندی وبزرگی برتراز تو بودند و درفرماندهی و اداره امورسپاههای کشن وبسیار، ازتوفزونتر بودند، ترا نیز خواهد ربود).

ابومسلم گفت : آیا با زینهاریکه بمن داده شده است چنین خواهد شد ؟

عیسی گفت : هربنده و زرخریدی که دارم آزاد میکنم اگر آنچه گفتم راجع

بکار تو باشد، وجزاین نیست که بخاطرم گذشت وبدون قصدآنرا گفتم.

گفت: دراینصورت بخدا سوگند میخورم که بسیار بد چیزی از خاطرت گذشته است[1].

از بردن نام پادشاه وکنیه‌اش باید خودداری نمود

ازحقوق‌پادشاه نیز این‌است که‌هیچگاه خواه هنگام حقیقت گوئی ویا بیهودگی و هزل و سرگرمی‌و انس باشد نباید پادشاه را بنام یا کنیه مخاطب ساخت ، اگرچه شعراء پیشین دراشعار خود کینه‌ونام شاهانرا برده وآنراجایز ومصطلح کرده‌اند، واگر این سابقه نبود سزای کسی که نام یا کنیه پادشاه را میبرد جزشکنجه وآزار نبود.

با وجود این کسی ازافراد مردم نام پادشاهان ساسانی را (درحضورشان) نبرد وآنها را بکنیه مخاطب نساخت ودر شعروخطبه وستایش نیاورد، ولی‌نام‌پادشاهان‌حیره برده شده است[2].

۱ـ باید درخصوص‌موقع شناسی و سنجیدن سخن وقتی در حضورپادشاهان گفته‌میشود جاحظ اشاره‌ای کرده و موضوعی برای آن تخصیص داده باشد والا بدون اشاره وتمهید از از مطلبی وارد آن شدن چنانکه از روش وسبك كتاب‌برمیآید شیوه‌جاحظ نیست پس‌احتمال میرود در اینجا مطلبی از اصل کتاب افتاده باشد زیرا بعقیده ما پس از ذکر داستان موبد با قباد وشرحبل با معاویه یکمرتبه وارد سرگذشتی ضد سرگذشت‌اول شدن وتمهیدی‌برای آن نیاوردن ازشخص عمیق و دقیقی‌چون جاحظ بنظردور میآید،واین‌را جز بر این‌نمیتوان حمل نمودکه مطلبی از اصل نسخه افتاده ودر نسخه‌هائی‌که در دست استاد دانشمند احمد زکی پاشابوده ازآنجمله یادی نشده است . مترجم

۲ ـ یاقوت حموی دروصف شهر حیره واحوال آن و داستانهای دوره جاهلیت این شهرسخن بسیارگفته اما ازعظمتی‌که دردوره اسلام داشته چیزی نمیگوید ، فقط از اظهارش دانستیم این شهردرنزدیکی نجف واقع شده ، بهمین جهت لازم دانستیم آنچه دراغانی (ج ۸ ص ۱۲۵) درباره اینشهرآمده است دراینجا ذکرشود تا خواننده‌اهمیت وموقع این‌شهر راکه اکنون ازصفحه وجود محوشده است بداند. صاحب اغانی مینویسد : (دردوره امویها یکی ازوالیان‌کوفه از حیره بد میگفت ، شخصی‌از مردم آنشهرکه مرد عاقل و ظریف بود باو گفت :

بقیه پاورقی درصفحه بعد

واگر کسی‌ازخطیبان وشاعران‌در کلام منثورخود نام پادشاه یا خلیفه‌ای‌را ببرد

باقی پاورقی از صفحه قبل

ـ آیا ازشهری‌که درجاهلیت واسلام ضرب‌المثل است بد میگوئی ؟

ـ چه چیزآن مایه ستایش است ؟

ـ هوای لطیف ، آب گوارا ، زیبائی اطراف شهر همه قابل ستایش است ، شهری‌است که‌برای شترداران و رمه‌داران مناسب میباشد ،هم‌کوهستانی است وهم‌دشت، هم بیابان دارد وهم باغ وبوستان ، هم دریا دارد وهم خشکی ، جایگاه شاهـان ومحل مـلاقات ومسکن و مدفنشان است ، من وقتی‌واردآن‌شدم سبکبار (فقیر) بودم وچون‌ازآنجا خارج شدم گرانبار (توانگر) بودم، تونیزباکمی مال واردش شدی وآنشهرترا دارای مال بسیارکرد .

ـ ازکجا بدانیم‌آنچه درحق‌آن‌گفته‌ای صحیح است ؟

ـ باینکه مهمان من شوی وآنوقت آنچه خواهی طلب‌کن ، و من سوگند یاد میکنم که آنچه بخواهی از خود حیره حاضرکنم وآنچه بیاورم ازخودحیره ومنسوب بآن باشد .

ـ پس منتی‌برماگذار وازعهده ادعای خود برآی .

ـ حاضرم‌که ثابت‌کنم .

آنگاه آنها را درحیره‌مهمان‌کرد وطعامی برای‌آنها ساخت‌که موادش ازحیره بدست آمده بود ، ازنان‌آنجا وماهی‌آنجا وشکاری‌که ازآنجا شده بود ، ازقبیل آهوو شترمرغو خرگوش وهوبره برایشان تهیه‌کرد ، وآب حیره رادرکوزه‌های آنشهر بآنها نوشاند واز شراب آن‌درظرفهای همانجابرایشان‌آورد ، وآنانرا درگلزاروچمنهایش‌جای داد وبرروی فرشهای زیبای ساخته وبافته شهرنشاند ، وبرای خدمت هرغلام وکنیزوآزادی راکه بکار برد ازمردم آنجا بودندکه همه‌زیبا روی بوده وبزبان آن شهرسخن میگفتند ، سپس حنین ودسته‌اش‌برای‌آنها آوازخوانده وازاشعارعدی‌بن‌زید شاعرحیره واعشی همدان وشعراءحیره تجاوزنکرد ، وباگل وسبزه آنجـا بآنهاتحیت‌گفت ، ونقل‌ومیوه وشراب آنها راازفراورده حیره داد ، سپس روی بامیر کرد وگفت :

ـ آیا درآنچه خوردی ونوشیدی وبرآن نشستی وپوشیدی وشنیدی ودیدی ازغیرشهر حیره بود ؟ واحتیاج بجای‌دیگری داشتم ؟

ـ نه‌بخدا، من‌تصدیق دارم‌که شهرخودرا خوب‌ستائیدی ویاری‌کردی وبسیارخوب از عهده برآمدی، خداوند بشما وشهرشما برکت دهاد.

ساختن شهرکوفه وآباد شدن‌آن موجب ویرانی‌حیره شده است ، ابن شبرمه درباره آن‌گفته است : یك شبانه روزدرحیره بودن‌با دوسال دواخوردن برابراست (کتاب‌البلدان همدانی‌ص ۲۶۲) قریش درجاهلیت زندقه را ازمردم حیره‌آموخته‌اند ، ودر اوائل اسلام خط را ازآنها اقتباس‌کرده‌اند (الاعلاق النفسیه تألیف ابن رسته ص ۱۹۲ و ۲۱۷)

و أو را بنام مخاطب سازد نادان است و از حدود ادب خارج شده است ، و اگر روش قدماء ما را از بردن‌نام شاهان باز نمیداشت میگفتیم ازواجبات اولیداست[1].

من نمیدانم چرا پیشینیان آنرا جایز دانستند ، همچنانکه نمیدانم برای چه پادشاهانشان آنرا جایز دانستند و بآن راضی شدند؟ زیرا مقام پادشاهان همیشه بالاتر وبرتراز این امور ونظایر آنها بوده است[2].

اعراب بیابانی و صحرا گرد بواسطه درشتخوئی و بی‌ادبی که داشتند وقتی نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم میآمدند وبا اوسخن میگفتند اورا بنام و کنیه می‌نامیدند، اما یارانش‌اورا (ای فرستاده خدا) ویا(ای پیامبر) خطاب میکردند .

---

۱ ــ ولید بن عبدالملك اموی این قاعده را برای شاهان مسلمین مقرر داشت و او نخستین کسی است که مردم‌را از بردن نام خود منع نموده است (محاضرة الاوایل‌ومسامرة الاواخر) اما چنین مینماید که قبل‌از آن نیز معمول بوده‌وچون فتوری در آن حاصل‌شده بود ولیدآنرا تجدیدکرده است .

۲ــ اما شعراء و ادباء علاوه برخودداری‌کردن از بردن نام خلفا غالباً درقصاید و نوشته‌هایشان سعی میکرده‌اند ازبردن نام معشوقه شاه یا مادر ویافرزندویا خواهروهمسرش نیز خودداری‌کنند (اغانی ج ٥ ص ١٧٤) .

در محاسن الملوك (ص ٢٩) مذکور است که ابراهیم‌بن مهدی گفت : هنگامیکه در حضور رشیدبودم‌طبقهائی‌که بانامه‌ای همراه بودند بعنوان هدیه تقدیم شد ، و چون نامه‌را خواند از شدت وجد باهتزاز درآمد ، پرسیدم : چه چیز امیرالمؤمنین را بطرب‌آورد؟ گفت : این هدیه از طرف عبدالملك بن صالح فرستاده شده .

بعد نامه را بسوی من انداخت‌ومن پس از (بسمله) چنین خواندم: (یاامیرالمؤمنین، وارد باغی شدم که آنرا با بخششهای خداوندگاری آباد کرده‌ام ، دراین هنگام میوه‌اش رسیده بود، بنا براین از هر نوع میوه‌آن (انواع میوه‌ها را نامبرده بود)چیدم وآنهارا در طبقهائی که از شاخه‌ها بافته شده قرار دادم ، و روانه خدمت امیرالمؤمنین نمودم تا از دعایش اندازه نعمتهایش نصیبم شود .

گفتم : در این نامه چیزی نمی‌بینم که درخور این وجدو طرب باشد ، فرمود : مگر فرهنگ و هوش او را نمی‌بینی که نوشته است (شاخه‌ها) و نگفته است (خیزران) تا نام مادر ما را نبرد ؟

پس از حقوق شاهان (اسلام) این‌است که‌درهنگام خطاب، آنها را (خلیفةالله،[1] امین‌الله،[2] امیرالمؤمنین) نامید[3].

---

۱ ـ پس ازپیغمبرچون ابوبکر بخلافت نشست قبول نکرد اورا (خلیفه پیغمبر) خطاب‌کنند (لسان‌العرب ج ۱۰ ص ۴۳۷) تا چه رسد باینکه باو (خلیفه خدا) گویند ، ولی‌شعراء ونویسندگان را عقیده‌ای مخالف با عقیده ابوبکراست، ازجمله زجاج میگوید : جایز است بائمه وخلفاء (خلفاء خداوند در زمین) گفته شود ، زیرا خداوند در باره داود میفرماید :

یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض (لسان‌العرب ج ۱۰ ص ۴۳۱) و جریرشاعر میگوید (خلیفةالله ما ذا تأمرن بنا) یعنی ای خلیفه خدا در باره ما یا بما چه فرمانی میدهی ؟ . وباز گفته است :

(خلیفةالله یستسقی به‌المطر) یعنی خلیفه خداوند است که‌بوسیله‌اوطلب باران‌میشود، وبشارا گرچه ازروی سرزنش بوده ، میگوید : (ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ـ خلیفةالله بین‌الزق والعود) یعنی ای قوم خلافت شما ازدست رفت . پس خلیفه خدا را بین شراب و تارجستجو کنید (بیت اول این‌که‌خطاب به بنی امیه‌است‌چنین است (بنی‌امیه هبوا طال نومکم ان‌الخلیفة یعقوب بن داود).

ومؤلف (کتاب محاضرات الاوایل) گفته است که معتصم پسررشید نخستین کسی‌است که ملقب بخلیفةالله شده‌است، اما ممکن‌است اواین‌لقب‌را سمت‌رسمی داده و درنامه‌ها وفرمان‌ها دستورنوشتن فرموده ، زیرا دراشعاریکه گذشت ملاحظه‌کردیم این لقب را درباره خلفاء بکار میبرده‌اند. مترجم

۲ ـ حسان بن ثابت درمرثیه‌ای‌که برای عثمان‌بن عفان سروده است میگوید :

(انی رأیت امین‌الله مضطهداً عثمان رهناً لدی اجداث والکفن)

من عثمان امین خدا را دیدم درفشار واسیر این‌گورها وکفنها بود .

۳ـ در (محاسن‌الملوك ص ۲۵ـ ۲۷) راجع بتسامح در مخاطب نمودن شاهان و خلفاء بنام و کنیه میگوید : (نسبت بشعراء در این باره قایل بمسامحه شده‌اند . و همیشه شعراء پادشاهانرا درمدح نام برده‌اند وایرادی برآنها نبوده است ، همچنانکه حسان‌شاعر نام پیغمبر رابرده‌وگفته است :

(هجوت محمداً فاجبت عنه و عندالله‌من ذاك الجزاء)

تو محمد را هجوکردی و من از طرف او پاسخ دادم ، و پاداش آن‌در نزدخداوند

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

هرگاه نام شخص شبیه نام یا صفتی از صفات شاه باشد

و از حقوق پادشاهی این است که هرگاه کسی براو وارد شود که نامش شبیه

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل

است (یعنی پاداش آنرا از خدا میخواهم).

یا چنانکه آن زن درباره پیغمبر(ص) گفته :

(أمحمد و لدتك ضنء کریمة فی قومها والفحل فحل معرق)

ای محمد ترا زن والاتبار واصیلی‌که در میان قوم خود ارجمند است زائیده ، پدرت نیز مرد اصیل ووالاتباری بوده است(ضنء بکسر بمعنی زن بسیار زا میباشدو با فتح بمعنی اصل و معدن و زیادی نسل است وما در اینجا ضنء با فتح را ترجیح داده‌ایم ، زیرا مادر پیغمبر کثیرةالنسل نبود) حکایت شده است که مردی از اعراب‌بادیه نزد عمر رضی‌الله‌عنه آمد و زن و فرزندانش نیز با او آمدند و روی بعمر کرد و گفت :

یا عمر الخیر جزیت الجنه اکس بنیاتی و امهنه اقسم بالله لتفعلنه

ای عمر صاحب خیر، بهشت سزای تو باد ، تن دخترکان و مادرشانرا بپوشان،سوگند بخدا اگر نکنی .

عمر گفت : چه خواهد شد ؟ اعرابی پاسخداد : یکون عن حالی لتسألنه

آن میشود که درباره من از تو بازخواست خواهد شد .

عمر پرسید : چه وقت ؟ اعرابی پاسخداد :

یوم تکون الاعطیات جنه والواقف المسئول بینهنه اما الی نار واماجنه

روزی که بخششها و نیکیها سپر میشوند ، و بازخواست شده که بین آنها ایستاده است ، یا بسوی آتش میرودیا بسوی بهشت .

عمر جامه خود را درآورد و بسویش افکند و گفت : این سپر آنروز باشد .

و حکایت کرده‌اندکه روزی هرون‌الرشید برای‌مظالم نشست و در میان جمع پیرمرد خوش رو و هیئتی مشاهده کرد ، و چون مجلس برچیده شد یـا پایـان یافت پیر مـرد با عریضه‌ای که در دست داشت بپای خاست ، رشید دستور داد نامه را از او بگیـرند ، ولی پیر گفت : اگر امیرالمؤمنین اجازه فرماید نامه را خود بخوانم زیـرا خط خود را بهتر میخوانم .

گفت : بخوان ــ پیر گفت : یا امیرالمؤمنین ، من‌پیر ناتوان وفرتوتی هستم ، واین جایگاه عظیمی است پس اگر امیرالمؤمنین صلاح داند اجازه نشستن فرماید.

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

نام‌یاصفتی‌ازصفات شاه‌باشدوشاه نام‌اورابپرسد، باید شخص وارد کنیه خود را بگوید یا

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

رشید اجازه داد و پیرمرد نشست و گفت : یا خیر من‌جدت لرحلته ـ نجب الرکاب بمهمه جلس ای کسیکه برای آمدن بسوی او اشتران نجیب و اصیل سواری در دشت و بنانهای پر سنگ خاره شتافته‌اند ، سپس قصیده را سرود تا آنجا که گفت :

لما رأتك الشمس طالعة ـ سجدت لوجهك طلعة الشمس ـ خیـر الریة انت کلهـم ـ فی یومك الغادی و فی‌امس ـ و کذاك لم تنفـك خیرهم ـ تمسـی ، و تصبح فوق ماتمسی لله یا هرون من ملك ـ عف‌السریرة طاهرالنفس ـ نمت‌علیه لربه نعم‌ـ تزدادجدتهاعلی‌اللبس.

هنگامیکه آفتاب در موقع دمیدن ترادید ، طلعت آفتاب روی ترا سجده نمود ، تو (امروز) وفردا و روز گذشته‌ات بهترین مخلوق خدا هستی ، تو همواره شب رادرحالیکه بهترین آنها هستی میگذرانی و چون بامداد بر تو درآید برترازآن هستی که شب بودی ، در پناه خدا باش تو ای هرون و ای پادشاهی که باطن پارسا و پاك و ظاهر پاکیزه‌ای داری ، (منظور از ذکر حکایت بیت چهارم بود که شاعر نام خلیفه را برده و (هرون) باو خطاب کرده است) بخششهائی که‌در راه خدا میدهد وباکثرت پوشیدن وهمواره بـر تازگی آنها افزوده میشود راز اورا فاش کرده‌اند.

بقیه شعر : من عترةطابت‌ارومتها اهل العفاف و منتهی‌القدس متهللین علی‌اسرتهم ولدی‌الهیاج مصاعب‌شمس انی لجأت‌الیك‌من‌فزع قدکان شردنی‌من‌الانس لمااستخرت الله مجتهداً یممت نحوك رحلةالعنس واخترت حلمك لاجاوزه حتی اغیب فی‌ثری الرمس .

از خاندانی‌که اصل و تبار و ریشه آنهاپاکست ، ومردم پاکدامن ودرمنتهی‌پاکیزگی هستند ، بر تختهـای خود تهلیل گویا خوشرو و درخشان هستنـد و در روز جنگ و ستیز سخت و سرکش میباشند، من از ترس وبیم بتو پناه‌آورده‌ام ، از بیمی‌که مرا از انس‌فراری کرد ، وچون کوشش و تلاش کردم و از خداوند طلب مصلحت نمودم مانند شتر نیرومندی یا مانند عقاب بسوی تو سفر کردم ، و بردباری تو را برگزیدم‌که از آن پا فراتر ننهم‌تا آنگاه که در خاك قبر خود پنهان شوم .

چون‌قصیده‌را بآخررساند، هرون پرسید : پیرمرد‌که میباشد ؟ پاسخداد : من علی‌بن الخلیل هستم که میگویند زندیق است . هرون گفت : بتو زینهار دادم .

سپس دستور داد تا پانصد هزار درم باودادند.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

منتسب بپدر شود (بگوید فرزند فلانم) وسعیدبن مره کندی چون بر معاویه وارد شد چنین کرد ، زیرا چون معاویه از او پرسید : آیا سعید تو هستی ؟ او پاسخداد : سعید امیرالمؤمنین است ومن فرزند مره هستم (دراین پاسخ توریه‌ایست زیرا سعید بمعنی خوشبخت است)[1] .

مأمون از سیدبن انس نامش را پرسید و گفت : سید تو هستی ؟

پاسخداد : سید امیرالمؤمنین است و اما من پسرانس هستم (دراینجا بازتوریه‌ای است زیرا سید بمعنی سرور و بزرگ است) .

از عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نیز حکایت کرده‌اند که‌از او پرسیده شد : تو بزرگتری یا رسول خدا ؟ پاسخداد : اواز من بزرگتراست ، و من پیش از او زائیده شده‌ام[2] .

باید تصدیق نمود که (عباس) رحمه‌الله بهترین انواع ادب را در این پاسخ بکار

---

۱ ـ این حکایت در (محاسن الملوك ص ۲۸ و در (المحاسن والاضداد ص ۲۱) آمده است .

۲ـ در محاضرات راغب (ج۱ ص۱۱۷) ودر المحاسن والاضداد(ص۲۱) والمحاسن والمساوی (ص۴۹۰) روایت دیگری نظیر روایت فوق ثبت شده است .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

پس بر غیر از شاعران لازم است درهنگام مخاطب ساختن خلیفه باو گویند : ای جانشین پیغمبر یا بگویند : ای امیرالمؤمنین ، یا پادشاه جهان ، یا او را امین خدا و یا امیر مسلمین خطاب کنند .

مغیره بعمر گفت : ای خلیفه خدا ، عمر گفت : او پیغمبر خدا داود بود ، گفت : ای جانشین پیغمبر ، باز عمر گفت : او ابوبکر بود ، مغیره گفت: ای جانشین جانشین پیغمبر عمر گفت : نام بس درازی است ، مغیره گفت : ای عمر ، گفت : از مقام من مکاه وحقش را اداکن ، شما مؤمنین هستید و من امیر شمایم ، آنوقت مغیره گفت : یا امیرالمؤمنین.

برده است[1] پس باید باین نحو وقاعده پادشاهانرا مخاطب نمود زیرا طرز خطاب بآنها

۱ـ از جمله حکایاتی که شبیه حکایت فوق است حکایتی است که یاقوت حموی در معجم الادباء چاپ مارگلیوث (ج ۱ ص۱۴۹) ذکر نموده‌ومیگوید: وقتی برای نخستین‌بار ابو یزید بلخی براحمد بن سهل واردشد، ابن سهل نامش را پرسید ، او پاسخ داد : نامم ابوزید است ، احمدبن سهل تعجب کرد که چگونه اینمرد بجای نام ، کنیه خود را گفته است ، لذا حمل بر اشتباه ولغزش او درکلام نمود ، اما چون ابوزید از مجلس خارج شد انگشتری خود را نزد ابن سهل جای گذاشت ، و چون ابن سهل آنرا دید از غفلت آنمرد بیشتر در شگفت شد ، وچون آنرا برداشت و نظری بنگین نمود ملاحظه کردبرآن (احمد بن سهل) کنده شده است ، آنوقت دانست‌که ابو زید بـرای موافقت نامش‌با نـام امیر از بردن نام خودداری نموده و بجای نام ، کنیه‌را ذکر کرده است ، و در این خصوص منتهی درجه ادب و فرهنگ و حشمت را بکار برده و نسبت خطا و اشتباه را در آنوقت بر خود هموارنموده و نخواسته است نام امیر را ببرد و تشابه‌نام خود و او را که خلاف‌آداب مرسومه بود معلوم سازد .

ابن عبدربه در عقدالفرید (ج ۱ ص ۲۷۳) نیز حکایتی دراین معنی دارد و میگوید: از ابی‌وائل پرسیده شد: تو بزرگتری یا ربیع بن حیثم ؟ پاسخداد : در سن من بزرگترم و در خرد او بزرگتراست.

روزی معاویه از ابوالجهم عدوی پرسید : آیا من بزرگترم یا تو ؟

پاسخداد : من در جشن عروسی مادر امیرالمؤمنین غذا خورده‌ام . معاویه پرسید : با کدامیك از شوهرانش ؟

گفت : در آنوقت که با حفص بن‌المغیره ازدواج نموده معاویه‌گفت : ای‌ابوالجهم از پادشاه بپرهیز زیرا مانند کودکان در خشم میشود و مانند شیران شخص را درهم میدرد (عقدالفرید ج ۱ص۱۲).

روزی حجاج از مهلب پرسید : من بلندترم یا تو ؟ پاسخداد : امیر بلندتر است و قامت مـن رساتـر میباشد) المحاسن و الاضداد ص ۲۲ والمحاسن و المساوی ص ۴۹۰) اما بهتر بود که مانند طویس مغنی‌پاسخ دهد زیرا سعید بن عثمان بن عفان از طویس‌پرسید: کدامیك از ما سنش بیشتر است؟ پاسخدادپدر و مادرم فدای تو باد ، من شاهدزفاف مادر فرخنده وخوشقدم **تو** بر پدرپاکت بودم .

او چنین گفت تا در کلامش شبهه و اشاره‌ای بشوهر دیگری نباشد (عقدالفرید ج ۱ ص ۲۷۳) و(محاضرات راغب ج ۱ ص۱۱۷).

با طرز خطاب با سایر مردم تفاوت دارد، و اردشیر پسر بابك درپند نامه خودبپادشاهان این امر را متذکر شده است .

مزایای ویژه پادشاه در پایتخت خود و در کاخ شاهی

از حقوق پادشاه این است که در کاخ و پایتخت در سه چیز ممتاز باشد و باو اختصاص یابد وهیچکس طمع نکند که در آنها با او شرکت نماید.

و آنها عبارتند از : خون گرفتن ورگ زدن ودوا نوشیدن، هیچکس از خواص وعامه مردم ساکن پایتخت را حق آن نیست که با شاه در این سه شرکت[1] کند.

پادشاهان ایران این شرکت را منع مینمودند و متخلف را مجازات میکردند و میگفتند :

(اگر پادشاه خون بگیرد در آنروز هیچکسی حق خون گرفتن و در این کار برابری نمودن با شاهرا ندارد ، و برویژگان وخاصان وسایر افراد رعیت لازم است که از کارهای شاه جویا شوند وطالب تندرستی‌اوباشند وجویای حالش بوده بدانند نتیجه معالجه چه بوده و چه عاقبتی داشته است.

و پیروی کردن و تقلید نمودن از پادشاه در این امور و اموری شبیه بآنها نباید از شیوه کسانی باشد که فرمانبری آنها ثابت و حسن‌نیت آنها مبرهن شده است ،زیرا اینگونه تقلیدها حمل بر بی‌پروائی نسبت بشاه و کشور میشود .

و کسی که در اموری با پادشاه شرکت کند که بتواند آنها را در موقع وهنگام دیگری بجا آورد وبرای آنها فرصت زیادی داشته باشد ، این شخص در حکم عاصی است واز قوانین وآیینهای کشوری تخلف نموده است .

گفته‌اند که خسرو انوشیروان بیشتر اوقات در روز شنبه خون میگرفت ، و جارچی‌بامدادهرروزشنبه جارمیزد: ای‌مردم فرمانبرومطیع، باید بیاد آورید که‌امروز خون نگیرید ، ای حجامتگرها ، امروز را بزنان و شستن جامه خود اختصاص‌دهید .

۱ـ مقصوداین است درآنروزکه‌شاه‌بیکی ازاین سه امر می‌پردازد دیگران‌خودداری کنند . مترجم

در روز رگ زدن و یا نوشیدن دوا نیز چنان میکرد .

آداب عطسه و دعا کردن شاه ، و تعزیت گفتن باو

از حقوق پادشاه این است که چون عطسه کند کسی باو (یرحمك الله)نگوید، وچون دعا کند کسی نباید (آمین) گوید ، پادشاهان ایران میگفتند : لایق ودرخور پادشاه نیکوکار این است که در حق رعیت خود وبرای آنها بدرگاه خدا دعا و نماز گزارد ، ولی لایق و در خور رعایای نیکوکار نیست که برای پادشاه نیکوکار خود دعا کنند ، زیرا نزدیکترین دعا ونماز بدرگاه خداوند دعاونماز پادشاه‌نیکوکاراست[1]

بازازحقوق پادشاه این‌است که کسی از ملازمان درگاه و غلامان ونزدیکان و افراد خاندان و خویشان در هنگام مصیبت باو تسلیت و تعزیت نگویند ، زیرا تعزیت حقی است برای کسی که غایب باشد و حضور در مصیبت بر او دشوار باشد ، و یا از حقوق کسی است که درارجمندی و نیرو وفر شاهی و توانائی‌مانند پادشاه یا قریب‌باو باشد ، اما کسانی که در این پایه نیستند وآن مقام را ندارند شدیداً ازتعزیت گفتن ممنوع میشوند .

از رفتارهای عبدالملك بن مروان یکی این است که حکایت نموده‌اند وقتی کودکی از اودر گذشت ، و ولید برای تعزیت او آمد، بولید گفت : فرزند سوگواری من بر تو در من مؤثرتر ازسوگواری من بر برادرت میباشد ، تو چه وقت و در کجا دیده‌ای فرزندی بپدر تعزیت گوید؟

گفت : یا امیرالمؤمنین ، مادرم بمن این دستور را داد .

گفت : فرزند، این تاحدی برمن گواراتر وقابل تحمل تر است ، وبجان من ، این را باید از شومی مشورت زنان دانست[2] .

۱ـ منظور باید این باشد که چنین پادشاهی نیازی بدعا ونماز رعیت ندارد ، ولی وظیفه رعایا را از اینکه برای سلامتی پادشاه ودوام ملك او دعاکنند سلب نمیکند . مترجم

۲ـ در (المحاسن‌والمساوی ص ۵۸۵ـ۵۸۶) ذکر شده ودر (محاسن الملوك ص۳٤) نیز مذکور است و درآنجا میگوید که عبدالملك بفرزند خود گفت :

بقیه پاورقی درصفحه بعد

پادشاهان زود خشم میگیرند و دیر راضی میشوند

سرعت خشم گرفتن یکی از عادات و اخلاق پادشاهان است ، ولی زود راضی شدن از اخلاق آنان نیست .

اما سرعت درخشم از این است که شاه عادت دارد که رعایا و بندگان همیشه سر بفرمان داشته ومطیع باشند ، زیرا در تمام مدت عمر چیزیکه او را بد آیدبگوشش نرسیده است ، پس اگر نفس باین عزت و ارجمندی همیشگی عادت کند یکی از صفات اوخواهد شد، لذاهروقت چیز خلاف آن ظاهر شود که نفس بر آن معتادنباشد از آن بسختی وسرعت میرمدوهمان موجب ظهور خشم و بلندی طبع ودفاع ازشرف ومقام میشود.

اما رضا و گذشت، زود بدست نمی آید و با کندی و خیلی دیر حاصل میشود ، زیرا نفس مانع میشود و شاه را از آن باز میدارد ، چون یك نوع فروتنی در آن است که شاهان نمی پسندند ، بعلاوه سرعت رضا یکی از اخلاق و عادات توده مردم است.

خشم گرفتن سفاح بر یکی از رجال

از ابوالعباس سفاح حکایت کرده اند که بر یکی از رجال خود که نامش را فراموش کرده ام خشمگین شد ، و در شبی از شبها یادی از او کرد ، در آنوقت یکی از شب نشینان او گفت، یا امیرالمؤمنین ، اگردشمن ترین دشمنانش اورا ببیند باو رحمت خواهد آورد و دلش بر حال او خواهد سوخت .

پرسید : برای چه ؟ گفت: براثر خشمیکه امیرالمؤمنین بر او گرفته است .

ابوالعباس گفت : گناه او مستوجب اینهمه عقوبت نیست .

گفت: پس امیرالمؤمنین درگذشت وبخشایش براو منت نهد.

گفت : موقع آن نیست که از او درگذرم .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

بخدا که تعزیت گفتن تو بمن قابل تحمل تراز قبول کردن مشورت زنان است ، بعد میگوید که یزید بن معاویه و عمربن عبدالعزیز وعده دیگری از شاهان اسلام آنرا جایز دانسته اند .

گفت : وقتی دیدم امیرالمؤمنین گناهش را خرد شمرد طمع کردم از او در گذرد واورا ببخشاید .

سفاح گفت : کسی که میان خشم و بخشایش او مدت زیادی‌نباشد لایق آن‌نیست که خشم گیرد ودر گذرد .

پس اخلاق و رفتار و کردار پادشاهان بر این روش بوده است .

خشم‌گرفتن رشید بر یکی از فرماندهان

در آن وقت که رشید بر عبدالله بن مالك خزاعی خشمگین شد نیز با او چنین رفتار نمود ، زیرا رشید دستورداد که تمام افراد خانواده وپیروان و خویشان‌از او دوری کنند و با او سخن نگویند ، بنا بر این نزدیکترین اشخاص مانند فرزندان و خاندانش از او دوری کردند ، و هیچکس باونزدیك نشد ونزداو نیامد ، تامحمدبن ابراهیم هاشمی که یکی از دوستان ویژه‌اش بود نیمه شبی بملاقاتش رفت ، وباو گفت: ای ابوالعباس ، تو منتها و نیکیها بر من داری که آنها را فراموش نمیکنم و خوبیها بمن کرده‌ای که منکرشان نمیشوم ، واز دستور وفرمانی که امیرالمؤمنین در باره‌ات داده آگاه هستم ، با وجود این ، من در اختیار تو هستم وبرابر چشمت ایستاده‌ام تاهر فرمانی که داری بمن بدهی ، و من بخدا سوگند میخورم که جان خود را سپرتوقرار دهد و آنرا در راه تو بسختی و دشواری و محنت اندازم .

عبدالله از او سپاسگزاری نمود وستود ، و او را از عذر خود در خشمی که امیرالمؤمنین بر او گرفته آگاه ساخت ، محمد باو وعده داد که با امیرالمؤمنین در این امر صحبت کند و عذرش را باو بگوید .

چون صبح شد قاصد امیرالمؤمنین آمد و محمد را برای ملاقات خلیفه‌خواست، او نیز سوار شد (و متوجه دارالخلافه گردید) وچون بر خلیفه وارد شد ، رشید از او پرسید : امشب‌را از کجا میآیی ؟ گفت: از پیش عبداللهبن مالك بنده وغلام‌امیرالمؤمنین میآیم ، واوبه‌یله ورها کردن‌وطلاق‌زنان خود وآزادشدن بندگان و زرخریدان خود و بصدقه دادن دارائی خودسوگند یاد میکند ونذری میکند که با بیست بار پای‌برهنه

و پیاده رفتن بخانه خداآنرا ادانماید واز بندگی و ولایت امیرالمؤمنین تبری‌میجوید اگرآنچه بگوش امیرالمؤمنین از عبدالله‌بن مالك رسید . خداوندآنرا ازاوشنیده‌باشد (زیرا خداوند شنونده هر کلام وسخنی است که از دهان بنده‌ای درآید واز پنهان وآشکارآگاه‌است)ویا خود عبدالله ازآن‌اطلاع‌داشته باشدیا قصد آنرا داشته و یاچیزی از این قبیل پنهان کرده و یا بر کسی ظاهر نموده باشد .

رشید مدتی سر بزیر افکند و بفکرفرو رفت، و محمد نگران‌او بود، وملاحظه میکرد که چهره‌اش باز و درخشان میشود تا گرفتگی آن‌بکلی بر طرف گردید ،زیرا هنگام ورود مشاهده کرده بود که رنگ خلیفه برافروخته و گرفته شده است .

سپس رشید سربرداشت و گفت : محمد ، گمان میکنم راست گفته باشد ، باو دستور بده ، بازپسین بدرگاه حاضر شود ، محمد گفت : یا امیرالمؤمنین ، من نیز با او باشم ؟

گفت : آری .

محمد بسوی عبدالله شتافت و اصلاح امر را باو مژده داد و دستور داد که‌هنگام بازپسین سوار شود و بدرگاه آید .

در آنوقت هر دو بررشید وارد شدند ، و چون چشم عبدالله برشید افتاد متوجه قبله شد وبخاك افتادوسجده کرد، بعد سررا بلند کرد و در آن هنگام رشید اورانزديك خواند ، و او اشك ریزان نزدیك شد و خم شده دست وپای و فرش وجای پای خلیفه را بوسه داد ، سپس اجازه عذر خواهی را درخواست نمود ، ولی‌رشید باو گفت : نیازی بعذر خواهی نداری ، زیرا بر عذر تو واقف شده‌ام .

راوی گفته است : پس از آن هر وقت عبدالله بر رشید وارد میشد او را نسبت بخود تا حدی گرفته و روی‌گردان میدید ، بنا براین از این رفتار و بیمهری نزد محمدبن ابراهیم گله و شکایت برد .

محمدبخلیفه گفت:عبدالله‌ازآثاری که ازآن‌بیمهری امیرالمؤمنین‌باقی‌است، گله دارد ، و درخواست توجه و مهر بیشتری دارد .

رشید گفت : ای محمد ، ما گروه پادشاهان اگر بر یکی از ملازمان خود خشمگین شدیم و پس از آن از اوراضی گردیدیم ازآن خشم اثری درما باقی میماند که گذشت روز و شب قادر نیست آنرا از دل ما بیرون آرد .

راز داری

و از حقوق پادشاه این است که راز خود را از پدر و مادر و برادر و همسر ودوست پنهان دارد ، زیرا پادشاه ناقص ومعیوبی را میتواند تحمل کند ولی سه کس را تحمل نتواند کرد : یکی ازآنها کسی است که درکشور شاه و کشور داری او طعنه زند و بدگوئی کند ، دیگری کسی است که رازهای شاه را فاش سازد ، و اما دیگری کسی است که خیانت بناموس شاه کند .

در غیر این سه ، اخلاق پادشاهان بر این است که ویژگان و نزدیکانرا با هر نقصی که دارند قبول کنند ، واگر از آن سه عیب بر کنار بودند بسخنانآنها گوش فرا دارند .

خسرو پرویز ویژگان خود را برای راز داری می‌آزمود

خسرو پرویز میگفت : بر پادشاه کامکار لازم است همت خود را برآزمودن دارندگان این صفات گمارد ، زیرا پایه کشور و ارکان آن هستند[1] .

و بهمین جهت شکنجه او در برابر فاش نمودن راز شگفت آور بود ، ومیتوان گفت از حدود عدل و داد تجاوز میکرد وبصورت بیدادگری و ستم در میآمد ، و باز ممکن بود گفته شود از شکنجه های یکی از پادشاهان دانا و خردمند بود .

او وقتی میان دو نفر از ملازمان و خاصان خود دوستی و دلگرمی و همداستانی

۱ــ در (المحاسن والاضداد ص ٥٤) چنین‌آمده است : اما پوشیده داشتن رازپادشاه اساس کار و پایه نظام‌کشور و سبب بقاء دولت است ، وپرویز هنگامی که وزیر ورازدارش براووارد میشد تا تنها نمیشد وهمه از نزد او نمیرفتندسخن نمیگفت ولب نمیگشود ، وچون همه میرفتند دستورمیداد پرده ها رابالا دهند تا کسی پس آنها نباشد ، وچون مطمئن میشد کسی نیست با او درسخن میشد .

را درهر چیز و بر هر چیز میدید ، با یکی از آن دو بخلوت می‌نشست ورازی‌درباره دیگری باو میگفت ، و باو گوشزد میکرد که عزم کشتن‌او را دارد ، سپس باودستور میداد رازرا پوشیده دارد، و گذشته از نگفتن بدیگران بر خود نیز آنرا پوشیده‌دارد ، و بعد او را تهدید میکرد که اگر فاش کند باو چنین و چنان خواهد کرد ، آنگاه فاش کردن رازرا ازملاحظه رفتار آن‌دوست دیگرواندر شدن و بیرون شدن از نزد او و از گرفتگی یا گشادگی چهره هنگام ملاقات با خود درك مینمود.

پس‌اگراورا همچنانکه بود میدید ودر او تغییری ملاحظه نمیکرد ملتفت میشد آن دیگری راز را بر او فاش نکرده و بر آن آگاهش نساخته است ، در آنصورت میدانست راز دار است، بنا براین او را نزدیك میکرد و برای راز خود برمیگزید و جاه او را بالا میبرد و باو نیکی وبخشش مینمود، سپس با او خلوت میکرد ومیگفت: میخواستم فلانرا بکشم زیرا خبرهائی از او بمن رسیده بود اما من درباره آن خبر جستجو کردم و آنها را دروغ و بیهوده یافتم .

آنگاه‌اگراز آن‌دیگری‌رسیدگی و کناره گیری ورویگردانی مشاهده مینمود، مطمئن میگردید که راز را شخص اول فاش کرده است، بنا براین او را دور میکرد و ازنظرمیانداخت،و نسبت باو جفا میکرد وبدومی میگفت‌رازی‌باو سپرد تابیازمایدش.

آنگاه اگر این شخص دارای مقام و جاهی باشد شاه دستور میداد از مقامش کاسته شود ، و اگراز ندیمان بود دستور میداد او را در مجلس راه ندهند ، و اگر از کارمندان وکارگزاران‌دولتی‌بود امر میفرمود باوکارارجاع‌ننمایند وهرگاه‌از هیربدان بود دستور میداد او را از آن مقام بر کنار کنند و جیره و مقرری‌اش را قطع کنند، و میگفت :

کسیکه درخور ولایق شاه خود نباشد و بکاراو نیاید ، برای خود نیز سودی ندارد ، و کسیکه برای خود سودی نداشته باشد ، بهیچ دردی نمیخورد و امیدی در او نیست .

ومیگفت: گواهی‌دادن‌دودل‌برهم دیگر بهترو‌راست‌تراز گواهی‌زبان‌آنان‌است، و

بسیار کم اتفاق میافتد که چیزی در دل باشد و آثارش در چشم نمایان نشود ، زیرا اعضاء مشترك هستند و بهم پیوسته‌اند و در عمل باهم شرکت دارند.

پرویز ناموس‌داری و عفت رجال را نیز میآزمود

اما آزمودن و امتحان او درباره عفت وناموس این بود که اگر کسی‌راخواست و در دلش جای گرفت و مثلا دانشمندی بود که اظهار خداشناسی میکرد ، و در نظر شاه از کسانی بود که سزاوار بود او را بر جان وناموس و اموال مردم امین دانست و بعبارت دیگر ظاهر الصلاح بود وشاه میل میکرد ازباطن او آزمایشی کند ، دستور میداد بکاخ شاهی منتقل شود ، چند اطاق نزدیك جایگاه خود میفرمود برای اوتهیه کنند ، و اجازه نمیداد با او زنی یا کنیزکی یا محرمی بکاخ آید، و باو میگفت : میل دارم شب و روز با تو مأنوس باشم ، و چون کسی از زنان حرمت با تو باشد ترا از من و مرا از تو دور می‌سازد، پس چنین قرار بگذار که هر پنج شب یکشب بخانه خود روی وبا زنان خود بسر بری .

و چون آن مرد در کاخ شاهی منزل نمود ، شاه با او خلوت کند و با او انس گیرد و چنان کند که او را آخر همه از نزد خود مرخص نماید ، و مدت یکماه با او چنین میکند .

پرویز یکی از ویژگان خود را باین ترتیب آزموده ، و سپس کنیزکی از کنیزکان‌ویژه خودرا با هدیه والطافی نزدش فرستاده ، و بکنیزك فرمود که درنخستین بار که نزد او رود باید ننشیند ، و چون هدایا و الطاف شاه را نزدآن مردبرد برحسب دستور شاه ننشست و زود برگشت ، بار دوم شاه او را فرستد دستور دهد کمی بنشیند و قسمتی از زیبائی و چهره خود را باو بنمایاند تا او را ببیند ، کنیزك نیز چنان کرد ، و چون آنمرداو را دید و در آن زیبائی خیره‌شد کنیزك بازگشت، اما چون بارسوم شد شاه باو فرمود نزد آنمرد بنشیند و مدتی با او سخن گوید واگر از او خواهش کرد بیشتر بنشیند خواهشش را بر آورد ونزد او درنگ کند.

کنیزك چنان کرد ، آنمرد نیز در او خیره شده و از سخنانش خرسند شده

لذت میبرد و بدیهی است که هوای نفس پس از این شیرین سخنی و همنشینی در صدد خواستن غرض خود برمیآید ، اما چون آن مرد مطلب خود را ابراز نمود کنیزك گفت: میترسم که بما پی برند و ببینند . پس بهتر آنست مهلت دهی تا من مقدمه راطوری آماده کنم که منظور هردو برآید ورسوا نشویم .

پس از نزد او برخاست و رفت وآنچه میان آنها گذشته بود بشاه ابراز نمود ، شاه این بار کنیزك دیگری را که باو اعتماد داشت با هدایا و الطافی نزد آنشخص فرستاد ، و چون نزدش آمد ، آن مرد از او پرسید : فلانی چه شد و چرا نیامد ؟

کنیزك پاسخداد : رنجور شده است .

رنگ آنمرد از این خبر تیره و چهرهاش گرفته شد ، کنیزك نیز از نزد اورفت و چندان درنگ ننمود .

و چون بار دوم نزد او آمد بیش از بار اول نشست وچهره نمود وزیبائی آشکار ساخت و آن مرد بازباو نگریست و درچهرهاش خیره شد .

بارسوم بیشتر نزد او درنگ کرد و گفت وخندید و مطایبت کرد ، تا آنمرداین کنیزك را نیز چون اولی دانست و ازاو کام دل خواست .

کنیزك گفت : من بشاه نزدیك هستم و بیش ازچند گام (جایگاهم با او)فاصله ندارد و با او دریك سرای بسرمیبرم ، ولی شاه سه روز دیگر بباغ خود که در فلان جای است خواهد رفت ، ودر آنجا خواهد ماند، پس اگر خواست ترا باخود برد خود را برنجوری و بیماری بزن ، و اگر تا بازگشت خودترا میان رفتن نزد زنان خود و ماندن در اینجا مخیر نمود ، ماندن در اینجا را اختیار کن و یا بگوی که حرکت بر تودشوار است ، پس چون درخواست تو را برآورد ، من از سرشب باینجا خواهمآمد و تا پایان آن نزد تو خواهم بود .

آن احمق باین محبت والفت اعتماد کرد ، وکنیزك نزد شاه رفت و آنچهمیان آنها رفته بود باز گفت ، و چون آن هنگام که کنیزك وعده داده بود شاه بباغخواهد رفت فرا رسید ، شاه بوسیلهٔ قاصد او را احضار نمود ، و او بقاصد گفت : بشاه اطلاع

بده که بیمار هستم .

چون قاصد بر گشت و پیغام او را آورد پرویز تبسمی نمود و گفت : این نخستین نشانه بلا است ، پس هودجی برایش فرستاد تا در آن نشست و با سر بسته بسوی شاه آمد، و چون شاه از دورچشمش بسرپیچیده او افتاد گفت : این سرپیچیده یك بلای دیگر، و باز تبسم نمود ، وچون آنمرد بشاه نزدیك شد بخاك افتاد .

پرویز از او پرسید : چه وقت این رنجوری پیش آمده است ؟ پاسخداد : دیشب گذشته ، شاه گفت : بکدام مایل هستی . آیا میل داری تا باز گشتن من نزد زنان و خانواده خود باشی تا از تو پرستاری نمایند و یا در اینجا خواهی ماند ؟

گفت : شاها ، اینجا بواسطه کمی‌حرکت و رفت وآمد برای من بهتراست .

شاه تبسمی نمود و گفت : راست نگفتی ، اگر ترا اینجا گذارم بیش ازمنزل و خانه خود حرکت خواهی نمود .

پس از آن فرمانداد تا عصای زناکاران که اشخاص زانی وزشتکار را با آن رسوا میکردند حاضر شود ، دراینوقت بود که آنمرد بلا را در برابر خود دید.

شاه فرمود تا سر گذشت او بدون کم وکاست نوشته شود، وچون مردم گردآمدند بر آنها خوانده شود ، او نیز بآخرین نقطه از مرزهای کشور رانده شود و همه جا عصا با او باشد و بر فراز نیزه‌ای گذارده شود تا همه کس آنرا ببینند و ازآنمرد دوری کنند خصوصاً کسانی که اورا نشناسند .

و چون او را از مداین خارج کردند و بسوی فارس ، دستبرد و کاردی را که با یکی‌از پاسبان موکل باو بود ربود و آلت مردی خود را بریدو دور انداخت‌و گفت: کسیکه در فرمان یك عضو کوچك خود باشد ، سایر اعضاءِ خرد وبزرگ تن خود را تباه کرده است .

و در همانمدم مرد[1]

وسیله‌ایکه پرویز برای شناختن مخالفین بکار میبرد

خسرو پرویز شخصی را نیز بر گزیده بود تا آنانرا که نسبت بکشور بد گوئی

۱ــ این حکایت در (المحاسن والاضداد ص ۲۷۵ــ۲۷۷) نیزذکر شده است.

میکنند ، و بدنهاد شده است بیازماید ، این مرد اظهار تقدس و خداشناسی میکرد و بدعا و نماز می‌پرداخت ، چنان مینمود که از دنیا رویگردان و متوجه بآخرت است و با شاهان و کاخهای شاهی سروکاری ندارد .

مردم را پند میداد و برای آنهاداستان میگفت و آنانرا بگریه میآورد ودرضمن سخن با اشاره و کنایه از شاه بد میگفت و گاهی کلام خود را با بدگوئی‌از اومشوب میکردومیگفت : که رسوم ملی وقوانین کشوری و مراسم دینی و روش و آئین پدران خود راازدست داده و آنهارا مهمل گذارده است .

این شخص را که خسروپرویز برای اینکاربرگزیده بود برادر رضاعی وهمبازی دوران کودکی اش بود ، وچون او آن سخنان را که بدستور خود پرویز بود درحضور مردم میگفت و با گفتن آنها در صدد آزمودن خواص شاه‌بر میآمد ، بشاه خبرمیدادند اما پرویز میخندید و میگفت :(فلانی‌عقلش کم است ، من اورابهتر ازهر کس‌میشناسم، و اگر چنین باشد که میگوئید نسبت بمن و کشور قصد بدی ندارد و در صدد زیان رساندن نیست) با این ترتیب باظهارات او اهمیت نمیداد و نسبت باو اظهار اعتماد می نمود ، سپس قاصدی میفرستد تا او را بحضور آورد ولی او از آمدن خودداری میکند و میگوید : برای کسی که از خدا بترسد سزاوار نیست از دیگری جز اوبیم و ترس داشته باشد .

پس هر کس که از شاه یا اوضاع کشور ناراضی بود در ضمن دیدن کردن از این شخص با او خلوت مینمود و باو میگروید و انس میگرفت ، و چون در خلوت میشدند و تنها می‌نشستند در باره شاه بصحبت وبدگوئی میپرداختند ، و آن مردپارسا وناسك شروع میکرد وبه‌بدگوئی از شاه و کشور میپرداخت ، وآن بدخواه وناراضی‌و خائن نیز با او هم‌آهنگی میکرد ، آنگاه آن مرد پارسا میگفت : مبادا این ستمکار را بر سخنان خود آگاه سازی ، زیرا او آنچه را از من تحمل میکند از تو تحمل نخواهد کرد،پس‌کاری مکن که خونت ریخته شود، وخود راازاو حفظ کن .

با این روش آن بدخواه و ناراضی بیشتر باین مرد اعتماد میکند و میگرود ،و

چون جاسوس شاه ملاحظه نمود که آن مرد بدخواه در بدگوئی درباره شاه بحدی رسیده است که قانون وآیین، کشتن اورا جایز کرده‌اند باومیگوید: من فردا مجلسی دارم که برای مردم صحبت میکنم تو نیز حضور داشته باش ، زیرا تو در موقع صحبت مرد نازك دل و خوش نیت وآرام و بلند آوازه هستی ، و مردم‌وقتی دیدند تو درمجلس من حاضر هستی در پندار نیك و نیکوکاری کوشاتر خواهند شد وبرای اجابت مطالب من بیشتر شتاب خواهند نمود.

آنوقت‌آن مرد بدخواه باو میگوید : من‌از این ستمکار بیم دارم ، پس چون‌من در مجلس توحاضر شدم نامی ازاو درحضور من مبر .

نشانه میان مرد ناسك و پرویز برای شناساندن آن بدخواه این بود که چون ناسك نام شاهرا بر زبان آورد او از مجلس خارج گردد ، و پرویز جاسوسهائی معین کرده بود که باید در آن مجلس حاضر شوند .

بامداد روز دیگر ناسك به مجلس میآمد و برای مردم سخن میگفت و آنها را از دنیا رویگردان میکرد و بآخرت متوجه مینمود ، شخص بدخواه یا خائن نیزحضور می‌یافت ، و چون ناسك از سخن‌های عادی بذکر شاه می‌پرداخت آنشخص برمیخاست واز مجلس خارج میشد ، و جاسوسان‌میآمدند و شاه را ازآنچه‌رفته‌بودآگاه‌مینمودند، پس چون شاه از بدخواهی و خیانت او مطمئن میشد او را بیکی از شهرها میفرستاد و بحاکم آنجا مینوشت :«کسی را بسوی تو فرستاده‌ام که پس از این نامه باچنین‌حال و چنان وصف و وضعی خواهد آمد ، پس باید در باره او خوبی کنی و باو انس گیری و اظهار اعتماد باو نمائی ، و چون جایگیر شد و اطمینان یافت آنگاه اورا چنان بکش که باکشتن او آتشکده را زنده کنی و حرمت نوبهار (آتشکده بلخ) را شاد کرده باشی زیرا از کسانی است که از میان خاصان و سایر مردم بدون جهت بددل شده و بهیچ وسیله‌ای اصلاح نخواهد شد »[1]

۱ــ این حکایت‌در کتاب(تنبیه‌الملوك ص۴۱ـ۴۲) وارد شده وصاحب‌کتاب(محاسن الملوك) آنرا درص ۴۵ خلاصه‌کرده‌است ، اما صاحب کتاب (المحاسن والمساوی) آنرا درص ۱۵۵ـ۱۵۷ عیناً درج‌کرده است.

شاهان بایداز لغزشهای خرد چشم پوشی کنند
تغافل بهرام گور از چوپان لگام دزد

از اخلاق پسندیده پادشاهاین است که از لغزشهای خرد که زیانی بکشور نزند وبخزانه یادارائی‌شخصی صدمه‌وارد نیاورد و ازارجمندی وشکوه‌نکاهد وبر فروبزرگی شاهی بیفزاید چشم بپوشد و آنها را درنظر نیاورد، چنانکه خوی وروش شاهان‌ساسانی براین بوده است .

وازجمله داستانهائی که ازبهرام گور گفته‌اند اینست که روزی‌برای‌شکار بصحرا رفت و اسب سرکشی نمود واورابا‌این‌سوی و آنسوی برد تا بجائی رسید که در آنجا چوپانی‌را در زیردرختی دید ، بهرام سخت احتیاج‌داشت که آب‌ریزد بنا بر این‌بچوپان گفت : لگام اسب را داشته باش تا من قضای حاجت کنم.

چوپان رکاب گرفت تا بهرام پیاده شد، وبعد دهانه اسب را گرفت ، اما لگام اسب زرنشان بود و چوپان بهرام را سرگرم یافت بسرعت کاردی در آورد و قسمتی از اطراف لگام را برید ، دراینوقت بهرام سربرداشت و باو نگریست اما شرم نمود چیزی گوید ، پس دوباره سربزیر افکند ، و در قضای حاجت طول داد تا چوپان آنچه خواهدازلگام برگیرد ، چوپان نیز ازدیرکردنش خرسند بود.

وچون‌بهرام دانست که‌چوپان مطلوب‌خودرا بدست آورده‌است برخاست‌و گفت: ای چوپان ، اسب را پیش بیاور ، زیرا این باد که میوزد خس وخاشاك بچشمم ریخت چنانکه چشم نتوانم گشود .

بهرام چشمان خود را بست تا چوپان تصورنکند بلگام بررسی مینماید و زیور آنرا ملاحظه میکند ، چوپان نیز اسب را پیش‌آورد و بهرام سوار شد ، و چون روی برگرداند و روانشد چوپان باو گفت : ای بزرگوار، از چه راهی باید بفلان جارفت؟ (جای دوری را گفت) بهرام گفت : چه کاری در آنجا داری ؟ وچرا راه آنجا را میپرسی ؟

گفت : خانه‌ام در آنجا است. وجز امروز باین‌سرزمین قدم ننهاده‌ام ، وگمان

نکنم دوباره باینجا باز گردم.

بهرام خندید وبمقصود چوپان پی‌بردبنا براین‌باو گفت: من‌شخص مسافری‌هستم وبطریق اولی بعداز این هیچگاه باین سرزمین بازنخواهم گشت.

سپس راه خود پیش گرفت ورفت، و چون از اسب پیاده شد بمیرآخور خود گفت: زیور وآویزه لگام را من بمستمندی که در راه بمن برخورد بخشیده‌ام مبادا کسی را ببردن آنها تهمت زنی[1]

چشم پوشی انوشیروان از آنکس که جام زرین را دزدید

از انوشیروان نیز حکایت شده است که یکی از روزهای نوروز یا مهرگان بار عام داد[2] و خوانها گسترده شد و سران مردم بر حسب طبقات و مراتب خود وارد ایوان کسری‌شدندوخوانسالاران در کنار خوانها وبالای سرمردم ایستادند. انوشیروان نیز درجائی‌بود که همه‌رامیدید، وچون مردم‌از خوردنیها فارغ شدند، می‌را درظرفهای سیمین و جامهای زرین (بمجلس)آوردند، وسوارکاران ومردمان طبقه عالی‌درجامهای زرین می، نوشیدند، و چون مهمانان رفتند و خوانها برچیده شد یکی ازحضارجامی زرین بر گرفت و در آستین یا در قبای خود پنهان کرد[3] انوشیروان او را دید وروی برتافت.

اما رئیس ساقیان وشرابدارشاهی‌از کم شدن آن جام آگاه شد و فریاد برآورد:

۱ـ این روایت را عیناً صاحب کتاب (المحاسن والمساوی ص ۵۰۵ ـ ۵۰۶) نقل کرده است.

۲ـ کلمه‌مهرگان که‌فارسی است اعراب آنرا (مهرجان) گفته‌اند وبعضی‌با فتح (میم) و برخی با کسر خوانده‌اند از جمله رچاردسن انگلیسی‌آنرابفتح ضبط کرده درصورتیکه یاقوت آنرا بکسر میداند.

۳ـ علامه معروف هلندی (دوزی) درباره کلمه (قباء)که در اصل عربی نیز بهمین لفظ استعمال شده در فرهنگی‌که در صفحه ۳۵۲ـ۳۶۴شرح مفصلی نوشته و درآخرآن‌بحث گفته است که هلندیها این کلمه را از (قبای) فارسی گرفته و آنرا (**Kabaai**) گفته و بجای‌جامه‌ای‌که فرانسویها آنرا **Robe,de, chambre** مینامند بکاربرده‌اند.

هیچکس نباید از سرای خارج شود تا از همه بازجوئی شود.

خسرو انوشیروان‌باو گفت: متعرض کسی مشو، آنگاه بمردم‌اجازه رفتن داد.

اما شرابدار گفت: شاهنشاها، ما بعضی از جامهای زرین را گم کرده‌ایم.

انوشیروان گفت: راست میگوئی، ولی کسی آنرا برده است که باز ندهد، و کسی او را دیده است که راز اورا فاش نکند[1].

باین ترتیب آن مرد جام را برد (و کسی متعرض او نشد).

چشم پوشی معاویه از کسی که کیسه زر را برد

معاویه‌نیزدریکی‌از روزهای عید چنین کرد، او در آنروز بارعام داد و خوانها گسترده شد، و کیسه‌های درم و دینار را برای جایزه و انعام و پاداش بمجلس‌آوردند، در این بین که مردم سرگرم خوردن بودند یکی آمد و روی یکی از کیسه‌های زر نشست، غلامان بر او بانگ زدند: دور شو، آنجا جای تو نیست.

معاویه شنید و گفت: بگذارید این مردهرجاخواهد بنشیند.

(بنا براین متعرض اونشدند) و آنمردیکی از کیسه‌های زر را برداشت ومیان شکم و بند شلوار پنهان کرد و برخاست و کسی نتوانست باو نزدیك شود (یا مانع رفتنش گردد).

در آندم یکی ازغلامان گفت: خداوند امیرالمؤمنین را اصلاح وکامروا کند، یکی از کیسه‌های زر کم شده است.

معاویه گفت: من برداشته‌ام و بحساب تو گذاشته میشود[2].

پس اینگونه امورا کسانی غیر از پادشاه در نظرمیگیرند و بآنها رسیدگی میکنند، اما پادشاه برتر ازهرچیز است و هر چیزی در نظرش خرد وناچیز است.

پادشاهان دراین رفتار فریب نخورده و مغبون نیستند

مردم و افراد ملت این نوع رفتار را طوردیگر تعبیرمیکنند، اما فکری‌است

۱ـ در المحاسن والمساوی ص ۵۰۶ این حکایت باختصار نقل شده است.
۲ـ این حکایت را مؤلف کتاب (المحاسن والمساوی درص ۵۰۶) آورده است.

که شیطان در آنها تولید کرده و دردلهایشان افکنده وبرزبانهایشان جاری نموده‌است، یا در اینقبیل موارد ومخصوصاً درباره فروشنده وخریدار گفته‌اند : (شخص‌فریب‌خورده نه درخور ستایش است و نه پاداشی دارد) و با این گفته مـردم نادانرا بستیزه با فروشندگان و دشنام دادن بمردم پست و فرومایه و دشنام شنیدن آنها و تهمت و افترا زدن بولگردان و فرومایگان و افترا شنیدن از آنها وادار نمودند، وآنها را بر آن داشتند در قیمت یك حبه دقت کنند وبشاهین ترازو نظر داشته باشند و سنگها را با دست بیازمایند.

البته باید مغبون و فـریب خورده درخور ستایش و پاداش باشد ، مگـر اینکه خود بفروشنده گفته باشد : مرا فریب بده ، و بر فرض اینکه چنین گفته باشـد باز یکنوع بزرگواری و جوانمردی و برتری اخلاقی و کردار نیکی است که بر نیکی تبار و خوبی ونجابت خاندانش دلالت میکند .

پس‌برای این بوده است که تازیان گفته‌اند : (غفلت کردن وچشم پوشی منتهی درجه جوانمردی وبخشندگی‌است[1]).

و غیرممکن است کسی را ملاحظه کنیم کـه در هنگام خروج از مال خود تغافل کند ، ویا در موقع خرید و فروش فریب خورد و یا چون حق او کم داده شوددر صدد دنبال کردن و استیفاءِ آن برآید ، مگـرآنکه از او در دل یك بـرتری و شکوه احساس نمائیم و نتوانیم آن احساس را از خود دور نمائیم .

پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم نیز ما را ایطور ادب فرموده و چنین دستور داد و گفت :

(خداوند بیامرزاد شخص آسان خرید و آسان فروش و آسان گیر در داوری

۱ــ از ابوالعباس‌سفاح‌منقول‌است‌که میگفت :تغافل کردن از خویهای‌خوب‌جوانمردان است (شذرات الذهب ج ۱ص ۲۱۵) و یکی از شعراء در اینخصوص میگوید:

لیس الغبی بسید فی قومه لکن سید قومه المتغابی

شخص‌کم هوش ونادان سرورقوم خودنیست بلکه‌کسی‌که خود را بغفلت زند و اموررا نادیده گیرد سرور وبزرگ قوم خوداست.

و کسی را که درخواهش ووام گرفتن و وام دادن آسان گیرد).

پس اینگونه فرهنگ و دستور با گفته آنانکه میگویند : (فریب خورده نه درخور ستایش است ونه پاداشی دارد) مغایر است وباآن سازگار نیست .

معاویه دراینخصوص میگوید: (من دامن برفریب میکشم وآنرا نادیده‌میگیرم)

حسن (بن علی علیه‌السلام) گوید : (شخص مؤمن در موقع خرید وفروش ستم نمیکند)[1]

رفتار سلیمان بن عبدالملك با کسیکه ردای او را دزدید

از جمله حکایاتی که در باره سلیمان بن عبدالملك گفته شده این استکه در دوران خلافت پدر برای گردش ازشهردورشد، و برای او دردشتی فرش گستردند تاخود و همراهانش در آنجا نهار خوردند ، و چون هنگام رفتن شد غلامان سرگرم کوچ کردن و باربستن شدند ، در این بین عرب بیابان نشینی آمد و آنها را غافل یافت و دواج[2] سلیمان را برداشت وبدوش انداختو سلیمان او را مینگریست ، ناگاه یکی از غلامان او را دید و بانگ برزد : آنچه بردوش داری برزمین افکن .

اعرابی گفت : بجان خود سوگند آنرا نمی‌افکنم و در تو ارجمندی وبزرگی نمی‌بینم ، این کسوت وخلعتی‌است که امیر بمن داده است .

سلیمان خندید و گفت : راست میگوید ، من آنرا باو داده‌ام .

اعرابی آنرا برداشت و چون تندباد از آنجا دور شد .

۱ــ اصل عبارت (المؤمن لایکون مکاساً) و مکس بمعنی پول یا مالیاتی استکه در جاهلیت از فروشنده میگرفتند و بمعنی‌کم دادن بها و ستم در خرید و فروش نیز هست و ما معنی اخیررا بسندیدیم زیرا با این مورد مناسبتردیدیم . مترجم

۲ ــ دواج روپوش لحاف ماننده استکه پوشیده میشود ودوزی در فرهنگ جامه‌های عرب در ص ۱۸۶ آنرا ذکر کرده و شاید اصل کلمه عربی نباشد ، صاحب مطالع البدور در ج ۱ ص ۶۰ این کلمه‌را بکار برده وگفته است نزدمادر معتز عباسی سه دواج یافتندکه آنها را بکار میبرند و هر دواجی بیش از هزار دینار زر ارزیابی شد. (دواج‌کلمه فارسی است وبمعنی لحاف‌آمده - برهان قاطع ــ مترجم)

حکایت جعفر بن سلیمان و کسیکه گوهری از او دزدید

بهتر از همه رفتاریست که چندی‌پیش جعفر بن‌سلیمان کرد، او گوهر گرانبهائی داشت که از پیش چشمش ربوده شد و چند روز پس از ربوده شدن هر چه جستجو کردند آنرا نیافتند، سپس مردی را بدست آوردند که چنین گوهر گرانبهائی را دزیده و در بغداد آنرا فروخته بود، و چون اوصاف آن گوهر را بجواهر فروشان داده بودند، فروشنده دستگیر شد و او را بحضور جعفر بردند، اما چون چشم جعفر باو افتاد از او شرم نمود و گفت: آیا تو این گوهر را از من نخواسته بودی و من آنرا بتو نبخشیده بودم؟ گفت: آری

جعفر گفت: متعرض او نشوید.

آنمرد آزاد شد و آن گوهر را بدویست هزار درم فروخت.

اهل وفا را باید عزیز داشت و از آنها سپاسگزاری نمود

از اخلاق پادشاه شایسته این است که اهل وفا را عزیز و گرامی دارد، و بآنها نیکی کند و بسویشان بگراید و بآنها اعتماد داشته باشد و برخاص و عام و حاضر و شاهد وغایب مقدم دارد.

زیرا در انسان هیچ برتری و خوی نیکی بزرگتر و پر ارج‌تر و گرامی‌تر از وفاداری نمیباشد، و البته وفاداری تنها عبارت از سپاسگزاری با زبان نیست، زیرا سپاسگزاری با زبان را بر هیچکس تکلفی نیست.

و باین مناسبت باید دانست که نام وفا شامل صفات وخصالی است:

از آنجمله باید شخص همیشه کسی را که باو نیکی کرده است در حضورپادشاه و دیگران یاد کند، و اگر پادشاه بآنشخص بدگمان باشد از وفاداری بدور است که بدگمانی شاه را درباره او بیشتر کند و دراین باره با شاه هم‌آهنگ باشد، پس اگر از تازیانه وشمشیر شاه باك داشته باشد بهترین خویها آنست که از نامبردن اوبه‌نیکی یا بدی خودداری نماید.

و از جملد شروط وفاداری این است که دوست را درمال و دارائی با خود

برابر کند تا جائی که نیمی از نقدینه را باو دهد و یك تای کفش خود را باو بخشدو یك جامه باو دهد وجامه دیگررا خود بردارد .

واز جمله این است که چون او نباشدازبازماندگان وزنو فرزندش نگاهداری نماید ، و تا زنده و در اینجهان است با آنها چنین کند بحدی که آنانرا در تنگی و فراخی مانند زن و فرزند خود داند .

و از جمله، سپاسگزاری با زبان و یا با اشاره است .

پادشاهان ایران عموماً ، از نخستین پادشاه تا آخرین پادشاه ، مانع هیچکس از خاصان و سایر افراد مردم نمیشدند که از کسیکه بآنها و یا بر کسی از آنها نیکی کرده سپاسگزاری کنند و از او خوب گویند و نیکی و احسانش را یاد نمایند ، اگر چه این شخص از کسانی باشد که بموجب قانون کشته شده و یا پادشاه بر او خشم گرفته باشد ، وعلاوه بر اینکه‌مانع نمیشدند قدر کسی را که‌چنین وفاداری ازاوظاهر میشد میدانستند و دستور میدادند باو پاداش داده شود و رسیدگی شود.

رفتار قباد با شخص وفادار

گفته‌اند که قباد دستور کشتن یکنفر ازبدگویان نسبت‌بکشور و اوضاع آنرا صادر نمود و اورا کشتند ، یکنفر از همسایگان کشته بر سر نعشش ایستاد و گفت : خداوند ترا بیامرزد ، زیرا تا آنجا که میدانم همسایه را گرامی میداشتی وآزار اورا برخود هموار مینمودی وبردباری میکردی ، و با نیازمندان یاری وهمراهی‌وهمدردی میکردی و مصیبت‌وکار دشوار را بعهده میگرفتی ، ولی‌ازآن درشگفتم چگونه‌اهریمن در تو راه یافت و بتو طمع نمود تا ترا بسرکشی بر شاه خود برانگیخت و چنان کرد که از اطاعت لازم وواجبی سربرتافتی و بنافرمانی گرائیدی ، اما او از قدیم‌برکسانی که از تو نیرومندتر و با عزمتر بودند چیره شده است .

داروغه این مرد را دستگیر کرد وبزندان افکند ، و داستانش بقباد رسید ، بنا براین نوشت : باین شخص که سپاسگزاری‌نیکی‌بوده است بایدنیکی شود و برمقامش افزوده گردد و برمقرری او اضافه شود .

رفتار ابوالعباس سفاح با سعید بن عمرو مخزومی [1]

در آنوقت که سرمروان (جعدی)[2] را بکوفه برای ابوالعباس سفاح آوردند نیز

۱ـ این شخص از رجال مروان جعدی یا مروان بن محمدیا مروان حمار بود ودر جنگ زاب که از جنگهای‌مهم استو خلافت اموی بر اثر آن سرنگون‌شده است ، بامروان بود و در آن جنگ شرکت نمود (طبری سلسله ۳ ص ۲۰٤ و ۲۲٤ . واغانی ج ۱۱ص۷۵ وابن اثیر در حوادث سال ۱٤٥).

۲ـ آخرین خلیفه اموی است در شرق و اما در غرب یعنی در اندلس‌خلافت امویان که بدست عبدالرحمن اموی تأسیس شد مدتها برقرار بود.

مروان در سال ۷۲ و یا ۷٦ ه متولد شده از طرف هشام بن عبدالملك و خلفاء بعد از او والی جزیره و ارمنستان و آذربایجان بود و تا سال ۱۲٦ در این سمت بود ، امادر این سال بایزید بن الولید مخالفت‌کردو در سال بعد یعنی در سال ۱۲۷ متوجه شام شدو با سلیمان بن هشام جنگیدو مردم را به بیعت خود خواند ، و در همانسال در شهر دمشق با او بیعت شد ، مروان ، یزید بن‌الولید را (الناقص) نامیده ، و گویند وجه تسمیه‌برای این بودکه‌یزید از مقرری مردم کاست . وفات مروان در سال ۱۳۲ ه در مصر اتفاق‌افتاده باینمعنی که طرفداران بنی‌العباس او راکشته وسرش رابکوفه حمل‌کرده‌اند.

در کتب تاریخ معروف بمروان الفرس ، و مروان الحمار ، و مروان الجعدی شده است ، عباسیها که بر او خروج کردندو دولتش را واژگون نمودند در برابر لقب مروان الفرس باو لقب مروان الحمار داده‌اند ، و بعضی گفته‌اند علت ملقب نمودنش به (حمار)این بود که در موقع جنگ با کسانیکه بر دولتش خروج میکردند نمد عرقگیر اسبش خشك نمیشد ، همیشه در حرکت بود وسختیهای جنگ را با بردباری تحمل میکرد ، و در مثل عرب آمده است که فلانی درجنگها از خر (حمار) بردبارتر است ، و بهمین جهت او را مروان حمار گفتند.

وباز گفته‌اند که اعراب هر صد سال را (حمار) گویند ، و چون مدت کشورداری بنی‌امیه نزدیك بصد سال شد مروان راملقب بحمار کردند، و شایدبرای اینکه بردراز گوشی سوارشد و فرارکرد این لقب‌را باو دادند ، ودلیل این گمان این است که رؤبة‌بن‌العجاج شاعر در مدح سفاح اشاره بفرار مروان و خرسواری او نموده و گفته است.

مازال‌یأتی الامر من اقطاره   عن‌الیمین وعلی‌یساره   مشمراً لایصطلی بناره

حتی‌اقرالملك فی‌قراره   وفر مروان علی حماره

بقیه پاورقی درصفحه بعد

سعیدبن عمروبن جعدة بن هبیره مخزومی چنین کرد ، سفاح مجلسی ترتیب داد وسر

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

«همواره ازاطراف‌کار و راست وچپ آن وارد شده و دامن‌بکمرزده‌و کس را یارای مقابله و برابری با اونبوده، تا بالاخره کشور وخلافت را بجای خود قرار داد و مروان بر پشت دراز گوش خود قرارکرد»اما ملقب نمودنش بجعدی برای این است‌که وقتی والی جزیره بودبتعالیم واداب مودب وآموزگار خود جعدبن‌درهم منتسب بسویدبن غفله، گروید و چون خراسانیها با مروان بجنگ شدنداطلاعات و معلومات وسیع‌او را بجعد نسبت‌دادند و او را (جعدی) گفتند، اما مردم انتساب مروان را بجعد نمی‌پسندیدند و از اوبدمیگفتند، اما جعد از بزرگان معتزله بود و رأی خود را درباره خلق قرآن و قدر و استطاعت‌انسان و غیره دردوران خلافت هشام بن عبدالملك اموی بیان‌کرده‌است ، و از جمله اقوال‌اواست که : (اگر فرزند براثر جماع بوجود آید پس سازنده و مدبر و بوجود آورنده فرزندم خودم هستم و فاعل دیگری جز من ندارد ، و اینکه گویند خداوند او را آفریده است از راه مجاز است نه حقیقت) و از اقوال اوست‌که : (اگر نظرموجب شناسائی (معرفت) باشد در اینصورت شناسائی، فعلی خواهد بود که فاعلی نداشته‌باشد) و میگویند مردزندیقی بود وچون میمون بن مهران اورا پند داد بمیمون گفت : (بدانکه قباد (شاه ساسانی)رابیش از دینی‌که بآن میگروی دوست دارم) ابن مهران باوگفت : خدا ترا بکشد ، و البته چنین خواهد کرد.

ابن مهران ضد او شهادت داد ، وهشام خلیفه اموی درطلبش برآمد تا او رادستگیر ساخت و نزد خالد قسری‌امیرعراق‌فرستاد و دستور داد اورا بکشد، اما خالد او رابزندان افکند ونکشت ، و چون اینخبربهشام رسید بخالد نوشت واورا سرزنش‌نمود واز او بتأکید خواست تا جعد را بکشد ، بنا بر این در روز عید قربان او را باغل و زنجیر از زندان درآورد ، و چون نماز عیدرا خواند در پایان‌خطبه گفت : بروید وقربانی‌کنید که‌خداوند از شما خواهد پذیرفت، من نیز میخواهم امروز جعدبن درهم را قربانی کنم زیرامیگوید: (خداوند با موسی سخن نگفت و ابراهیم را یار خود قرار نداد) خداوند از آنچه جعد میگوید منزه و بسیار بلندپایه‌تراست ، سپس پیش آمد و اورا سربرید طبری سلسله ۲ ص ۹۴۰ و ۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷٦ ، واغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ ، والمحاسن والمساوی ص ۲۳۹ ، والفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ج ٤ ص ۲۰۲ و انساب سمعانی ص ۱۳۱ و ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹٦ و ۱۹۷ و ۳۲۹ و سبائك‌الذهب ص ۸۱ .

بآن مجلس آوردند و در آنجا سعید بن عمروبن جعده برخاست و مدتی در کنار سر برپا ایستاد و گفت :

این سر ابو عبدالملك (کنیه مروان بود) خلیفه دیروز ما است که خداوند او را بیامرزاد ، از این سخن ابوالعباس برجست و به سینه اوزد ، و ابن جعده از آنجا بسرای خود رفت ، و مردم در اطراف سخنش چیزها گفتند و فرزندان و خاندانش او را ملامت کردند ، و باو گفتند: ما وخود را در معرض تباهی ونیستی افکندی ، گفت خاموش باشید ، خداوند شما را زشت و پلید کناد ، آیا شما کسانی نیستید که‌دیروز در حران مرا بعقب کشیدن از مروان ویاری نکردن باو وادار کردید؟ ومن رفتاری کردم که در خور مردم وفادار وسپاسگزار نبود ؟ و البته ننگ‌آن کار را جز این که کردم نمی‌شست .

من جز پیر فرتوتی نیستم که پا لب گور دارم و اگر از کرده امروز خودبرهم فردا خواهم مرد.

گفته‌اند که تمام شب را فرزندانش منتظر فرستادگان سفاح بودند که شبانه بسروقتش آیند اما با مداد برآمد و کسی نیامد ، در آن روز سلیم بن مجالد نزد آن پیرمردآمد و چون چشمش بر او افتاد گفت: ای پسر جعده آیا نمیخواهی‌از نظریه و خوشبینی امیرالمؤمنین درباره تو آگاهت سازم و بتو مژده دهم ؟ دیشب رفتار ترا یاد کرد و گفت :

بخدا جز وفاداری آن پیرمرد را وادار برآن سخن نکرد و او باماخویش است و ما باو نزدیك‌تریم تا مروان ، پس اگر باونیکی کنیم نسبت بما وفادارترخواهدبود.

گفت : آری ، بخدا همین است که گفت .

وفاداری قیس بن سعدبن عباده نسبت بعلی ع و پاسخ او بنامه معاویه

قیس بن سعدبن عباده انصاری نیزبا معاویةبن سفیان چنین رفتار کرد ، معاویه بن ابی سفیان او را دعوت کرد که از علی‌بن‌ابی‌طالب روگردان شود ، و باطاعت او درآید، وقیس در پاسخش نوشت «ای بت و بت‌زاده ، بمن مینویسی از علی بن‌ابیطالب روی بگردانم وباطاعت تودرآیم؟ و مرا به‌پراکنده شدن یاران اوو گرد آمدن مردم و

روی آوردنشان بر تو میترسانی؟ من بخداوندیکه جزاو خدائی نیست سوگند یادمیکنم که اگر جز من برای او کسی نماند وجز او کسی نداشته باشم ، با تو که با او در جنگ هستی آشتی نخواهم نمود ، و تا دشمن او هستی باطاعتت در نخواهم آمد ، و هیچوقت دشمن خدا را بر دوست او برتر نخواهم دانست و اختیار نخواهم نمود ، و پیروان اهریمن را بر پیروان خدا برنخواهم گزید.والسلام».[1]

۱ــ از جمله حکایاتی که راجع بوفاداری خاصان و ملازمان دربار شاهی است حکایتی میباشد که از اعیان و بزرگان دربارمحمدبن عبداله بن طاهر آخرین امیرخاندان طاهری در بیهقی ذکر شده و ما آنرا ذیلا نقل میکنیم :

دراخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمد بن عبداله طاهر امیر خراسانرا فرو گیرد ، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرح فرستادند با نامه که زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما هیچ کار برنیاید جز لهو ، تا ثغر خراسان که بزرگترین ثغریست بباد نشود ، و سه تن از پیران کهن تر و داناتر سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر ببودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را ببست و این سه تن را نیز بگرفتند و نزد یعقوب آوردند ، یعقوب گفت : چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یارانتان کردند؟

گفتند ، تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد . اگر جوابی بحق بدهیم وخشم نگیری بگوئیم .

گفت نگیرم ، بگوئید.

گفتند : امیرجز از امروزما را دیده است هرگز ؟ گفت : ندیده‌ام.

گفتند: هیچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟

گفت : نبوده است .

گفتند : پس ما مردمانیم پیروکهن و طاهریانرا خدمت سالهای بسیار کرده‌وازدولت ایشان نیکوئیها دیده و پایگاهها یافته روابودی مارا راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفان ایشان تقرب کردن اگرچه گردن بزنند ؟ یعقوب گفت : نه .

گفتند : پس احوال ما این است ومادردست امیریم وخداوند ما برافتاد، باما آن کند که ایزد عزذکره بپسندد وازجوانمردی وبزرگی توسزد.

یعقوب گفت : بخانه‌ها باز گردید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردانرا نگاه باید داشت ، ومارابکار آئید ، بایدکه پیوسته بدرگاه من باشید .

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

رفتار اسکندر با کشندگان داریوش

در احوال اسکندر ذوالقرنین نوشته شده است که چون قصد فارس کرد

باقی پاورقی ازصفحهٔ قبل

ایشان ایمن و شاکر بازگشتند ، ویعقوب پس ازآنجمله آن قوم راکه بدو تقرب کرده بودند فرمود تا فروکوفتند و هرچه داشتند پاك بستدند و براندند و این سه تن رابرکشید واعتمادها کرد . بیهقی

باز دراخبار برمکیان آمده است که چون هرون الرشید جعفرراکشت ویحیی و پسرش فضل را بزندان افکند و خاندان آنانرا برانداخت دستور داد تا هیچکس برآنان نگرید و نامی نبرد وهرکس برخلاف دستورعمل کند اوراشکنجه کنند .

منهیان برای رشید خبر آوردندکه پیری موقر و محتشم هر شب در ویرانه‌های برمکیان حاضرشده وبرای اوکرسی گذارند وبرآن نشیند وبرآنان شعرخواند و نوحه و زاری وگریه کند ومکارم برمکیان رابرشمارد .

هرون دستورداد تااورا حاضرساختند آنگاه روباو کرد و گفت : مگرفرمان خلیفه را درباره برمکیان نشنیدی؟ گفت : شنیدم.

هرون پرسید : پس‌چونست که مخالفت فرمان کنی وبرآنها نوحه وزاری نمائی ؟

گفت : اگرفرمان باشد علت راعرض کنم .

هرون اجازت دادوپیرشروع کرد وگفت: امیرالمؤمنین سلامت باد ، من مردی‌بودم ازمحتشمان شام که روزگارکارم واژگون ساخت ودرآنشهر نتوانستم ماند بنابراین بازن و فرزند وعیال متوجه بغدادشدم و دراینجا بویرانه‌ای پناه بردیم ، اتفاق چنین افتادکه زنم رادرد زایمان گرفت وازمن خوردنی خواست وگفت‌کمی هریسه‌برایم حاضرکن من ببازار رفتم وچادری‌که باخود برده بودم فروختم و قدری هریسه باظرفی خریدم بویرانه روی آوردم ، باران میبارید وراه تاریك بود و چون نزدیک ویرانه رسیدم پایم بسنگی آمد و بروی درافتادم و ظرف بشکست وهریسه ریخت ، من دیگر روی بازگشتن نداشتم و بدون قصد میرفتم تابسرائی عالی‌رسیدم که مردم واردآن میشدند، من‌نیز باآنها واردشدم .

مجلسی‌بود باشکوه جمعی نشسته بودند من نیزنشستم، مجلسی بود برای عقد زناشوئی وچون عقد پایان یافت غلامان وپیشخدمتان واردشدند وبرابر هرکدام ازمدعوین یک‌سینی زرین‌که مقداری شیرینی وزر درآن بود نهادند و من دیدم‌که همه،شیرینی و زرها را در دستمال ریختند وسینیهارا زیربغل گذاشته واز درخارج شدند ، من درکارخود حیران بودم و نمیدانستم چه بایدکرد .

باقی پاورقی درصفحهٔ بعد

جمعی از طبقه سوارگان با سر پادشاه خود پیشوازش آمدند که بدان وسیله تقربی بدرگاهش یابند اما اسکندر دستور داد آنها را بکشند زیرا مراعات مقام پادشاه خود رانکرده وحق سپاسگزاری‌را درباره‌پادشاه وولینعمت خود ادا ننموده‌اند[1]، سپس گفت:

۱ـ پس از شکست‌خوردن ایرانیان در میدان(کوگامل) داریوش بداخله ایران فرار کرده ومتوجه‌شمال شرقی‌کشور گردید واسکندرمقدونی ازبابل بشوش‌آمده وازآنجا بتعقیب داریوش پرداخته وچون بشهرری رسید شنیدکه بعضی از سرداران داریوش براویاغی شده و اورا دستگیر وزندانی نموده‌اند ، و ایــن سرداران عبارت بودند از بسوس والــی‌باختر و برازانت وتیرزن بوده‌اند .

اسکندر بدنبال آنان می‌شتابد وبالاخره درمحلی‌که ترجیح داده‌میشود درحوالی‌شهر دامغان حالیه‌است بآنها میرسد وجنگی درمیان درگیرمیشودکه باز بشکست ایرانیان منتهی میشود وبسوس‌پس‌ازکشتن داریوش سوم فرار مینماید و اسکندر وقتی برسر داریوش میرسد که‌براثرزخمهائی‌که‌باورسیده بود درگذشته است (تاریخ ایران تألیف ژنــرال سرپرسی سایکس ترجمه آقای فخرداعی ص۳۵۲) مترجم

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

پیرمردمحتشم وموقری‌که درصدر مجلس بودمرادید وبمن اشاره کردکه چنان کنم که دیگران‌کردند . من ازشوق درپوست نمیگنجیدم و بهــرطرف مینگریستم تا مبادا کسی متعرض من‌شود، وآن پیرمرا می‌نگریست عاقبت مرانزدخود خواند وازحالم جویاشدوچون برقصه‌ام مطلع گردید فرمودتادرآنجا بمانم وبعد دستورداد تامرابگرمابه بردند وجامه‌های نوونیکوبمن‌پوشاندند وسه روز درآنسرای بودم واز زن وفرزندخبری‌نداشتم.

این مردیحیی برمکی‌بودکه روزسوم ازمن پرسیدآیا میل‌نداری از فرزندان و عیال خود دیدارکنی ؟

گفتم : البته میل‌دارم ، یحیی بیکی ازغلامان فرمود تا مرانزدآنها برد ، غلام پیش افتاد ومن ازپس اوروان شدم . اما اومرا به بیرون سرای نیاورد بلکه ازدری وارد شدیــم وخودرا درکاخ وسرای باشکوهی یافتم ودرآنجا زن وفرزند خودرا دیدم‌که درناز ونعمتند.

آنها برایم گفتندهمانشب ازطرف یحیی‌بسراغشان‌آمده وآنهارابااین سرای آورده‌اند، ازآنوقت من ملازم برمکیان بودم ویحیی وفرزندانش بحدی درباره‌ام نیکی‌کرده وبخشش نمودند که دارای ضیاع وعقار فراوان شدم و پس از درویشی و مستمندی یکی از محتشمان

باقی پاورقی درصفحهٔ بعد

کسی که بپادشاه خود ناسپاسی و خیانت کند نسبت بدیگران ناسپاستر وخائن‌تراست،

داستان شیرویه و آنکسی که بپرویز بد گفت

و از حکایاتی که درباره شیرویه گفته‌اند یکی این است که یکی از رعایادر یکی‌از روزها که ازمیدان برمیگشت سرراه اوایستاد و گفت : سپاس‌خدایرا که پرویز رابدست تو کشت و ترا بشاهی کشوری‌رساند که توبآن‌از او سزاوارتر بودی، وخاندان ساسانی را از ستم و جفا و بخل وسختگیری او آسوده کردی ، زیرا بسیار خرده بین وسختگیر بود وبا گمان وتهمت‌مردم رامیکشت ، بیگناه را میترساند و بمیل‌وخواهش خود رفتار میکرد .

شیرویه بحاجب گفت : او را نزد من‌آور.

پس چون اورا نزد شیرویه بردند از او پرسید : در دوران پرویز جیره ومقرری تو چقدر بود ؟

ـ بخوشی زندگی میکردم .

ـ اکنون چه اندازه برآن افزوده شده است ؟

ـ چیزی افزوده نشده .

ـ آیا پرویز بتو ستم کرده بود و یا چیزی را از تو قطع کرده بود که موجب شد آنچه را از تو شنیدم درباره‌اش بر زبان برانی ؟

باقی پاورقی از صفحه قبل

گردیدم‌ودرناز ونعمت بودم وآنچه داشتم ازنعمت‌آنان داشتم ولـی از روزیـکـه منکـوب امیرالمؤمنین شده‌اند عمال دیوانی آنچه داشته‌ام ازمن‌گرفته ومرا بروزنخست افکنده‌اند. باوجود این‌آیامن حق ندارم برآنها زاری‌کنم وبگریم ؟

هرون بگریست وگفت : حق داری وشرط وفاداری بجای میآوری .

آنگاه فرمود تاآنچه ازاوگرفته‌اند بازدهند وخلعت وتشریفی برای اوفرمود ومبلغی زرباو داد، پیرمرد شادان و سپاسگزار برخاست‌که برود وروی بخلیفه نمود وگفت : این نیز ازفضل ونعمت برامکه‌است ، اگرمن برآنها نمیگریستم خلیفه ازکجا برحال من واقف میشدو مرا مشمول مراحم خود مینمود؟ مترجم

ـ چنین کاری نکرده است .

ـ پس چه موجب دشنام دادن باو شده در صورتیکه روزی ترا نبریده بود و بتو ستمی ننموده بود ؟ رعایا را چه رسد که بشاهان خود گستاخی کنند در صورتیکه بنده و رعیت هستند ؟

سپس دستور داد تا زبان او رااز پس گردن درآورند ،و گفت : راستی چه‌خوب گفته‌اند که بیزبانی بهتر از گفتن چیزی است که گفتنش روا نباشد .

داستان منصور با کسی که بر سر بریده ابراهیم فرزند عبداله زد[1]

صباح بن خاقان برایم[2] حکایت کرد و گفت : پدرم گفت وقتی سر بریده ابراهیم پسر عبدالله را برای ابی جعفر منصور آوردند در حضورش نهادند ، یکی از رویدیها[3] بطرف سر آمد و با گرزی که در دست داشت بر آن نواخت .

منصور بمسیب[4] دستور داد که بچهرهٔ او بکوبد ، و مسیب بر بینی او زد ، بعد

۱ـ ابراهیم بن عبدالله بن الحسن (المثنی) بـن الحسن بن علی بن ابیطالب بـر منصور خروج کرد ومدعی خلافت شد ودرسال ۱٤٥ بقتل رسید .

۲ـ صباح بن خاقان منقری ندیم مصعب بن زبیر بود. وازبزرگان علم وادب و مردان بامروت بشمار میرفت ، وازجریر وفرزدق طرفداری میکرد وآنهارا براخطل ترجیح‌میداد (اغانی ج ۷ ص ۱۷٤ وج ۱٥ ص ۱٥۹ و۱٦۰)

صباح بن خاقان بامصعب دویار وهمدم جانی بوده و همواره نزدهم بوده‌اند وهیچگاه ازیکدیگر دور نمیشده‌اند (کامل المبرد ص ٤٦۰)

۳ـ احمدزکی‌پاشامصحح محترم‌کتاب‌کلمه (رویدیها)را در این عبارت پسندیده زیرا بعقیده ایشان راوندیها درسال ۱٤۰ بودکه درشهرهاشمیه برمنصورتاختند و ابراهیم درسال ۱٤٥ کشته شده وچون در روزواقعه هاشمیه راوندیهاکشته شده‌اند بایستی ازآنها اثری باقی نمانده باشد، احتمال دیگری‌که میدهد این است که میگویـد ممکن‌است (الدوریه) باشد که‌بمعنی شبگردها است. مترجم

٤ـ مسیب بن زهیرضبی از فرزندان ضراربن عمرواست وضراریها از بزرگان بنی‌ضبه هستند . اورئیس پاسداران ابی‌جعفر منصوربود و مهدی اورا والی خراسان نمود و در زمان هادی باز رئیس پاسداران بود ودرایام رشید وامین ومأمون‌همین وظیفه راداشت (معارف‌ابن قتیبه ص ۲۰۰)

منصور باو گفت : ای زنا زاده ، تو آهنگ سر پسرعم مرا در حالی میکنی که قادر بر سود و زیانی نیست و آنرا با گرز خود میزنی ؟ مثل این است که او را در حالی میکنی که‌قادر دیده‌ای که قصد کشتن مرا دارد واو را از من دور میکنی ، از اینجا بیرون برو که‌لعنت خدا و عذاب دردناکش بر تو باد .

ستایش از هشام اموی درحضور منصور

گویند که ابوجعفر پیرمردی از مردم شام را که از ملازمان و خواص هشام بود احضار کرد، واز اقدامات هشام دربعضی از جنگها که با خوارج داشت‌پرسش‌نمود.

آن پیراقدامات هشام راشرح داد و گفت : خدابیامرزچنین کرد و خداآمرزیده چنان نمود ، منصور : (متغیرشد و) گفت : برخیز که لعنت خدا بر تو باد ، پا بر فرش من مینهی و برای دشمنم آمرزش میطلبی ؟

مرد برخاست و در حالیکه میرفت گفت : نیکیهای دشمنت گردن بندی است که بگردنم افتاده و جزمرده شوی آنرا بازنکند و آثارش را نشوید.

منصور گفت : ای پیر باز گرد .

او نیز بر گشت ، و منصور باو گفت : من گواهی میدهم که آزاد زنی‌ترازائیده واز روی توبرخاسته واز ریشه و درخت ارجمندی هستی ، بسخن خود باز گرد.

پیر بسخن خود ادامه داد وچون از گفتن‌فارغ شد (منصور) مالی برای اودستور داد تا با خود ببرد، آنمرد گفت : بخدا ای امیرالمؤمنین نیازی‌بآن‌ندارم ، زیرا کسی که اکنون از او نام میبردم چون مرد واز دستم برفت مرا چنان بی نیاز کرده بود که دیگر بردر کسی‌نا یستادم و نیاز بسوی کسی‌نبردم وا گرشکوه‌وبزرگواری‌امیرالمؤمنین و مقدم‌داشتن فرمانش بر هرچیزنبود پس از او بند منت کسی را بگردن‌نمی‌انداختم.

منصور گفت : اگر خواهی بمیر، زیرا عجیب مردی هستی ، و اگر خاندانت جز تو کسی نداشته باشند تو کافی بودی که برای آنها مجد پایداری باقی گذاری.

میگویند که اینمرد ازشیبان بود[1].

آداب گوش فرا دادن بسخنان پادشاه و سخن گفتن با او

از حقوق پادشاه این است که چون برای شب نشینی و داستان سرائی بحضورش رسند هیچکس پیش از شاه لب بگفتار نگشاید و ابتدا بسخن نکند، وسخن شاه را نبرد ، وهرچند که آن سخن دلچسب وپسندیده باشد با جمله معترضه یاتعجب آنرا قطع ننماید ، وباید غرض همه آن باشد که خوب گوش فرا دارندو سراپا گوش شده متوجه سخنان شاهشوند ، پس چون سخن خود را بپایان رساند وبیکیازآنها نظر افکند ، نشانه این است که باو اجازه داده است از همان نوع حکایت یا داستان را برایش بگوید ، بنا بر این هیچکس را حق آن نیست سخن یا داستانی از نوع دیگر گوید .

همچنین کسی که برای شاه سخن میسراید نباید الفاظ و سخن خود را بد ادا کند وناپسندیده بشاه خطاب نماید مثلا بگوید: (از من بشنو) یا (آنچه میگویمبفهم) و یا بگوید (آیا میبینی یا ملتفت هستی؟) زیرا باینگونه سخن گفتن نشانه ناتوانی گوینده وحشو (قبیح) درکلام و خروج از روانی گفتار و زبان و ناتوانی بردلیل و برهان و بدخوئی یا بیادبی است.

بنا بر این باید سخنش آسانودرالفاظ شیرین و متصل باشد ، ودرسخنشبیهوده گوئی نباشد ، و چون از سخن فارغ شود نباید آنرا بسخن یا داستان دیگری دنبال کند اگرچهآن سخن خوش ودلچسب باشد ، مگر اینکهملاحظه کند که شاه متوجه او شده و بسخنش گوش میدهد .

پس هرگاه بر اثر کاری که برایش پیش آید از شنیدن سخن روی بگرداند ،

۱ـ مسعودی این حکایت را با تصرف مختصری نقل کرده (ج ۶ ص ۶۷ و۱۶۸) ودرکتاب المحاسنوالمساوی عیناً نقلشدهاست (ص ۱۲۰) منصور دربیشترکارها واقدامات وسیاست خود ازهشام پیروی مینمود ، وبهمین جهتازذکر سیرت اوخوشش میآمد (شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۸۱)

دیگر گوینده حق ندارد بسخن ادامه دهد وسخن گذشته را دنبال نماید تا شاه ناچار شود هم بسخنان او گوش دهد وهم بکاری که دارد رسیدگی می‌نمایدواورا ناچار سازد در عین‌حال بدو امرمشغول گردد ، و البته این کار دلیل کم خردی کننده‌وخروج او از حدود ادب میباشد ، پس حق آنست که سربزیر افکندوتأمل نماید ، تا هرگاه کار شاه ادامه یافت ، او از سخن گفتن خودداری کند ، و اگر کار خاتمه یافت و شاه متوجه او شد ، در اینصورت باو اجازه داده است سخن را دنبال کند و بپایان رساند.

به‌سخنان شاه نباید خندید، ونباید سخن را در حضورش تکرار کرد

از حقوق پادشاه اینست که از سخنش کسی بخنده نیاید . زیرا درحضور شاه خندیدن نسبت بمقام او گستاخی تلقی شود ، و نباید از آنسخن اظهار شگفتی نمود ، زیرا فقط از حقوق شاه است که (در مجلس خود) چنین کند ، پس اگر شاه ازسخن (کسی) بخنده آمدو اظهار خرسندی نمود غرض از سخن همان بوده‌وآنرامی‌خواسته است ، و اگر خاموش ماند نشانه این است که در سخن چیزی نبوده که اورا خوش آید و بطرب آورد یا از آن فایده‌ای ببرد ، ولی سخن درهرحال خالی از نقص وعیب بوده زیرا نه مایه خنده شده و نه درآن امری بوده که مایه شگفتی باشد .

واز حقوق پادشاه این است که سخنی دوبار برایش تکرار نشود اگر چه‌مدتی برآن بگذرد ، مگر اینکه خود شاه آنرا بیاد آورد و همین یاد آوری اجازه تکرار خواهد بود .

روح بن زنباع میگفت : هفده سال از دوران خلافت عبدالملك با او بودم و در اینمدت یك داستان یا سخنی را دوباره برایش نگفتم .

شعبی [1] نیز گفته است هیچ نشده است که سخنی را دوبار برای کسی بگویم.

ابوالعباس (سفاح) میگفت: در وسعت‌معلومات هیچکس را مانند ابوبکرهذلی ندیدم ، او بهیچوجه سخنی را دوبار بر من تکرار نکرد.

۱ــ شعبی فقیه عراق است وشهرتش اورا مستغنی ازتعریف کرده‌است .

ابن عیاش میگفت : بیش از ده هزار حدیث و داستان برای منصور گفتم ، تا در یکی از شبها که داستان جنگ ذیقار را برایش میگفتم بمن گفت : ای ابن‌عیاش، ناچار از تکرار شده‌ای .

گفتم : ای امیرالمؤمنین ، این از داستانهای گفته شده نیست .

گفت : آیا آنشب رعد و بارانی را بیاد نمیآوری که تو داستان ذیقار را برایم میگفتی و من بتو گفتم که روز جنگ ذیقار دشوارتر از امشب نیست ؟[1]

۱ـ ذیقار نام آبی‌است درنزدیکی کوفه که متعلق به بنی‌بکربن وائل بوده که درآنجا جنگ‌سختی بین‌ایرانیان وعرب واقع شده، واین جنگ برحسب قولی قبل‌از بعثت وبرحسب قول دیگری بین دو جنگ بدر واحد بوده است . در این جنگ عربها فتح نمایانی کرده وبرایرانیان‌پیروزشده‌اندبطوریکه‌شعراء آنها درباره‌آن شعرها سروده‌وداستانسرایانشان‌خبر آنرا درهمه جا پراکنده‌اند . این روز را به‌یوم‌الحنو ویوم حنوذی قار ویوم حنوالقراقر، و یوم بطحاء ذیقار ویوم قراقر . و یوم‌الجبابات ، ویوم ذات‌العجروم نیز نامیده‌اند و تمام آنها نام جاهائی هستندکه‌درحوالی ذیقار واقع شده‌اند ولی از همه مشهورتر ذیقار است و همین نام است که درتواریخ برآن جنگ اطلاق شده‌است ، اما سایر نامها در باره آنروز استعمال نشده یا کمتر استعمال شده‌است .

قار (بتخفیف راء) در لغت عرب عبارت‌ازهمین ماده سیاه رنگی است‌که برای‌اندود کردن قایقها و کرجیها بکار میرودکه‌آنرا (قیر) نیز نامند ، و نام درخت تلخ مزه‌ای نیز هست (تاج‌العروس) ودرنزد ایرانیان دلالت برهردو رنگ‌سیاه وسفیدکند (زیرانزدآنها ازاضداداست) وازباب توسع در معنی‌آنرا بربرف وبرقیر اطلاق کرده‌اند (ملاحظاتی که مصحح محترم‌نوشته قابل‌دقت است زیراقارکه بمعنی برف‌است‌لغتی‌است ترکی.مترجم) واز حکایتی‌که جاحظ‌آورده واز توضیحی‌که منصور باابن عیاش‌داده مستفاد نمیشودکه این معرکه درزمستان واقع شده باشد ومناسبتی بین ذیقار وفرودآمدن برف وجود ندارد . یعنی (یوم ذیقار) برای مناسبت فرود آمدن برف در آنروز نبوده ، بلکه این اسم عربی صرف است ونام آبی‌است که متعلق به بنی بکرابن‌وائل بوده وهرکس نظری بنقشه جغرافیاکند تصدیق مینمایدکه عرض جغرافیائی این نقطه از زمینهای برف خیزنیست و در منطقه‌ای نمیباشد که برف درآن ببارد ، علاوه براین معلومات تاریخی دلالت دارد براینکه واقعه در تابستان بوده است . ودلیل‌برآن قول آن مردتغلبی‌است‌که خواهان تباهی بکربن وائل بوده .

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اما شرقی بن‌القطامی[1] سخن و داستانهای خود را چندین بار تکرار مینمودزیرا بیشتر سخنانش خنده‌آور بودومهدی‌رااز آنها خوش‌میامد وازاو میخواست که تکرار کند:

۱ـ ولیدبن حصین کلبی ملقب بشرقی ، لقب پدرش قطامی بوده یکی از دانشمندان و ادباء اهل کوفه است ، بمعرفت انساب وروایت اخبار ودواوین شعر معروف بوده ، ولی در حدیث ازضعفاء محسوب است . شب نشین و داستانسرای خوبی بـود ، ابوجعفر منصور اورا برای آموزگاری پسرش مهدی آورد .

درآنوقت که منصور مهدی را در ری بجای گذارد شرقی را ازملازمانش قرارداد ، ودر ری راجع بغریین (دوغری) بامهدی داستان شیرینی دارد که درمروج‌الذهب ج٦ص ۲۵۱ـ۲۵٦ ومعجم‌البلدان ج ۳ ص ۷۹۱ـ۷۹۲ ذکر شده‌است ، شرقـی درتاریخ و انساب کتابهائی نوشته‌که مسعودی ویاقوت حموی وبلاذری از آنها روایت و نقل‌کرده‌اند ، و در غریب ازکلام قصیده‌ای دارد .

روزی شخصی ازاو پرسیدکه اعراب‌برمردگان خودهنگام نماز ودعا چه‌میخواندند؟

گفت : نمیدانم .

آنمرد باو گفت . میخواندند ، (ماکنت وکواکاًولابزونك ـ رويدك حتى‌يبعث‌الخلق باعثه) این حکایت را روزجمعه درمقصوره مسجدگفت (الفهرست ص ۹۰و ۱۷۰ و ۳۰٦ و نزهةالاياء ص ٤۲ ـ ٤۳ ومعارف‌ابن قتیبه ص ۲٦۸) و من (مصحح) این بیت را از روی لسان‌العرب‌ازدوماده زن بـوك‌ك تصحیح نموده‌ام .

باقی‌پاورقی ازصفحه قبل

پرویز ازاین مرد درباره بکربن وائل مشورت کـرد واوگفت : بآنها مهلت بده تا وقتی تابستان فرارسد و مانند پروانه که بآتش حمله میکند بذیقار حمله کنندوبآنجا روی آورند ، آنوقت میتوانی بمیل خود برآنها دست یابی (ابن اثیر ج ۱ ص ۳۵۷) وصاحب عقدالفرید ایـن‌گفته را تائید میکند زیرا حدیث تغلبی را باخسروپرویز وارد نموده (ج ۳ ص ۱۱۳) وماآنرا نقل میکنیم :

ـ ای بهترین وخوشفال‌ترین پادشاهان آیامیخواهـی راهی برای دست یافتن بربکر نشان دهم ؟

ـ البته

ـ آنهارا بحـال خود گذار ، وچنان بنماکه صرفنظر نموده‌ای تا وقتی‌که‌تابستان آنها را باینطرف‌آورد وبتونزدیك‌کند ، زیرا چون وارد تابستان شوند با آنچه دارند بسوی تو خواهندآمد وبدشتی موسوم بذیقار فرود خواهند آمد ومانند پروانه که برآتش افتد بر آن آب خواهند افتاد .

پس اشاره منصور بسختی‌آنروز ازلحاظ سختی‌جنگ‌بوده‌است وآنرا باآن شب‌طوفانی وبارانی مقایسه کرده است (معجم‌البلدان ج ٤ ص ۱۰ـ ۱۲ ، اغانی ج۲۰ ص ۱۳۱ ـ ۱٤۰ عقدالفرید ج ۳ ص ۱۱۳ـ۱۱٦ ، ابن‌اثیر ج ۱ ص ۳۵۲ـ۳۵۸ ، صبح‌الاعشی ج ۱ص۲۳٦ وتاج‌العروس ماده ق و ر)

اما ابن دأب[1] هر داستانی را که برای امیرالمؤمنین موسی میسرود شب بعد نیز

۱ــ عیسی بن یزیدبن بکربن دأب کنیه‌اش ابوالولیداست و(دأب بمعنی عادت وخوی ورفتاراست) پدروبرادرش ازعلماء باخبارواشعارعرب بودند،خودعیسی علاوه بر آن معلومات شاعر نیز بوده است . درمدینه اشعار واحادیث وسخنانی وضع میکرد ونسبت بعرب میداد ، ازحیث علم وادب وشیرینی لفظ ومعرفت اخباروحوادث مردم ازتمام علماءحجاز بلکه ازتمام معاصرین خود برتر بود ، بسیار شیرین سخن وخوش داستان بود، نوادر بسیار و اشعار زیبا میدانست خوش محضروموقع شناس بود. یکی ازناقلین اخبار وشعرشناسان بود . در نزدهادی عباسی مقام وتقربی یافت که نصیب کسی جز اونشده بود. وازغرور بحدی رسیدکه باخلیفه منادمت میکرد ولی با اوغذا نمیخورد ، وچون علت را ازاوپرسیدند گفت : من در جائی که دست نشویم غذا نمیخورم ، هادی باوگفت : در حضور ماغذا بخور ، و در واقع باو اجازه دست شستن داد، بهمین‌جهت چون سایرین ازغذا فارغ میشدند برای شستن دست بکناری میرفتند ولی‌ابن دأب درحضورخلیفه دست‌میشست .

وباز ازغرور وناز او برخلیفه این بود که هادی دستور میداد برایش پشتی آوردنـد تادرمجلس بآن تکیه دهد (درحضور خلیفه جزابن دأب کسی‌چنین نمیکرد وطمع هم‌نداشت با اوچنین رفتاری شود.)

هادی باو میگفت : هیچ روز یاشبی‌که با توبودم برمن درازنیامد . وهروقت از نزدم دورمی‌شدی آرزوی دیدن‌کسی جز ترانداشتم ــ یکبار دستورداد سی‌هــزاردینار زرباو داده شود اما حاجب درتسلیم آن پول با اومخالفت‌کرد . او نیز صرفنظر نمود ، بعد هادی او رادیدکه جزیك غلام با اوکسی نیست، واز نمایان‌نبودن‌آثار نعمت براو دلگیرشد . تاچون وارد مجلس گردید اشاره‌ای دراینخصوص باو نمود وگفت: ملاحظه میکنم‌که پیراهنت شسته شده وتازه نیست درصورتیکه‌زمستان است ونیازمند جامه نوهستی ، گفت : دست تنگ‌هستم، هادی گفت : چطوردست تنگ میباشی درصورتیکه باندازه اصلاح وضع بتو داده‌شده است ؟ گفت : بمن نرسیده‌است .

آنگاه هادی متصدی بیت‌المال را احضارنمود ودستورداد سی‌هزار دینار راحاضر کند وچون فراهم آمد پیشاپیش ابن‌دأب بسرایش حمل‌شد ، وغالب اوقات هادی او را میخواست وباو میگفت بهترین اشعار عربرا برایش بسراید ، علاوه براین اخبار و وقایع عربــرا نیز برایش میگفت (ازآن جمله است داستان غلام سندی باخواجــه خودکه مسعودی درج ٦ ص ٢٦٤ـ ٢٦٥ آنرا ذکرکرده ودرص ٦١٣ ــ ٦١٤ نیزوارد شده و ابشیهی درج ٢ ص ٦٥ المستطرف آنرا ثبت‌کرده ودرتنبیه‌الملوك والمکاید ص ١١٦ـ١١٧ نقل‌شده‌است) وازجمله

باقی‌پاورقی درصفحه بعد

تکرار میکرد تا خلیفه آنرا از برنماید.

و گفته‌اند هیچکس بشب نشینی و حدیث و داستانسرائی با خلفاء ننشسته که بزرگوارتر وبا ابهت ترو والاتبارتر و در داستانسرائی کاملترو در اداء الفاظ شیواتر ودر مجالست سرگرم کننده‌تر از عیسی بن دأب باشد ، و قدر و منزلت او بحدی بودی که در مجلس امیرالمؤمنین بر پشتی تکیه دادی .

و این مقام را کسی جز او نداشت ، ولی حکایت شده است که روح بن‌زنباع بیمار شد وبهمین علت عبدالملك بن مروان دستور میداد برای او پشتی بیاورند[1] .



و بر کسی که برای پادشاه سخن یا داستانی میگوید لازم است در سخن شتاب نکند ، و الفاظ را نیکو ادا کند و با دست اشاره ننماید و سر تکان ندهد و در جای نجنبد ، و هر دم طوری ننشیند ، و بآواز بلند سخن نگوید، و براست و چپ ننگرد، وجزبشاه توجه ننماید . ودربندآن نباشد که کسی جزشاه سخن اورا بشنودیا بفهمد .

نشانه مرخص کردن شاهان ندیمانرا

دیگر از حقوق پادشاه این است که خمیازه بکشد یا بادبزن رااز دست‌اندازد

۱ـ محمدبن عمران دریکی‌ازشبها برمأمون واردشد، وبلافاصله شروع بدستور دادن وامر ونهی باونمود ، وبعد برای اوپشتی‌خواست تا بدان تکیه دهد، محمدبن عمران گفت: امیرالمؤمنین رابخدا میسپارم ، من کسی نیستم که درمجلس‌خلیفه‌تکیه برچیزی‌بدهم.
مأمون گفت : توبردل امری داری که برتو سنگینی کند و ماخواستیم که تکیه دهی و بیاسائی تاشاید دلت بسوی ما متوجه شود (مطالع‌البدور ج ۱ ص ۱۰).

بقیه پاورقی ازصفحه قبل
احادیث واخبار او حدیثی‌است در عیبهای مصر وفضایل بصره و کوفه که مسعودی درج ٦ ص ۲۷۰ـ۲۷۷ آنرا نقل‌کرده .

خلف احمر براو ایرادگرفته وگفته‌است : ازابن دأب شگفت آوراست . بخداوقتی دید این سخنها ازاو پذیرفته است طمع درخلافت‌کرد .

وگفته‌اندکه ابن‌دأب اظهار تشیع میکرد واخباری درباره‌بنی‌هاشم وضع میکرد .

جمعی از طبقه سوارگان با سر پادشاه خود پیشوازش آمدند که بدان وسیله تقربی بدرگاهش یابند اما اسکندر دستور داد آنها را بکشند زیرا مراعات مقام پادشاه خود رانکرده وحق سپاسگزاری‌را درباره‌پادشاه وولینعمت خود ادا ننموده‌اند[1]، سپس گفت:

۱ـ پس از شکست‌خوردن ایرانیان در میدان(کوگامل) داریوش بداخله ایران فرار کرده ومتوجه‌شمال شرقی‌کشور گردید واسکندرمقدونی ازبابل بشوش‌آمده وازآنجا بتعقیب داریوش پرداخته وچون بشهرری رسید شنیدکه بعضی از سرداران داریوش براویاغی شده و اورا دستگیر وزندانی نموده‌اند ، و ایـن سرداران عبارت بودند از بسوس والـی‌باختر و برازانت وتیرزن بوده‌اند .

اسکندر بدنبال آنان می‌شتابد وبالاخره درمحلی‌که ترجیح داده‌میشود درحوالی‌شهر دامغان حالیه‌است بآنها میرسد وجنگی درمیان درگیرمیشودکه باز بشکست ایرانیان منتهی میشود وبسوس‌پس‌ازکشتن داریوش سوم فرار مینماید و اسکندر وقتی برسر داریوش میرسد که‌براثرزخمهائی‌که‌باورسیده بود درگذشته است (تاریخ ایران تألیف ژنـرال سرپرسی سایکس ترجمه آقای فخرداعی ص۳۵۲) مترجم

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

پیرمردمحتشم وموقری‌که درصدر مجلس بودمرادید وبمن اشاره کردکه چنان کنم که دیگران‌کردند . من ازشوق درپوست نمیگنجیدم و بهـرطرف مینگریستم تا مبادا کسی متعرض من‌شود، وآن پیرمرا می‌نگریست عاقبت مرانزدخود خواند وازحالم جویاشدوچون برقصه‌ام مطلع‌گردید فرمودتادرآنجا بمانم وبعد دستورداد تامرابگرمابه بردند وجامه‌های نوونیکوبمن‌پوشاندند وسه روز درآنسرای بودم واز زن وفرزندخبری‌نداشتم.

این مردیحیی برمکی‌بودکه روزسوم ازمن پرسیدآیا میل‌نداری از فرزندان و عیال خود دیدارکنی ؟

گفتم : البته میل‌دارم ، یحیی بیکی ازغلامان فرمود تا مرانزدآنها برد ، غلام پیش افتاد ومن ازپس اوروان شدم . اما اومرا به بیرون سرای نیاورد بلکه ازدری وارد شدیـم وخودرا درکاخ وسرای باشکوهی یافتم ودرآنجا زن وفرزند خودرا دیدم‌که درناز ونعمتند.

آنها برایم‌گفتندهمانشب ازطرف یحیی‌بسراغشان‌آمده وآنهارابااین سرای آورده‌اند، ازآنوقت من ملازم برمکیان بودم ویحیی وفرزندانش بحدی درباره‌ام نیکی‌کرده وبخشش نمودند که دارای ضیاع وعقار فراوان شدم و پس از درویشی و مستمندی یکی از محتشمان

باقی پاورقی درصفحهٔ بعد

عبدالملك چون عصارامی‌افکند حضارمجلس برمیخاستند[1].

اما ولید میگفت: (شما را بخدا میسپارم).

و هادی چون میگفت : (درود برشما باد) حاضران برمیخاستند.

و رشید چون میگفت : (سبحانك اللهم و بحمدك) همه برمیخاستند.

و معتصم چون بکفشدار مینگریست ندیمان مرخص میشدند.

و واثق هر وقت دست بچهره میبرد و خمیازه میکشید ندیمان میرفتند .

و مأمون چون بربستر می‌افتاد حاضران مجلس میرفتند.

اما گاه میشد که اینها نشانه یا سخن دیگری را بکار میبردند ، پس آنچه در اینجا گفته شده است نشانه و علامتی است که غالباً ازطرف آنها بکار میرفته است[2].

رفتارشاهان باملازمان و خواص و ندیمان ـ روش پادشاهان ایران در انتخاب سفیر

از حقوق پادشاه این است که در حضورش از کسی بـد نگویند خواه آنکس بزرگ باشد یا خرد اما شاهانرا عادت وخوی این است که میـان ملازمان و خاصان خود فتنه‌انگیزند و آنانرا نسبت بهم بدبین کنند و کدورت ایجاد نمایند.

بعضی از شاهان چنین کنند زیرا سیاست و کشورداری چنین اقتضاء کند ،زیرا گفته شده است : کمتر اتفاق افتاده است که دو نفر در منزلت و مقام و فروشکوه

---

۱ ـ ما (محضره)را عصا ترجمه‌کرده‌ایم ولی‌باید دانست محضره عصای‌کوتاه تازیانه مانندی بودکه اعراب ومخصوصاً‌شاهان وشعراء وخطباء باخود داشتند وبآن تکیه میدادند و برتهی‌گاه؟خودمی نهادند. مترجم

۲ـ درکتاب مطالع‌البدور فـی منازل‌السرور (ج ۱ ص ۱۸٤)آمده‌است که نخستین کسیکه برای رفتن ندیمان نشانه گذاشت خسرو بود ونشانه او این‌بودکه‌چون پای‌رادراز کند برخیزند، سایرشاهان نیز ازاوپیروی نمودندوفیروز چشمان خودرا می‌مالید و بهرام سررا بسوی‌آسمان‌میکردوازپادشاهان‌اسلام معاویه‌میگفت العزة‌لله ، وعبدالملك‌بادبزن را از دست می‌افکند (آنچه درباره شاهان ساسانی گفته‌است با تاریخ راست نیامد زیرا فیروز و بهرام پیش‌از هردوخسرو بوده‌اند .) مترجم

وحشمت وارجمندی ومورد توجه بودن نزد پادشاه مساوی باشند وبا هم یکدل گردند، و هر گاه دوستی و اتفاق و یکدلی میان آنها برقرار باشد موجب سستی کار کشور و فساد در اداره آن شود ، زیرا چون یکدل‌ویکزبان شدند و وزیر پادشاه بودند آنگاه خواهند توانست هروقت میل و اراده کنند آنچه را پادشاه محکم کرده سست نمایند و هر پیمانی بسته بشکنند و آنچه را استوار نموده است تباه نمایند ، زیرا باهم‌متفق ویکدل هستند، ولی هر وقت باهم اختلاف داشتند بحدی که با همدیگر لج کنند آنوقت اختلاف آنها برای‌استواری‌کار کشوروبرقراری فروشکوه آن مؤثرتروسودمندتر خواهد بود ، و چون یکی از آنها بخواهد اقدامی کند دیگری خلاف آنرا خواهد ، و چون میان آنها اختلاف باشد ناچار در وفاداری نسبت بشاه استوار تر خواهند بود، و اطاعت شاهرا بر هوای نفس مقدم خواهند داشت ، و باین ترتیب شاه در اداره امور کشور بهتر موفق خواهد شد و کار بمیل او انجام خواهد یافت[1].

آداب سفارت

از حقوق پادشاه نیز این است که باید فرستاده‌اش نیکوسرشت و تندرست و خوش بیان باشد و بسخن گفتن و پاسخدادن آگاه بوده ، پیام شاه‌را بلفظ و معنی ادا کند و برساند ، راستگو و صریح باشد وآز مند و زشت خو و عیب‌ناك نباشد و آنچه باو سپرده شده است نگهدار باشد ،[2] و بر پادشاه است که مدتها فرستاده و سفیرخودرا پیش از آنکه برای سفارت فرستد بیازماید.

۱ـ عادت سفاح براین بودکه اگر دونفر ازملازمان درگاه باهم دشمن میشدنـد از هیچکدام دربارەدیگری‌سخنی قبول نمیکرد اگرچه گوینده درنظرش‌عادل باشد ، وچون دو نفرباهم‌متفق‌میشدند،بازشهادت‌آنهارادرحق همدیگر یاضد همدیگر نمی‌پذیرفت ومیگفت: کینه دیرین موجب دشمنی میشود و اظهار مسالمت و دوستی صوری وظاهری است (شذرات‌الذهب ج ۱ ص ۲۱٦)

۲ـ آداب سفارت در کلیله‌ودمنه در باب‌البوم و الغربان ذکر شده و اززبان پادشاه خرگوشان به پیروز سفیرخود سفارش کرده، با بهترین وجهی بیان گردیده‌که نقل میشود :

بقیه پاورقی درصفحه بعد

عادت پادشاهان ایران براین بود که چون قصد میکردند که ازمیان‌رعایای‌خود سفیری اختیار کنند و او را بدربار بعضی از پادشاهان جهان بفرستند او رامیآموختند باین ترتیب که نخست پیامی باو میدادند که یکی از خواص پادشاه و یا کسانی که در سرای شاهی هستند ببرد ، و با او جاسوسی میفرستادند تا حاضر باشد و پیام او را بشنود و سخنانش را بنویسد ، و چون فرستاده با پاسخ برمیگشت جاسوس نیز آنچه‌را نوشته بود بنظر پادشاه میرساند و آنوقت گفته فرستاده را با آنچه جاسوس نوشته بود مقابله میکرد، وچون‌موافق هم بودند و یا معانی‌آنهاموافق بود شاه بخردمندی و راستی گفتار فرستاده پی میبرد، سپس او را از طرف خود بسوی دشمنی از دشمنان میفرستاد و باز جاسوسی بر او میگمارد که سخنانش از بر کند و بنویسد و بعد بنظر شاه‌برساند و اگر سخن او با تقریر و گزارش جاسوس مطابقت‌داشت شاه ملتفت میشد که فرستاده با دشمن شاه بسود شاه صحبت کرده وخلوص نیت را بکار برده وطوری ننموده است که بر دشمنی میان آنها بیفزاید، و چون او را چنان دید باو اعتماد مینماید و بسفارت

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

... ملك گفت درسداد وامانت وراستی ودیانت توشبهتی نیست ونتواند بود، وما گفتار ترا مصدق میداریم وکردارترا بامضاء میرسانیم ، بمبارکی بایدرفت وآنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد. وبباید دانست‌که رسول زبان ملك وعنوان ضمیر وترجمان دل‌اواست، اگرازوی‌خردی ظاهر گردد واثرمرضی‌مشاهدت افتدبرحسن‌اختیار وکمال مرد شناسی پادشاه وی دلیل‌گیرند ، واگرسهوی وغفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد ، و دشمنان مجال وقیعت یابند وحکما در این باب تأکید ووصایت ازاینجهت‌کرده‌اند ومبالغه‌ها رفته ، و برفق ومجاملت ومؤاتات وملاطفت دست درکارکن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزاردرساند واگر عنفی درمیان آرد از غرض بازماند وکارهای‌گشاده ببندد ، و از آداب سفارت ورسوم رسالت یکی‌آنست‌که سخن‌برحدت شمشیررانده آید وازسرعزت ملك ونخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن ودوختن درمیان باشد ، وهرسخن راکه مطلع ازتیزی‌اتفاق افتد مقطع بنرمی ولطف رساند ، و اگرمقطع بدرشتی وخشونت رسیده باشد تشبیب دیگری ازاستمالت نهاده‌آید تاقرار میان لطف وعنف وتودد وتمرد دست دهد و ناموس جهانداری و شکوه شاهی‌مرعی‌ماند وهم‌غرض ازمخادعت دشمن وادراك مراد بحصول پیوندد ... کلیله‌دمنه

بدربار پادشاهان میفرستد و از آن پس آنچه او گوید برای شاه مورد اعتماد و حجت خواهد بود.

سخنان اردشیر در باره سفیر

اردشیر پسر بابك میگفت: «چه خونهای ناروائی که سفیر سبب ریختن آنها شده، و چه بسیار سپاهها که کشته شده و ارتش ها که فرار کرده و ناموسها که بباد رفته و مالها که بغارت رفته و عهد وپیمانها که شکسته شده، و اینهمه بر اثر خیانت یا دروغگوئی سفیری بوده است».

و باز میگفت: بر پادشاهاست که اگر سفیری بدربار شاهی فرستاد، سفیر دیگری از دنبال او بفرستد و اگر دوسفیر فرستاد، دو دیگر بر دنبالشان فرستد، و اگر بتواند که دوسفیر را از یك راه نفرستد تا باهم دیدار نکنند وهمدیگر را نشناسند تاهمدست شوند باید چنین کند.

و بر شاه لازم است که چون سفیرش با نامه یاپیامی، خوش باشد یا ناخوش برای او از پادشاه دیگری آورد هیچ اقدام نیك یا بدی نکند تا بوسیله سفیر دیگری بآن پادشاه مطالب نامه‌را که نخستین سفیرش آورده بنویسد واز راستی یا ناراستی‌آن‌مطمئن شود.[1] زیرا ممکن است که سفیر از برخی آرزوهای خود که در این سفارت داشته

۱- درسیاستنامه خواجه نظام‌الملك گوید: (... و رسولی رامردی شاید که اوخدمت ملوك کرده باشد وبسخن گفتن دلیری آورد، وسخن بسیار نگوید وسفربسیارکرده بود واز هردانشی بهرهٔ دارد وحافظ وپیش‌بین باشد وقدومنظری نیکو دارد، واگر مردی پیر وعالم بودبهتر باشد. واگر ندیمی فرستد بدین‌شغل‌اعتماد زیادت بود واگر مردیرا فرستدکه‌دلیر بود ومردانه وآداب سواری نیك داند ومبارزبودسخت صواب باشد تابایشان نموده‌شودکه مردمان ماهمه چون این باشند، واگررسول مرد شریف بودهم نیك باشدکه ازجهت شرف نسب اوزیادت‌حرمت‌کنند وباوبدی نتوانندکرد واگر کسی بودکه شرابخوار نباشد ومازح و قمارو بسیار گوی ومجهول، بهتر بود، وپادشاهان‌بسیار وقت رسول فرستاده‌اند باهدیه‌وطرائف بسیار و سلاح و خواسته و از خویشتن عجزونرمی نموده وبدین غرور براثرلشگر ساخته وبامردان‌کار تاختن برده وخصم‌راشکسته اند، سیرت و رأی رسول بر سیرت و خرد پادشاه دلیل باشد (سیاست‌نامه چاپ وزارت فرهنگ تصحیح اقبال آشتیانی (ص۱۲۰-۱۲۱).

نا امید شده باشد و نامه‌ها را جعل کرده باشد و دو پادشاه رابرهم برانگیخته باشدو شاه خود را برآن دیگری برآغالیده وباودروغ گفته باشد[۲].

رفتار اسکندر با سفیر دروغگو

گفته‌اند که اسکندر رسولی نزد یکی از پادشاهان شرق فرستاد ، و چون‌رسول برگشت و پیام آورد اسکندر در یك کلمه آن بشك‌افتاد و باو گفت : وای برتو باد ، پادشاهان ناچار مشاور ورأی زنی دارند که اگراشتباه کنند وبخطا روندآنها رابصواب باز گردانند ، و تو پیامی برایم‌آورده‌ای که الفاظ‌آن صحیح و معانیش آشکار است‌ولی کلمهٔ‌ٔ در آن هست که آن عبارات و الفاظ را نقض میکند ، پس آیا توبصحت این کلمه یقین داری یا درآن بشك هستی ؟

فرستاده گفت : من در باره آن بر یقین میباشم .

اسکندر فرمود تا پیام او را حرف بحرف نوشتند و با رسول دیگری بسوی آن پادشاه روانه کردند ، تا بر او خوانده و ترجمه شود ، پس چون نامه بر او خوانده شد وبآن کلمه‌رسیدآنرا ازخود ندانست و گفتن چنین لفظی‌را انکار کرد و بمترجم گفت: انگشت مرا براین کلمه بگذار.

پس چون انگشت بر آن نهاد فرمانداد تا آن کلمه را باکارد از آن نامه‌ببرند، و باسکندر نوشت: اساس کشور نیك‌سرشتی پادشاه استواساس نیت پادشاه راستی گفتار فرستاده‌اش میباشد، زیرا اززبان اوسخن میگوید ، و من با کارد خود سخنی راکه از من نبود بریدم زیرا دسترسی برسول تو نداشتم تا زبانش‌را ببرم.

و چون فرستاده بسوی اسکندر باز گشت و نامه را آورد ، اسکندر فرستاده سابق را خواست و از او پرسید : چه باعث شده بود که تو چنین لفظی ادا کنی که موجب تیرگی و فساد بین دو کشور شود ؟

۲ـ قـلقشندی درجزء اول ازکتاب صبح‌الاعشی ص ۷۳ این‌جمله را نقل کرده و در تنبیه‌الملوك ص ۸۹ ودرالمحاسن والمساوی ص ۱۶۸ ـ۱۶۹ نیز ذکر شده‌است.

آنگاه سفیر اقرار کرد که بر اثر بیمرحمتی بود که از آن پادشاه درحقش شده بود.
اسکندر گفت : بنا براین خدمت بخود میکردی نه بما ، وچون از برخی آرزوها نا امید شدی خواستی بوسیله شخصیتهای بزرگ و بلند پایه انتقام خود گیری.
سپس دستور داد تا زبانش را از پس درآوردند.

خوابگاه شاه نباید بر کسی معلوم باشد

از اخلاق پادشاه این است که خوابگاهش بروز و شب نباید درجائی باشد که بر کسی آشکار و معلوم باشد ، و نباید در محلی باشد که کسی قصد آن کند ، زیرا همیشه جان پادشاهان بوده که قصد آنها شده و بناگاه بر آنها حمله آورده‌اند و در انتظار خواب و ساعت غفلت از آنها بوده‌اند .

گفته‌اند که هیچگاه خوابگاه شبانه و نیمروز هیچکس از شاهان ساسانی را کسی ندانست .

چنانکه گفته شده است برای هر کدام از اردشیر پسر بابك و شاپور و بهرام و یزدگرد و انوشیروان و خسرو پرویز چهل بستر در چهل جای مختلف گسترده‌میشد بطوریکه هر کس هر کدام از این بسترها را میدید شك نمیآورد که بستر ویژه‌شاه است و هم اکنون شاه در آن خوابیده است ، اما ممکن بود که شاه در هیچکدام از آنها نباشد ، و شاید شاه در بستری ساده جز آن چهل بستر گفته خفته باشد و شاید درجائی دست بزیر سر نهاده بخواب رفته باشد .

و اگر بر شاهان ماواجب نبود که خوابگاه خود را از هر چشم و گوش‌پنهان کنند، برای وجوب آن عملی را که پیغمبر ماصلی‌الله علیه وسلم دراین باره نمودکافی‌بود با آنکه مقام او نزد خداوند از همه برتر بود و در حفظ و حراست الهی قرارداشت و نگهبانش روح‌الامین بود ، پس بر شاهان ما واجب است ازاو پیروی کنند و آنچنان کنند که او برای حفظ خود وپنهان داشتن خوابگاهش نمود .

مشرکین قصد کشتن او کرده‌بودند وجبرئیل‌علیه‌السلام ازطرف خداوندجل‌شأنه باو خبر داد ، پس پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را خواند و بر

بستر خود خواباند ، وخود پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم در جای دیگر خوابید ، و چون مشرکین بطرف بستر شریف آمدند وعلی را آنجا دیدند مشرکین باز گشتند .

پس در این رفتار بهترین دلیل و آشکارترین گواه بر گفته ما وجود دارد،زیرا جان پادشاهان بزرگترین‌و گرانبهاترین جانها است که باتمام جانهائی که آسمان بر آنها سایه می‌افکند وزمین دربر دارد برابری میکنند و بر آنها فزونی دارند .

پادشاهان ایران میگفتند هیچکس جز پدر و مادر شاه نباید از خوابگاهش آگاه باشند ، وهر کس غیر از آنها باشد احتیاط و دوراندیشی ایجاب میکند که‌باید از آنها بیم داشت و اعتماد بآنها ننمود و با سیاست کشوری وآیین و کیش مناسبتر و برفق و مدارا وحزم موافق‌تر میباشد.

آداب رفتار شاهزادگان با پدران خود

از حقوق پادشاه این است که رفتار فرزند با او همچون رفتار بندگان با شاه باشد ، و نبایدجز بافرمان و اجازه بر او وارد شود ، و باید حجاب شاهی براو سخت‌تر از دیگران از قبیل ملازمان و غلامان باشد تاجنبه فرزندی او را بر خروج از اندازه وادار نکند و پا از حق فراتر ننهد.

چنین گفته‌اند که یزدگرد پسرخودبهرام را درجائی دید که نباید بآنجا آید. پس از او پرسید: آیا بر حاجب گذشتی و باینجا اندر شدی ؟ گفت : آری . پرسید : او از درون آمدنت آگاه شد ؟

پاسخداد : آری . یزدگرد گفت : پس برو و اورا سی تازیانه بزن ، و او رااز پرده‌داری برکنار کن وآزادمردی‌را بپرده‌داری بگمار.

بهرام در آنوقت سیزده ساله بود و آنچه پدر فرمانداد بجای آورد ، اما حاجب ندانست بچه جهت شاه بر او خشم گرفته است.

و چون بهرام پس از این حادثه باز آمد که بر شاه وارد شود آزاد مرد چنان برسینه‌اش زد که او را دردآمد و ازنزدیك شدن‌بپرده دور کرد و گفت : اگربارد گر ترا اینجا بینم شصت تازیانه بتو خواهم زد ، سی تازیانه برای تعدی تو که دیروز بآن

حاجب نمودی و سی تازیانه برای اینکه دیگر در صدد نباشی برمن نیزتعدی کنی.

این خبر چون بگوش یزد گرد رسید آزادمرد را خواست و باو خلعت داد و نیکی نمود.

گفته شده است که میان یزیدبن معاویه و پدرش دری وجود داشت و هروقت میخواست نزد پدر رود بکنیزکی میگفت: ببین آیا امیرالمؤمنین در جای خودمیباشد یا رفته است.

یکبار کنیزك آمد و در را باز کرد ناگهان معاویه را دید نشسته و قرآنی در دامن دارد و کنیزکی برابرش نشسته و براو میخواند.

کنیزك برگشت و یزید را از وضع آگاه ساخت، پس یزید برخاست وبرمعاویه وارد شد. معاویه روی بدو کرد و گفت: فرزند، من میان خود و تو دری قرارداده‌ام همچنانکه میان من و سایر مردم درو حجابی هست، آیا تو دیده‌ای که کسی ازمردم بدون اجازه بر من وارد شود؟

یزید گفت: ندیده‌ام، گفت: پس دری که بتو اختصاص دارد نیز باید چنین باشد، وهروقت برآن زده شد بتواجازه ورود داده شده است.

و باز شنیده‌ایم که موسی الهادی بر امیرالمؤمنین مهدی (بدون اجازه) وارد شد و مهدی بر او متغیر شد و تندی نمود و گفت: مبادا بعد از این چنین کاری کنی مگر آنکه دری که بتو اختصاص دارد باز شود.

و شنیده‌ایم وقتی درد برمأمون شدت یافت یکی ازفرزندانش از حاجب خواست باو اجازه دهد که داخل اطاق شود وپدررا ببیند، حاجب گفت: نه بخدا این امرغیرممکن است، ولی اگر مایل باشی ازجائی باو بنگری که ترانبیند میتوانی ازسوراخ یا شکاف درباو بنگری.

اونیزچنان نمود واز شکاف درنگاه کرد واورا دید وبعد ازدیدن ازآنجادورشد.

برای ما نقل کرده‌اند که ایناخ[1] دردوران حیات معتصم، واثق را در جائی ایستاده

۱ــ این مرد آشپز بود ولی بحدی ترقی کرد که سپهسالار سپاه وبزرگ دولت ووالی

بقیه پاورقی درصفحه بعد

دید که نباید در آنجا باشد پس باو تندی نمود وسخت پرخاش کرد و گفت : ازاینجا دور شو ، بخدا اگر چنان بود که پیش از وقت ترا بر حذر کرده بودم اکنون یکصد چوب بتو میزدم .

آنچه بر فرزند پادشاه واجب است

فرزند پادشاه باید در برابر شاه مانند زر خریدی مطیع و فروتن و فرمانبردار باشد ، و حق ندارد که به مقام پدری شاه و حق وراثت متوسل شود ، زیرا اینگونه عادات برای طبقه متوسط و طبقات بعد از آنها جایز و روا میباشد ، اما پادشاهان از هر امری که بر عامه جایز است برترند و خویشی و فرزندی در شأن و مقامشان نباید موجب خروج از حدود ادب شود .

فرزند پادشاه حق ندارد خونی بریزد اگر چه قانون آنرا واجب کرده ورسوم ملی جایز و روا دانسته باشد ، مگر اینکه پادشاه اجازه دادهباشد و رأی او اقتضا کند زیرا اگر بدون اجازه شاه کند حاکم او باشد نه شاه و این برای شاه ناپسندیده است وموجب ضعف کشور گردد .

وهمچنین فرزند پادشاه حق ندارد درحلال وحرام وروا و نارواونوامیس و فروج واحکامفرمانصادر کندومداخله نماید، اگرچهولیعهد پادشاه ووارث اوباشد و اطاعتش بر مردم فرض شده باشد اما در صورتیکه با اجازه و رأی پادشاه باشد حق آنرا خواهد داشت .

باقی پاورقی ازصفحه قبل

مصرشد وترقی او درزمان معتصم بود ، وبهمینجهت بابك خرم دین گفته بود معتصم را کس نماندکه برایجنگم فرستد حتی آشپزخودرا نیز فرستادهاست ، وچنین موضوعی بامپراطور روم نوشت تااورا برمعتصم برانگیزد زیرا درآنوقت معتصم براوسخت گرفته بود .

این ایناخ مدتها یمن و کوفه و حجاز وتهامه و مکه ومدینه راداشت و نامش برفراز منبرهای آنجا برده میشد ، وکارش بجائی رسیدکه متوکل از او بیمناك شد و بانیرنگ براو دستیافت واورا بازداشت کردتاازتشنگی کشتومیان دارائی اوکه بدستخلیفهافتاد یكملیون دینار زرنقد بود (النجومالزاهره و ابناثیر وشذرات الذهب ج ۱ ص ۵۰۰)

واگر شاهزاده‌باشاه دریکسرای باشد حق ندارد جزدرهنگامی که شاه میخورد یامی‌آشامد یامیخوابد اوجداگانه اینکارهارا بکند.

درسایرامورزیان‌آور وشادی‌آور نیز باید پیروشاه ودرهر کاربعداز اوباشد.

اماآنچه درباره فرزندان شاه گفته شد در باره ملازمان و خاصان و درباریان و غلامان لازم نمی‌آید. چون فرزند پادشاه پاره‌ای ازتن اواست‌وشاه اصل و ریشه‌است وفرزند شاخه وفرع، وهمواره شاخه وفرع تابع اصل‌بوده وبآن نیازمنداست و اصل از فرع خود همیشه نیازمند میباشد.

فرزند شاه حق‌ندارد از کسی که شاه بر اوخشم گرفته‌است اظهار رضایت کند، اگرچه‌آن شخص‌بیگناه و بی‌تقصیرباشد، زیراحق وعدل بر فرزند شاه واجب میکنند بادوستان پدردوست باشد و دشمنانش رادشمن بدارد، و دراین امر باراده ولذت نفس نباید بنگرد، زیرا در اینصورت برحقوق شاه تعدی کرده‌است، و در اینصورت‌ممکن است شخصی که طرف خشم شاه ورضای شاهزاده است راهی برشاه یابد و اورا بکشد، روش سایرمردم نسبت بشاه دراینگونه مواقع نیزباید چنین باشد.

باید با اخلاق پادشاهان مدارا کرد

گاهی میشود که در اخلاق پادشاه ملالی حادث شود که علت آن چیزی جزمیل بتجدیدوتنوع ویابدل‌نمودن مصاحبی بدیگری نیست، پس دراینگونه مواقع ازمصاحب پادشاه شایسته‌نیست که رفتارشاهرا برفتاری چون‌آن برابر کند. ویا اگر بیمهری و یا برافروختگی‌ازشاه بیند اونیزچنان کند، زیرا اگرچنان کند دل‌چر کین شودوهر کس چر کین دل شود فرمانبریش بنافرمانی و دوستی او بدشمنی بدل خواهدشد، وهر کس درمقام دشمنی باشاه برآید باخود دشمنی‌نموده وخودراسبك وخوار کرده‌است.

پس‌وقتی‌دید که‌ازشاه رفتاری حاصل‌شد که‌عادت وخوی شاهان برآن است، باید بکوشد که دل شاه را بسوی خود باز گرداند، والبته وسیله‌اینکارآسان است، ازجمله آنکه باشاه درخلوت نشیند واورا باطرفه حدیث ویاداستان خنده‌آوری یا ضرب‌المثل کمیابی ویاخبری که برشاه پوشیده مانده بود سر گرم وشاد کند و آنچه نشنیده است

برای‌او بگوید، یا امرپوشیده‌ای را براوفاش سازد ، چنانکه یکی از ندیمان شب یکی ازپادشاهان ایران که‌مورد بیمهری شده‌بود چنین کرد .

گویند یکی ازپادشاهان ایران ازیکی از ندیمان خود فقط اظهار ملالت نمود وروی خوش نشان نداد وچون ندیم چنان دید ، پارس سگان و زوزه گرگان ، صدای خران وبانگ خروسان وهمهمه استران وشیهه اسبانرا آموخت سپس کوشید تاخود را بجائی نزدیك بمجلس وخوابگاه شاه رساند وخودرا درآنجاپنهان ساخت ، آنگاه‌چون سگان پارس کرد بطوری که شاه یقین کرد سك حقیقی است ، و گفت : بنگرید این ساك از کجا آمده .

هماندم اوزوزه گرگان برآورد . پس شاه ازتخت فرودآمد، اما اوبنا کردچون خر عرعر کردن، شاه بگریخت وغلامان شاه براثرصدا رفتند وهرقدرباو نزدیك‌میشدند صدای دیگری میکرد تاآنها نیزبازایستادند، اماعاقبت مجتمع شده وبراوحمله بردندو ازپناهگاهی که‌داشت‌لخت وعریان‌بیرونش کشیدند،وچون اورادیدند بشاه عرض کردند این مازیار دلقك است ، شاه آنقدر بخندید تا بطرب آمد و انبساطی در او حادث شد وبمازیار گفت :

وای برتوباد ، چه چیزترا براین‌کار وادار کرد ؟

گفت : هنگامیکه شاه برمن‌خشم گرفت خداوندمرا بصورت سگ و گرگ وخر درآورد ، شاه فرمود تااورا خلعت دهند ومقامش باوباز دهند .

این حرکاترا جزطبقات پست (درباری وندیمان) نکنند و امابزرگان واشراف راههائی جز این راه دارند که درخور مقام ومنزلت آنها باشد .

حکایت روح‌بن زنباع وعبدالملك پسر مروان

چنانکه روح‌بن زنباع که یکی از زیرکان عرب بود کرد، او ازعبدالملك‌پسر مروان نسبت بخود کدورت واعتراضی مشاهده کرد، و بولید گفت : آیا روی گردان شدن امیرالمؤمنین را ازمن‌نمی‌بینی؟ این خشم در من بحدی‌اثر کرده که تصور میکنم درندگان دهان خودرا برای حمله بمن باز کرده وچنگالهایشانرا برویم میزنند .

ولید باو گفت : بکوش تاداستانی نقل کنی که اورا بخنده آورد ، روح‌بن زنباع گفت: چون درمجلس قرار گرفتیم توازمن بپرس آیا عبدالله‌بن عمر مزاح میکرد و یا از آن خوشش میآمد و بآن گوش فرامیداد ؟ ولید گفت : خواهم پرسید .

آنگاه ولید وارد مجلس‌شد وروح ازپس‌او بمجلس درآمد ، وچون درجای‌خود قرار گرفتند ولید روی بروح کرد وپرسید : آیاعبدالله‌بن عمر بمزاح گوش فرامیداد؟

روح گفت : ابن ابی‌عتیق[1] بمن گفت که همسرش عاتکه دختر عبدالرحمن اورا هجو نمود و گفت :

ذهب‌الاله بماتعیش به	و قمرت لیلك ایما قمر
انفقت‌مالك‌غیرمحتشم	فی کل زانیة و فی‌خمر

(خداوندآنچه راباآن زندگی میکردی از میان برد، و توشبت را باختی ولی چگونه باختنی‌دارائی خودرا بدون پروا درراه هرزن بدکار ودرشراب ازدست دادی و خرج کردی) روح گفت : ابن عتیق مردی متغزل و بذله‌گو بود ، پس آن دوبیت را که بررقعه‌ای نوشته شده بود گرفت وباخود برد . در راه بعبدالله‌بن عمر برخورد وباو گفت : ای اباعبدالرحمن نظری‌باین رقعه انداز وعقیده خودرا درباره نوشته‌ای که در آن است‌برای من بیان کن، ابن عمر چون آنراخواند گفت: (اناالله واناالیه‌الراجعون)

اما ابن عتیق ازاوپرسید : درباره کسیکه مرا هجو کرده‌است چه میگوئی ؟

گفت : صلاح میدانم اوراعفو کنی وازاو درگذدری .

گفت : بخدا ای اباعبدالرحمن اگر گوینده این اشعار را بدست آورم کام دل کاملی ازاوخواهم گرفت . ازاین تصریح لرزه برعبداله‌بن عمر روی داد ورنگش تیره شد وباابن ابی‌عتیق گفت : آیاشرم نداری از اینکه نافرمانی خدا کنی ؟

۱ــ عبدالله‌بن ابی‌عتیق بن عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکر‌بن‌ابی قحافه ازپارسایان وظریفان قریش بود ودربذله‌گوئی بر همه برتری داشت ، اخبار اوبسیاراست مردی بذله‌گو ومزاح کن بود ولی بفسق وفجور نمی‌پرداخت ، اماخوش طبع بود وباین خوش‌طبعی وبذله‌گوئی مشهورشده بود وهمه اورا باین صفت می‌شناختند شرح حال ونکات او درکتب‌ادب‌وارد است (عقدالفرید ج ۳ ص ۲۳۸ ، وکامل مبرد واغانی والکامل ابن‌اثیر.

گفت : بخدا همین است که بتو گفتم :

سپس ازهم سواشدند ، وچون چندروز گذشت ، همدیگر رادیدند ولی‌عبدالله‌بن عمر ازاوروی برتافت ، ابن‌ابی‌عتیق باو گفت : ترا بقبرو کسی که دراواست (قبرپیغمبر را قصد کرد) سوگند میدهم که بسخن من گوش دهی .

عبداله (پس ازاین سوگند ترسید اگر اجابت نکند) گناه کرده باشد ، پس ایستاد و روی از او برتافت .

ابن ابی‌عتیق‌باو گفت : ای‌اباعبدالرحمن،آیاشنیدی که‌من گوینده شعر را یافتم وازاو کام دل گرفتم ؟

عبدالله از شنیدن این سخن چون صاعقه زدگان شد و بر زمین خورد ، و چون ابن ابی‌عتیق حال اوراچنان دید باونزدیك شد و در گوشش گفت : او همسر من بود .

آنوقت عبدالله بن‌عمر برخاست وپیشانی اورا بوسه داد .

عبدالملك چندان خندید که زمین‌را باپای خود کاوید و گفت : روح ، خداترا بکشد چه داستان شیرینی گفتی ؟ سپس دست خود رابسوی او دراز کرد و روح بزانو درآمد وهردوپای اورابوسه دادو گفت: یا امیرالمؤمنین ، آیا گناهی سرزده است که عذرخواهی کنم یابراثر ملالی بوده‌است که بتوانم بعاقبت‌آن امیدوار باشم ؟

گفت : نه‌بخدا براثرچیزی نبود که مارا ازآن بدآید .

پس‌ازآن با کمال گشاده روئی اورا پذیرفت .

رفتار عبدالملك با جریر شاعر

درباره جریرخطفی‌آنگاه که برعبدالملك وارد شد نیزچنین حکایتی گفته‌اند . جریر راحجاج‌بن یوسف بدرگاه فرستاده‌بود ، ومحمدبن حجاج برعبدالملك واردشد وبجریر گفت تو بعدازهمه واردشو ، وچون جریر وارد شد ، محمد گفت : این جریر خطفی مداح وشاعر امیرالمؤمنین‌است :

عبدالملك گفت : نه‌چنین است ، بلکه اوشاعر ومداح حجاج است .

جریر گوید : درآنوقت گفتم : اگرازامیرالمؤمنین دستورباشد بسرودن‌مدح او

پردازم گفت : مدح حجاج رابخوان ، جریر گوید : گفتم ، نه بلکه مدح تورا گویم.

باز گفت : درمدح حجاج بگو .

پس (ناچار) درمدح حجاج گفتم :

صبرت‌النفس یاابن ابی عقیل   محافظة ،فکیف تری‌الثوابا؟

و لو لم ترض ربك ، لم ینزل   مع النصر الملائکة الغضابا

اذاسعر الخلیفة نار حرب   رأی الحجاج اثقبها شهابا

(ای فرزند ابی‌عقیل در راه محافظت دین و تقوی بنفس شکیبائی دادی و آنرا بازداشتی ، اکنون پاداش راچگونه می‌بینی ؟ تواگرخدای خودرا خشنود نکرده‌بودی اوپیروزیرا بوسیله فرشتگان خشمگین فرود نمی آورد . هرگاه خلیفه آتش جنگی برافروزد ، حجاج را روشن‌ترین و افروخته ترین شعله های‌آن می‌بینند) .

عبدالملك گفت : راست گفتی ، چنین است .

سپس باخطل که پشت سرمن بود واورا میدیدم گفت : برخیزومدح مارابسرای، او برخاست ومدحی بس‌عالی و بلیغ سرود .

پس عبدالملك باو گفت : توشاعر وستاینده ماهستی . برخیز وسوارش شو .

جریر گوید : آن ترسا جامه‌را از خود دور کرد و بمن گفت : ای پسر مراغه[1] دستهارا برزانو گذار وخم شو .

اما این امر بر مردم مصر که حاضر مجلس بودند گران وبد آمد و گفتند : یا امیرالمؤمنین مسلمانی که بدین حنیف گرائیده است کسی‌سوارش نشود ، پس‌عبدالملك خجل شد و گفت ازاو دست بردار .

جریر گوید: ازاین روی گردانی که ازامیرالمؤمنین نسبت‌بخود واقبالی که‌نسبت

۱ــ نام مادرجریر (مراغه) بود، وبعضی گفته‌اندکه فرزدق واخطل درهجوی که‌ازاو کرده‌اند اوراچنین نامیده‌اند ، و دیگران گفته اورا با این نام سرزنش‌کرده ونسبت به‌بنی کلیب‌که خوك دارند داده‌اند . وروداو برعبدالملك درعقدالفریــد ج ۱ ص ۱۵۱ و اغانی ذکرشده ولی روایت جاحظ کاملتراست ،

بدشمنم دیدم بابدترین حال و روزی از آنجا بیرون آمدم ، تاچون روز خداحافظی و کوچ کردن‌فرارسید، برای‌خداحافظی بدرگاه‌رفتم وآخرین کسی‌بودم که وارد مجلس شد، درآنوقت‌محمدبن‌حجاج گفت : این‌جریر است و مدحی دربارهٔ‌امیرالمؤمنین‌دارد.

عبدالملك گفت : نه، اوشاعر حجاج است، گفتم : شاعرامیرالمؤمنین نیزهستم باز گفت : نه ، نیستی .

اماچون بدنیتی اورا نسبت بخود دیدم شروع بسرودن کرده گفتم :

اتصحوا ام فؤادك غیرصاح ؟ آیا بهوش میآئی یادل تو هنوز بهوش نیامده است ؟

عبدالملك گفت : آن دل تواست .

اما من بازبشعرخواندم ادامه دادم تاآن بیت که اورا خوش آمد رسیده گفتم :

ألستم خیرمن رکب المطایا و اندی‌العالمین بطون راح ؟

(مگرشما بهترین کسانی نیستید که پا در رکاب نهاده و یاشما دست بازتر و بخشنده‌تر ازتمام مردم عالم نمیباشید ؟)

عبدالملك که تاآنوقت تکیه داده‌بودراست نشست و گفت : آری ماچنان‌هستیم، شعررا تکرار کن.

من‌باز گفتم وبراثرآن چهره‌اش گشوده‌شد وآنچه‌ازمن دردل داشت زایل گردید، وبعد روی بمحمدبن حجاج کرد و گفت: آیایکصد شتر کافی است که مادر حزره را سیر و شاداب کنند[1]؟

گفتم : آری یا امیرالمؤمنین ، علی‌الخصوص اگراز زکوة کلب باشد واوراسیر نکند امیدوارم که خداوند اورا سیر وشاداب ننماید .

جریر گوید : فرمان داد تایکصد شتراز زکوة بمن بدهند ، در برابر عبدالملك چهارقدح سیمین بود که باو هدیه‌شده بود ، من دست بردم و در حالیکه میگفتم : یا امیرالمؤمنین پس ظرف شیردوشی راچه‌باید کرد؟ یکی‌ازآنهارا برداشتم واو گفت:قدح راببر که امیدوارم برای توبی‌برکت باشد .

۱ــ حزره دخترجریر است ، وکنیه جریر ابوحزره بوده‌است .

گفتم: آنچه ازامیرالمؤمنین بمن رسید وازاو گرفتم برای من‌خیروبرکت‌دارد.

حکایت عبدالملک‌بن مهلهل باسلیمان بن ابی‌جعفر

همین‌رفتارراديروز[1] عبدالملك بن‌مهلهل که مورد بی‌مهری وخشم سلیمان بن‌ابی جعفر قرار گرفته بود بااو کرد، باین ترتیب که نیمروز درشدت گرما بسرای اوشتافت وازحاجب بارخواست، حاجب گفت: اکنون هنگام بار دادن امیر ورفتن نزداونیست.

گفت: توآمدن مرا باوخبربده.

حاجب رفت خبرداد، وسلیمان گفت: باوبگوی کدایستاده سلام دهد وزودبرود.

پس حاجب بازگشت واجازت داد وباو توصیه‌نمود زودتر بیرون‌آید.

عبدالملك واردشد وایستاده سلام داد و گفت: امیر بسلامت باشد، دیروز هنگام شب بخانه میرفتم درآن وقت که درراه بودم مؤذنی‌رادیدم که بدرمسجدآویخته درهوا بانگ نماز میداد، من برای رسیدن بمسجد بالا رفتم وباز بالا و بالاتر رفتم.

سلیمان گفت: تاباًسمان رسیدی بعد چه شد؟

گفت: سپس شخصی‌پیش‌آمد یا کریجی‌ویاسنیدی‌ویاعجیمی[2] بود وامامت‌جماعت را بعهده گرفت، وسخنی گفت که نفهمیدم وبزبانی سخن گفت که آنرانمیدانستم، بعد خواند (ویل لکل‌همره زمأ مالا وعدده» مقصودش (ویل‌لکل همزة لمزه‌الذی‌جمع مالا وعدده) بود.

دراین‌بین‌شخصی که پشت‌سرش‌ایستاده بود وازمستی‌چیزی درك نمیکردوقتی‌طرز قرائت اورا شنید با دست وپا برزمین کوبید وشروع بخواندن کردو گفت: (ایرعکی، ایرعکی در کلی، ایرعکی در کلی فی‌حرم قاریك)[3]

سلیمان‌باندازه‌ای خندید که بربستر افتاد وازشدت خنده غلطیدن گرفت، وبعد

۱ـ مقصوداز دیروز این‌است‌که هنوزتاریخی نشده ومردم بیاد دارند.

۲ـ مقصوداواین است‌که ندانستم‌کردویاازمردم سند ویا ایران وغیره‌بود، یك‌داستان تفریحی وخنده‌آوراست ومقصود گوینده بخنده‌آوردن سلیمان بوده‌است.

۳ـ عبارت معنی‌ندارد وتفریحی‌است‌فقط کلمه (ایر) و (فی‌حرم‌قاریك) معنی‌مستهجنی دارند که ازذکرآنها خودداری میشود. مترجم

بعبدالملك گفت: بمن نزديك شو، ای‌ابامحمد ، بخدا که تو نیکوترین ودلچسب‌ترین امت محمد هستی. بعد خلعتی خواست و تشریفی باوداد و گفت : ملازم درگاه مائی‌وهر روز باینجا حاضرشو . وباز با او برسرمهرآمد واورا مقرب درگاه نمود .

این است اخلاق پادشاهان وکسی که بآنهاپی بردمیتواند باآنها بسر برد ودیگر از گونه بگونه شدن اخلاقشان در شگفت نخواهد شد . علی‌الخصوص که مادیده‌ایم اخلاق دوشخص مساوی و شریك یا دوست نسبت بهم تغییر میکند و در هرحال یکسان نمی‌ماند ، اماشخص ممکن است ازدوست ویاشریک خودمستغنی و بی‌نیازشود ، اما از کسی که سراسرشرق وغرب عالم وسیاه وسفیدوآزادوبنده وبزرگ وفرومایه وگرانمایه وخواررا مالك است چگونه میشود بی‌نیاز شد ؟ و چگونه میتوان طمع داشت که در اخلاقش تغییری حاصل نشود ؟

تأثیر بیمهری شاه در تأدیب مردم

اما باید گفت شاید بیمهری پادشاه درتأدیب مصاحب خود سودمند تراز اتصال او بشاه وانس اوبمجلس‌باشد ، اگرچه این بیمهری باموافقت کسی که مورد بیمهری‌است واقع نمیشود . امادرهرحال برای اوفرصتی بدست میدهد که بکارهای شخصی خود بپردازد ووقتی‌برای اموری که‌فرصتی برای رسیدگی بآنها نداشت بدست آورد ، فایده دیگری که‌دارداین است که‌اگرآنکس که مورد بیمهری واقعشده از کسانی‌باشد که‌در شب برای شاه داستان و افسانه میگویند و از مردم فکاهه گو باشد در اینوقت بهتر میتواند استفاده کند وازروی کتابها یا بر اثرملاقات یا مشاهده، علم واطلاع طرفه و یا حکایاتی تفریحی وفکاهی بدست آورد ونکاتی را تحصیل کند که قبل از آن بواسطه مشغولی‌قادربتحصیل‌امثال‌آنها نبوده‌است وباین ترتیب‌برمعلومات‌واطلاعات‌خودبیفزاید .

وازفواید این بیمهری آنکه ممکن‌است مصاحب وهمنشین شاه را تاحدبسیاری ادب کند وبمجالست شاه شوقمندسازد ، زیرا کسی که شاه نشستن بااو را بپسندد و باو انس گیرد ومجالستش باشاه بطول انجامد . طالب فراغتی برای‌کارهای‌خود میشودوهوی و هوس نفسانی اورا برآن میدارد که آسایش و خلوتی برای اغراض نفسی بطلبد ، بر

خلاف کسی که فراعت بسیاری دارد وشاه کمتر باوانس میگیرد ومورد بیمهری شده و دور افتاده که چنین شخصی همواره طالب مشغولی و انس باشاه میباشد ، زیرا سرشت انسانی اینطور ترکیب یافته وبراین‌خویها عادت کرده‌است .

اماوقتی که آن فراغت مطلوب برای او از راهی که بنظر نمی‌آورد بدست آید (و بیمهری شاه وسیله‌آن شده) آنوقت نفس‌انسانی همانکاریامقام ومرتبه‌ای‌را که ازآن بیزار وفراری بوده‌است خواهان خواهد شد .

وازجمله فواید دیگر بیمهری‌آنست‌آنشخص دارای‌مقامی ارجمند وپایدای‌بلند وامرونهی بوده ومردم باوروی میآوردند و ازاوبیم داشتند ، اما چون مورد بیمهری شاه واقعشد ، هرکس اورامی‌شناخت ازاو رویگردان شده وهرکسی فرمانبردارش بوده در مقام نافرمانی برآمده ، وآنکه باونیکی مینموده باو جفا مینماید . (واین امـر البته بـراوگران آید) .

علاوه براین بایـد دانست که بیمهری شاه نسبت بکسی موجب میشود که دراو نسبت بمردم یکنوع مهربانی ورقت قلب ایجاد شود و دراو حسن نیتی بوجودآید .

دیگرآنکه چون‌پس‌ازبیمهری ازخشنودی پادشاه بهره‌مند شود براو واجب‌است خدارا سپاسگزار باشد که دل پادشاه رابراو مهربان نمود پس‌بشکرانه این نعمت‌صدقه میدهد وبخشش مینماید و روزه میگیرد و نماز میخواند .

پس‌باید گفت هرچیزشاه‌ا‌عم ازخشنودی‌وبیمهری ودادن وبازداشتن‌وبذل‌وبخشش وفراخی درزندگی وتنگی درآن ، خوب ونیکومیباشد . امابرشخص دانا وآزموده وبا تمیزلازم است که باتمام نیروبکوشد که همیشه در نظرپادشاه مقامی متوسط داشته باشد یعنی‌نه چندان‌بآن مقام نزدیک‌شود ونه‌چندان دور باشد،زیرا این مقام‌برای دوام نعمت ویکرویه بودن حال بهتراست وازهمچشمی وضدیت مردم حسود وسخن‌چین برکنارتر وصاحب‌آن ازحوادث ایمن‌تر میباشد .

صفت مقربان و ندیمان و ملازمان

ازاخلاق وعادات پادشاه‌آن‌نیست که (فقط) مردم‌باقدر وعظمت ودانشمندان بسیارمطلع

ومردم اصیل ونیکوتبار ویا کسانی‌را که امانت ودرستی آنها ظاهر گردیده و کمال‌ادب وفرهنگ آنها محرزشده‌است مقرب درگاه کنند.

واین صفات واین قبیل شخصیتها ازنوع‌دیگری هستند که پادشاه ناچار وازروی احتیاج‌بآنها نیازمنداست، چون‌ازداوران فقه‌ودرستکاری میخواهد وازپزشکان‌مهارت درصنعت واطمینان واعتماد بمعالجه رالازم دارد ، وبرای نوشتن مطالب ودانستن تعبیر وایجازدرنامه‌هامحتاج دبیران است، وهمچنین‌است‌احتیاج اوبسایردانشمندان واهل‌فن وصنعت، امانديمان‌ومجلسیان‌ومصاحبان‌شاه‌وداستان‌سرایان وملهیان ومانندآنهاعبارتند ازهرکس که‌بشاه نزدیك شده وباوپیوسته باشد ، هرکس‌وازهرطبقه که میخواهدباشد.

ما درکتابهای ایرانیان و سیرت پادشاهان آنها اینطور دیده‌ایم .

واز انوشیروان روایت کرده‌اند که گفته‌است : « دوست و یار تو کسی است که بجامه‌ات آویخته باشد » در امثال کلیله و دمنه نیز چنین دیده‌ایم که گفته‌اند«پادشاه اهل فضل ومروت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال برنزدیکان‌خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارند و بوسایل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بردرخت نیکوتر و بارورتر بود و برآنچه نزدیکتر باشد درآویزد» و ما بارها شده که مصداق این گفته را در هردوره دیده و دراخبارهرروزگاری خوانده‌ایم .

پادشاهرا بخشندگی و مهربانی باید

دیگر از اخلاق پادشاه بخشندگی و شرم و آزرم است .

و این دوصفت ملازم هرپادشاهی هستند که برروی زمین (بوده) و هست ، و اگر کسی بگوید که این دوصفت در ترکیب و ساختمان شاهان در حکم اعضاءِ و جوارح آنها درآمده و از لوازم تکمیلی خلقت آنان میباشد،حق دارد که برای‌اثبات ادعای خود بگوید : (زیرا درباره پادشاهان گذشته ، مانند شاهان ایران و قبل از آنان ، و اشکانیان و سایر شاهان ندیده و نشنیده‌ایم که بیشرم و آزرم و بخیل و زفت باشند).

و اما بخشندگی اگر از خویها و طبایع پادشاهان نباشد ، باید هر پادشاه با

تمییزی آنرا بطور اکتساب از عادات خود کند ، زیرا سود او از بخشندگی بیش از انفاقش درآن‌راه خواهدبودپس اگر خوی وعادت هر پادشاهی براین باشد ، دیگر در پروریدن چاکران و مخلصان و تعمیم بخشش و نیکی بر خدمتگزاران دور یا نزدیك از خود، ومهربان بودن نسبت بدرویشان و بیچارگان ، و دستگیری از نیازمندان بر او تکلفی نخواهد بود .

و اما شرم و آزرم را باید یکی از انواع مهربانی شمرد.

و چون پادشاه پاسبان ونگهدار رعیت استلایق و درخور مقامش این است که نسبت بآنها مهربان باشد، وچون پیشوا میباشد سزاوار آن است که دل بسوی پیروان خود داشته‌باشد ، ونظر باینکه بزرگ وسرور وخواجه همه است باید نسبت‌به‌بندگان خود رحمت آورد .

و بسیار اتفاق میافتد افراد ملت و حتی بیشتر از خواص درباره پادشاهان اشتباه کنند و بخطا روند و آنهارا بنامهائی‌جز نام‌حقیقی و بصفاتی غیرازصفات واقعی‌می‌نامند و وصف میکنند و آنها را متهم بزفتی وممسکی کنند، و بیشتراین بدگمانی و اشتباه وقتی است که شاهرا ملازم قواعد میانه روی و اعتدال در دهش و بخشش بینند و از دستوری که خداوند در اینخصوص به پیغمبرخودصلی الله علیه و سلم داده غافل میشوند و قول خدای عزوجل را بنظر نمی‌آورند .

میفرماید: (ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك و لاتبسطها کل‌البسط ..).

« دست خود را چنان مدار که بگردن بسته باشد و آنرا کاملا فراخ و گشاده مدار) یعنی نه‌چنان باش که زفتی و بخیلی کنی و از هر خرجی خودداری نمائی و نه‌چنان پاش که زیاده روی نمائی.

و درجای دیگر از قرآن بندگان نیکوکار خودرااز میانه روی درآنچه دارند می‌ستاید ، و آنها را آگاه می‌سازد که بهترین روشها که مورد پسند خداوند است روشی‌است که بشود آنرا زیرعنوان میانه روی‌آورد، ودراینخصوص میفرماید: (والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقترواوکان بین ذلك قواماً) یعنی اوکسانی که هرگاه‌خرج

کنند زیاده‌روی ننمایند و برخود و عیال خود تنگ نگیرند و از آن دوحالت راهی میانه و معتدل اختیار کنند)[1].

در رد کسانیکه نسبت بخل بمنصور میدهند

بعضی از اشخاص بی‌اطلاع در کتابیکه راجع بپادشاهان بخیل تألیف کرده‌اند[2] مینویسند که هشام‌بن عبدالملك بن مروان و مروابن محمد و ابوجعفر منصور[3] وعده‌ای دیگر، از جمله پادشاهان بخیل بوده‌اند.

و اگر برای اثبات‌عدم اطلاع نویسنده آن کتاب نبود احتیاجی بذکر او نداشته ولازم نمیدانستیم خود را برد بر او مشغول نمائیم، پس میگوئیم چطور میشود که

۱ــ چنین‌مردمی موردستایش خداوند ومایه خشنودی اوهستند.

۲ــاین‌کتابراکه‌جاحظ نام میبردغیرازکتاب(البخلاء) اواست‌که دربارهٔعموم بخیلان نوشته و (وان وولتن Van,Volten) خاورشناس هلندی درسال ۱۹۰۰ آنرا در لیدن بچاپ رسانده، وجاحظ درصفحه ۱۶۳ازآن کتاب گفته‌است‌که :(هشام باجمعی‌ازهمراهان خود وارد یکی ازباغهای پردرخت ومیوه خودشدو همراهانش شروع بخوردن کرده دعا مینمودند که خداوند بآن باغ ودرختها برکت دهد، هشام روی بغلام باغبان کرد وگفت : (این درختانرا برکن وبجای آنها زیتون بنشان) واین دستور دلالت براجابت‌کردن دعای همراهانش‌میباشدزیرازیتون درخت مبارك پرمیوه‌ایست . وبازدلالت برزفتی‌اوکند زیراچون زیتون‌کاشته شود اگرباردیگر باهمراهانش بباغ آید آنها میوه‌ای نخواهند یافت‌که‌بخورند، ونویسنده(شذرات‌الذهب ج ۱ص ۱۸۱) این‌حکایت‌را بطوری‌آورده که دلالت بربخیلی‌وزفتی هشام میکند، اما جاحظ درکتاب (البخلاء) خود از این قبیل حکایات برای منصورذکر نکرده است .

۳ــ خیلی عجیب است‌که صاحب (محاسن‌الملوك) حکایات زیادی راعیناً از جاحظ نقل نموده ولی نامی ازاو نبرده وحتی اشاره‌ای هم باونکرده‌است . مسعودی وعده زیادی‌از مورخین وادباء نیز همین کار را کرده‌اند . اما صاحب محاسن‌الملوك وقتی بذکر بخیلی منصور رسیده نامی ازجاحظ برده و درصفحه ۱۰۲ میگوید : جاحظ نوشته‌است: ممکن‌است بعضی ازکودنها منصور را بخیل‌دانند، اما اوآنطورنیست زیرادر باره هیچیك از خلفاء و پادشاهان شنیده نشده‌که بیك نفریکملیون‌بخشیده باشد ودریك‌شب برخاندان خودیکملیون بخش‌کرده باشد، جز منصور .

منصور از کسانی باشد که این گفتار (بخل) شاملش شود در صورتیکه شنیده نشده است که کسی از خلفاء اسلام وپادشاهان سایر ملل جز او بیکنفر یکملیون بخشیده باشد[1] وهمین منصور است که دوملیون‌درهم‌بافراد خانواده‌خود بخشید، واین ازروایات هیثم بن عدی و مدائنی است ، و بازبعضی از یاران ما از پدر خود اززید[2]غلام عیسی[3] بن نهیك نقل کرد و گفت : پس از آنکه خواجه من در گذشت منصور مرا خواست

۱ـ منصور نخستین خلیفه‌ایست‌که بهریك ازچهارعمش یکملیون بخشیده است (طبری سلسله ۳ ص ٤٢١) وازجمله اموری که‌باید ازکرم منصور بشمارآید این است‌که شعراء بر اوواردشدند واواز پس‌پرده اشعارآنهارا شنید وازبعضی اشعارآنها خوشش‌آمد ودستورداد تا حجاب برداشته شود سپس بیکـی‌ازآنها ده هزار دینار و بهریك از بقیه دوهزار دینار داد (ذیل صفحه ٤١ امالی قالی) ویکی‌ازمردم شام براوواردشدکه منصور راسخن شامی خوش آمد وفرمود: ای ربیع، باید نرود یا یکصدهزار درم با اوباشد ، و چنان‌کردند که‌گفت : (ذیل صفحهٔ۲۲۸ امالی قالی) وباز گفته‌اندکه جوانی ازبنی‌حزم نزد اوآمد وشکایت نمود که‌شصت‌سال است بنی‌امیه‌اموال‌اوواقوامش‌را براثر شعری‌که‌احوص سروده‌بود ضبط‌کرده‌اند، منصور پس‌ازشنیدن‌آن شعرفرمود تاده هزار درم بآنجوان دادند ، و بعمال خود نوشت که اموال واملاك بنی‌حزم رابآنها بازدهند وهرکس مرده‌باشد ملکش رابین ورثه‌اش قسمت‌کنند (طبری سلسله۳ ص ٤٢١).

۲ـ صاحب محاسن‌الملوك اورا (یزید) ضبط‌کرده است .

۳ـامیرعثمان‌بن نهیك ریاست پاسداران‌منصور راداشت وچون درسال ۱٤۰ درشورش راوندیه درگذشت ، خلیفه برادر اوعیسی رابجایش منصوب نمود ، واین امردر (هاشمیه) اتفاق‌افتاده . امااین‌نهیك دیگری‌نیزهست‌که دردستگاه مهدی بوده وباو فرموده‌است بشاربن برد شاعر را آنقدر تازیانه زد تازیر تازیانه درگذشت . و اما ابراهیم‌بن عثمان‌بن نهیك را هرون‌الرشیدکشت زیرا پس‌ازکشته شدن‌جعفر برمکی و نکبت برامکه برآنها میگریست ، و چون مست میشدمیگفت: ای غلام شمشیر مرا بیاور ، وچون شمشیر رابدست میگرفت‌آنرا از نیام بیرون میکشید وفریاد میزد : واجعفراه ، وبعد میگفت : من انتقام ترا خواهم‌گرفت و کشنده‌اترا خواهم‌کشت .

پسرش عثمان رفتار پدر را بفضل بن الربیع گفت واوبرشید خبر داد و همین امر موجب قتلش شد (ابن‌اثیر ج ٥ ص ۳۸٤ وشذرات‌الذهب ج ۱ص ۲۳۰والنجوم‌الزاهره ج۱ ص ٥٢٤) واماکلمه (نهیك) از (نهاکه) مشتق است وبمعنی جرأت واقدام میباشد .

و بمن گفت : ای زید .

گفتم : لبیك یا امیرالمؤمنین ، پرسید: ابوزید چه‌اندازه دارائی ازخود گذارد؟

گفتم : در حدود یك هزار دینار.

پرسید : آن پول چه شد ؟

گفتم : خانم (حره)[1] آنرا در سوگ او خرج نمود ، منصور آنرا اسراف دانست و گفت :

در ماتم و عزای او یکهزار دینار خرج کرده است ؟ خیلی شگفت‌آور است.

بعد پرسید : چند دختر بجای گذارده است ؟ گفتم : شش دختر.

لختی متفکروار سر بزیر افکند و بعد سر برداشت و گفت : فردا صبح بدرگاه مهدی حاضر شو . من نیز حاضر شدم و چون از من پرسیده شد : آیا استرانی باخود آورده‌ای ؟ پاسخدادم :

این‌گونه دستوری بمن داده نشده است ، و نمیدانم برای چه امری احضار شده‌ام .

بعد زید میگوید : بمن یکصدوهشتاد هزار دینار زر داده شد و دستوری صادر گردید که‌بهر کدام از دختران عیسی سی‌هزار دینار بپردازم ، من نیز چنان کردم .

باز منصور مرا خواست و پرسید : آیا آنچه را که برای دختران ابازید مقرر کرده بودیم دریافت کردی ؟ گفتم : آری یا امیرالمؤمنین .

گفت : فردا نزد من بیا و با خود اشخاصی بیاور که در شأن و مقام و خاندان‌با دختران برابر باشند تا من آنها را بشوی دهم .

---

(۱) دردوره خلافت اموی وعباسی بزنان امراء واشراف‌وبزرگان وروسا لقب(حرة) میدادند وچون ترکان برعراق ومصرمسلط شدند بزنان پادشاهان لقب (خونده وخاتـون) دادند ، اما در زمان ممالیك درمصرزنان را لقب (آدر) داده بودند. درایران نیز(خاتون) معمول بوده وزنان سلاطین ترك را غالباً (ترکان خاتون) میگفته‌اند ، ودرهندوستان برای زنان (بیگم و بی‌بی) رایج بوده‌است .

زید گوید : روز دیگر با سه تن از فرزندان عکی [1] و سه‌تن از خاندان نهیك که پسران اعمام دختران بودند بحضور منصور رفتم . پس هریك از دختران‌را با کابین سی هزار درم بشوی داد ، و فرمود تا صداقشان از دارائی خاص او باشد ، وبمن فرمود با پولی که بآنها بخشیده است املاك و زمینهای زراعتی بخرم تا زندگانی آنها از آن املاك بگذرد .

حال‌آیا این‌نادان خائن(مقصود کسی است که نسبت بخل‌بمنصور داده . مترجم) چنین جوانمردی و بذل و بخششی نسبت بعرب یا عجمی شنیده است[2]

و ما اگر بخواهیم صفات نیکو و پسندیده منصور را بیان کنیم و در اطراف آنها دقت نمائیم (مثنوی هفتاد من‌کاغذ شود) و این کتاب زیاده ازحد مفصل شود،چه اخبار او بسیار و بیشمار است .

والبته بسیار کم‌اتفاق افتاده است که افراد ملت ویا بیشترخواص جنبه تمییز را در کارها بکار برند زیرا تقلید و پیروی را ترجیح میدهند ، برای اینکه زحمت آن کمتر و بهترین دلیل بر نادانی و کولی است و تکلفی هم ندارد ، و برای نادانی مردم چه‌دلیلی از این بهتر که شخص فربه را بر لاغر و نزار ترجیح میدهند اگر چه آن فربه دارای عیب باشد و آن شخص لاغر دارای فضایلی باشد ، و باز بلند قدرا بر کوتاه ترجیح میدهند ، ولی نه برای بلندی او بلکه برای علتی که بر ما مجهول است ، و اسب سوار را بر استر سوار و استر سوار را بر کسی که سوار درازگوش میشود ترجیح میدهند ، و این ترجیح فقط از روی تقلید است زیرا آسانتر بدست آید و برای آنها فراهم‌تر است .

۱ـ ظاهراً این‌عکی مقاتل بن‌حکم‌عکی باشد که‌منصور اورا برحران گماشت، وعبدالله بن‌علی عم منصور اورا درآنشهر بحصار انداخت وبعدکشت ، پس‌اگراوباشد ازپیروان ودوستداران منصور است (سلسله ۳ ازطبری ، ص ۹۳ و۹٤)

۲ ـ عربها بعموم ملل غیر عرب (عجم) میگفتند و این لفظ را در برابر (عرب) میآوردند . مترجم

آدابیکه هنگام بیماری پادشاه باید مرعی‌شود

یکی از حقوق شاه این است که چون رنجور یا بیمار شود ، باید خــواص و نزدیکان بشب یا بروز خواهش شرفیابی و دیدار او نکنند ، تا خود شاه اجــازه ورود بکسانی که حاضر درگاهند بدهد ، و برحاجب نیز لازم است ازپیش خود نام کسانی را که حاضر شده‌اند بعرض نرساند مگر اینکه خود شاه اجازه دهد ، پس هرگاه اجازه ورود و شرفیابی داد نباید افـراد طبقه عـالی با طبقه پائین‌تـر از خـود یکبار شرفیاب شوند ، و نباید از این طبقه دسته‌ای و از آن طبقه دسته‌ای با هـم وارد شوند ، بلکه بر حاجب لازم است که هر سه طبقه ویا هر اندازه که ازهرطبقه حاضرند مهیا کند، سپس بتمام افراد طبقه عالی‌اجازه دهد که یکبار وارد شوند ، و چون شرفیاب شدند بایدهر کدام درجایگاهی که دارند بایستند، و سلام نکنند تا شاه را مجبور بدادن‌پاسخ ننمایند ، وچون دانستند که‌آنها را دیده، مختصراً برایش‌دعائی کنند و خارج شوند ، سپس طبقه پائین‌تر شرفیاب شود و بایداینها نیز درجاهای‌خود بایستند و کمتر از طبقه اول درنگ کنند ودعای آنها مختصر تر از آن طبقه باشد، وچون خارج شوند طبقه سوم شرفیاب شودوبهره این‌دسته این اندازه‌است که شاه بآنها نظر افکند .

و عادت پادشاهان بر آن نیست که این طبقه بایستند و بشاه نگاه کنند وبرای او دعا نمایند ، بلکه مقام آنها همینقدر اجازه میدهد که او را دیده وباز گردند .

و باز از حقوق پادشاه این است که هیچیك از این طبقات نباید بخانه وسرای خود رود مگر درآنروز که با خبر تندرستی شاه رود ،پس برهر کدام از آنها واجب است که درگاه شاه و سرور و بزرگ خود را رها نکند و منتظر بهبودی‌او ازبیماری باشد وهمواره از سلامتی او و حالت بیماری جویا باشد .

خلعت و جایزه و مقرری خاصان و ملازمان

وازحقوقی که برپادشاه میباشداینست که بجوایز و خلعتها و مقرریهای‌خاصان و ملازمان رسیدگی نماید و آنرا ماهیانه یا سالیانه قرار دهد .

و از اخلاق پادشاه باید این باشد که کسی را مو کل کند که او را یادآوری نماید تا مقرری و صلات آنانرا بدهدتاهیچکس از آنها بدنوشتن نامه و یادآوری بشاه و بکنایه گفتن نیاز نداشته باشد ، زیرا از پادشاهان بیدار و زیرك و هوشیار نشاید که آنانرا یاد آوری کنند.

پادشاهان ساسانی در این موضوع روشی داشته ورفتاری‌نموده‌اند که تا روزگار باقی و بر جا است نامشانرا جاوید کرده است .

روش پادشاهان ساسانی در دادن جایزه و مقرری

هر یك از پادشاهان ساسانی برای هر کدام از خاصان و ملازمان خود مقرری‌و مواجبی قرار میداد که برای تمام مخارج و نیازمندیهای خصوصی و عمومی‌اش‌بطور متوسط کافی بود ، نه زیاد بود و نه کم ، و اگر باین ترتیب که گفتیم مثلا در ماه ده هزار درم باو داده میشد و آنشخص دارای زمین و ملکی بود ، شاه دستور میداد در هر سی روز برای مهمانداری ونفقات و سایر حوائج ده هزار درم باو پرداخته شود ، وباو میگفت : ما دانستیم بر اینکه ملکی که داری از بخششهای سابق ما میباشد و سپاس آن نعمت پیش از وقت ازتو بما رسیده است ، پس روانباشد که تو در خدمت ما باشی ونفقه و خرج تو ازچیزی باشد که بر اثر سپاسگزاری و اطاعت و اخلاص خود ازما بدست آورده‌ای ، پس حاصل ملك خود را برای‌پیش آمدهای روزگار و ناگواریهای آن و حوادث مرگ اندوخته کن ، و اما مخارج و وسایل زندگی تو باید از دارائی خاص ما باشد .

با طبقات سه گانه نیز برهمین آیین‌واین ترتیب رفتار میشد ، پس چنین بود که بیست سال میگذشت و کسی دهان باز نمیکرد که درمی درخواست کند ، از روزگار خود خرسند و از نیکیها و بخششهای شاه شادان بودو بآنچه‌داشت و او راازدرخواست و یاد آوری و یا شکایت و گله بی نیاز مینمود راضی وخشنود بود .[1]

---

۱ ــ خواجه نظام‌الملك در سیاست نامه در خصوص مقرری در فصل ۲۳ میگوید : لشکر رامال روشن بایدکردن وآنچه اهل اقطاع باشند در دست ایشان مطلق و مقرر باید

بقیه پاورقی درصفحه بعد

هدایای نوروز و مهرگان

یکی از حقوق پادشاه این است که در نوروز و مهرگان هدایائی تقدیمش شود، و علت این است که دو فصل سال هستند .

مهرگان عبارت از فرارسیدن فصل زمستان وسرما است ، و نوروز نشانه فرارسیدن فصل گرما است ، امادر نوروز مزایائی است که درمهرگان نیست . از جمله فرارسیدن سال نو و آغاز موسم باج و خراج و کاشتن و عوض کردن عاملان و متصدیان و سکه زدن درم ودینار وپاك کردن آتشکده‌ها وآبریزان و قربانی نمودن و آبادی و عمارت و غیره است .

پس برتری نوروز برمهرگان همین مزایا میباشد .

و در چنین مواقعی از حقوق پادشاه این است که خاصان و افراد خاندان شاه هدایائی تقدیم کنند .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

داشت ، وآنچه غلامانند که اقطاع ندارند مال ایشان پدید باید آورد ، و چون اندازه‌آن پدیدآیدکه چه‌لشکراست وجه‌آن مال بایدساخت وبوقت خویش بدیشان باید رسانید ، نــه چنانکه حواله‌کنند بخزانه یاپادشاهرا نادیده ازآنجا بستانند ، چه اولیترکه پادشاه ازدست خویش دردست ودامن ایشان کندکه ازآن مهری واتحادی‌دردل ایشان افتد، وبهنگام‌خدمت وکارزارسخت‌کوشاترباشند وایستادگی نمایند ، وترتیب‌ملوك قدیم‌آنچنان بوده‌است‌که‌اقطاع ندادند وهرکسی‌را براندازه درسـال چهاربار مواجب ازهزینه نقد بدادندی وایشان پیوسته بابرگ ونوا بودندی وعمال مال همی جمع‌کردندی وبخزانه همی‌آوردندی وازهزینه‌براین مثال‌هرسه ماهی‌یکباردادند واین رابیستگانی* خواندندی واین رسم و ترتیب هنوز درخانه محمودیان باقی‌است، واقطاع دارانرا بگویند تاهرکه ازخیلها بسبب مرگی‌یاسببی‌دیگرغایب شود درحال بازنمایند وپوشیده ندارند وخداوند خیل رابگویندکه چون مال خویشتن‌یافتند بهرمهمی‌که باشد جمله حاضر دارد واگرکسی غدری‌نماید درحال بگویند تا اهتمام بفرمان اوباشدکه‌اگرجزاین‌کنند با ایشان عتاب رود وغرامت مال ایشانرا بایدکشید .

* بیستگانی دراصل‌بمعنی پولی‌بوده‌است‌که هربیست روز بیست‌روزبنوکران ولشگریان میدادند ، بعدها بمعنی‌مطلق ماهیانه یاپولی شده که در سرموعدی بمستخدمان و لشگـریان میپرداختند (سیاست‌نامه چاپ‌وزارت‌فرهنگ، تصحیح اقبال آشتیانی‌ص۱۲۳ و حاشیه)مترجم

و رسم و آیین ایرانیان این بود که هر کس آنچه را دوست دارد بشاه هدیه کند. مثلا اگر ازطبقه عالی کشور ودربار باشد ومشك رادوست بدارد باید هدیه او بشاه جز مشك چیز دیگری نباشد، و اگرعنبررا دوست داشته باشد باید همانرا هدیه کند، و اگر بجامه ولباس توجه داشته باشد هدیه‌اش باید جامه وپارچه باشد، واگراز دلیران وجنگجویان وسوارکاران باشد، عادت ورسم این‌است که اسبی یا نیزه‌ای یا شمشیری هدیه کند، واگرازتیراندازان باشد رسم‌آن بود که تیر هدیه بفرستد. و اگرتوانگر ومالدارباشد رسم چنانست که زروسیم پیشکش نماید، واگراز عاملان ومتصدیان باشد ومالیات یاخراج مانده‌ای ازسال‌پیش براوباشد باید مالیات گردآورد و در کیسه های ابریشم‌بافته چین گذارد وبانوارهای سیمین ونخهای ابریشمین‌ببندد وباعنبر آنها رامهر کنند وسپس بدرگاه شاه فرستد.

وهر کس ازعاملان ومتصدیان که مایل بودند ازپس‌انداز خود و یاباقیمانده از حق‌العمل خود پیشکشی‌دهد وامانت ودرستکاری خودرا نمایان سازد چنین‌میکردند.

اماشاعران شعر،وخطیبان خطبه هدیه میکردند، وندیمان‌تحفه یاچیزطرفه زیبا وکمیابی ویا نوبری[1] هدیه مینمودند.

امابرزنان وپردگیان و کنیزکان خاص شاه لازم است هرچه را عزیز و گرامی میدارند وبچیزهای دیگر ترجیح میدهند یعنی همانطور که در باره مردان گفته شد، بشاه هدیه کنند، وبرهریك اززنان وهمسران شاه‌لازم‌است که اگر کنیزکی‌داشته باشد وبداند که شاه اورا دوست دارد وازدیدارش خرسند میشود باید اورا بابهترین وضع و آرایش هدیه کند، پس‌اگر یکی‌ازهمسران شاه چنین کند، بر شاه حق دارد که بر سایر زنان اورابرتردارد وبرقرب ومنزلتش بیفزاید و بداند که آن زن شاه را برخود ترجیح داده ومقدم داشته وباوهدیه‌ای نموده که‌دادنش برای اوفداکاری بوده وچیزیرا مخصوص‌او گرداینده که کمترزنی میتواند اقدام بآن کند وچنین هدیه‌ای تقدیم‌نماید.

۱ـ نوبر، که مرکب از دو کلمه است خود بمعنی میوه تازه رسیده است وهر چیز تازه رسیده را نیز گویند ودراینجا مقصود همان‌معنی اول است. مترجم

وازحقوق خواص وملازمان این است که هدایای آنها برشاه عرضه شود و بطور عادلانه ارزیابی شود .

هرگاه هدیه ده‌هزار (درم) ارزش داشته باشد در دیوان خواص ثبت میشود ، و هرگاه صاحب‌آن هدیه از کسانی باشد که طالب فزونی وسودباشد ، و براثرپیش‌آمدی گرفتارمصیبتی شود، ویابخواهد عمارتی بسازد و یابرای مهمانان خوانی بگسترد، و یا سورعروسی داشته باشد که پسرخودرادامادکند ویابدخترخود جهیزی دهد وروانه‌خانه شوی کند ، وبهرحال نیازی بمساعدت داشته باشد ، دراینصورت بآنچه در دیوان دارد مینگریستند ، وشخصی را برگماشته بودند که متصدی اینگونــه کارها بود و بآنها رسیدگی مینمود ، پس بهدیه آنشخص رسیدگی میکرد و هرگاه ارزش آن بده هزار میرسید دوبرابر بهای آنرا باومیدادند تادرنیازی که دارد بکار برد .

واگرآنشخص‌ازکسانی‌باشد که‌تیریادرم یاسیب یاترنجی هدیه کرده‌اند، بهرحال برای‌آن هدیه‌شده‌است که دردیوان ثبت شود، واگرگزندی یاپیش‌آمدی برایش بشود باید بشاه اطلاع دهند، وبرشاه‌است که باوکمك نماید ، خصوصاً اگر ازسوارکاران و ملازمان وهمصحبتان‌شاه باشد ، پس‌چون بشاه اطلاع داده‌میشد که‌آنمرد دردیوان تیری یادرمی یاترنجی یاسیبی دارد، شاه دستور میدادسیبی یاترنجی برگیرند وآنرا بانظم و ترتیب ازدینار زرآکنده نمایند وبرای آنشخص بفرستند ، اما رفتار آنها نسبت بکسی که تیری هدیه کرده بود این بود که تیر را از خزانه بیرون میآوردند ودرحالیکه نام آنشخص برآن نوشته شده بود درجائی نصب مینمودند ودربرابرآن از جامه‌های خاص شاهی وسایرجامه‌ها بقدری مینهادند که با ارتفاع تیربرابرشود ، و چــون برابر میشد صاحب تیررا میخواستند و آن جامه ها را باو می دادند (تا هــرطور کــه خواهــد در حوائج خود بکار برد) .

وهرگاه کسی‌درنوروزومهرگان هدیه‌ای‌حقیریاگرانبها، کم یازیاد تقدیم کرده باشد وآنگاه درهنگام گرفتاری وپیش‌آمدی‌باوصله‌یاانعامی ازطرف شاه داده‌نشده‌باشد براولازم است که‌بدیوان شاهی‌برود وخود رایادآوری کند، وبراواست که ازاحیاءسنن

وعادات وپیروی‌ازقوانین غفلت نورزد ، مگر اینکه‌غفلت‌او براثر پیش‌آمد یامانعی‌باشد. اما اگرازروی عمد یعنی‌دانسته غفلت کندو از یادآوری خود داری نماید ، پس آیین کشورداری بشاه حق میدهد که اورا تاششماه ازمواجب ومقرری محروم سازد ، واگر آنشخص دشمنی داشته‌باشد مقرری اورا بدشمنش بدهد ، زیرا رفتاری کرده‌است که برای مقام شاهی ناپسند و موجب خفت و خواری کشور بوده‌است .

اردشیر پسر بابک وبهرام گوروانوشیروان فرمان میدادند که درنوروزومهرگان آنچه درخزانه جامه وپیراهن بود درآورند و برملازمان وخواص شاه وبعدازآنها بر ملازمان ونزدیکان‌آن گروه، سپس برسایر طبقات مردم برحسب مرتبه و مقام و درجه واهمیت قسمت کنند .

این پادشاهان میگفتند ، شاه در زمستان از جامه های تابستانی و همچنین در تابستان ازجامه های زمستانی بی‌نیاز است ، و از خوی و عادت پادشاهان نیست وبآنها نمی‌سزد که جامه‌های خودرا درخزانه پنهان دارند ، ودراین روش و کردار خود را با افراد ملت مساوی کنند .

پس عادتشان براین بود که در مهرگان جامه های نو از خز و جامه های بانکار وملحم[1] میپوشیدند ومیفرمودندتاجامه های تابستانی‌آنطور که گفته شد بمردم داده‌شود.

وچون عید نوروزفرا میرسید جامه های سبك و نازك بـرتن میکردند و دستور میدادند تا جامه‌های زمستانی قسمت شود .

پس‌ازآنها کسی را نمی‌شناسیم که ازآنهاپیروی کرده باشد ، جزعبدالله‌بن‌طاهر که من ازمحمدبن حسن‌بن مصعب[2] شنیدم که گفت : عبدالله درنوروز ومهرگان چنان میکرد وهرچه جامه‌درخزانه داشت‌می‌بخشید ویك جامه بجای نمیگذاشت، واین‌صفت ازبهترین صفات و فضایلی است که ازاو برای ما حکایت شده‌است .

۱ـ جامه‌هائی‌را ملحم‌میگفتند که تارشان ازنخ وپودشان‌ازابریشم بافته‌شده‌بود. مترجم

۲ـ محمد بن حسن بن مصعب که ذکرش گذشت از خاندان‌طاهری است و او همان کسی است که ازطرف طاهر ذوالیمینین سرامین‌خلیفه عباسی را برای مأمون بخراسان‌برد، پس نباید جد او مصعب را با مصعب زبیری اشتباه کرد .

اندر لهو وخوشی

لهو وخوشی وعشرت یکی از اخلاق وعادات پادشاهان است .

اما خوشبخت ترین و کامرواترین آنها کسی‌است که برای آن وقتی‌قراردهد و خود راملزم بآن نماید ، و ازآن تجاوز نکند . و چون چنین کند لهو و سر گرمی و مطایبه وهزل باولذت دهد ، واگرطوری کند که برآن عادت کند وهمیشه سر گرم لهو ولعب باشد ، چنان شود که عادتی گردد وازصورت هزل و لهو در آید و عادتی شود که شاه قادر بر انصراف ازآن نباشد . (و دیگرآن لذت ازبرای شاه حاصل نگردد) .

پس پادشاه کامکار را این خوی وعادت خوش نباشد .

وهر کس برلذتی عادت کندو همواره بآن بپردازد قطعی است مانندآن مشتاق غیر معتاد ازآن متمتع نشود وآن لذت را نبرد .

وما این راعیاناً می‌بینیم، زیرا نیکوترین ولذیذترین خوراکها آنست که چون سخت گرسنه شوی تناول کنی ، ولذیذترین جماع آنست که براثرشدت شهوت وبدرازا کشیدن مدت عزوبت باشد ولذیذترین و خوشترین خوابها آنست که پس ازکوفتگی و بیداری زیاد باشد .

وهمین قاعده رامیتوان درهمه لذتهای دنیوی مرعی‌دانست .

پس پادشاهان گذشته برای این مزیت وبرتری بوده‌است که وقتی از روز یاشب را بلذات وخوشیها اختصاص داده بودند .

وپادشاه خوشبخت و کامکارباید روزخودرا بچند بخش کند، چنانکه‌بامداد را بعبادت خداوند تعالی وذکر نام اووتهلیل وتعظیم ذاتش اختصاص دهد وچاشت رابرای رعایا واصلاح کارورسیدگی بوضع آنان‌معین کند، ونیمروزرابرای خوردن وخوابیدن خود،وپایانش‌را برای‌لهو وخوشی وسر گرمی‌قراردهد وروانباشد که‌هرروز بلهوواشتغال نفس‌پردازد، همچنانکه اگرهریك‌ازاین‌بخشها درحدخود درازشود وازحد معتادبگذرد دیگر نه برای لهوولذتی باقی ماند ونه برای نعیم دنیوی‌آن مقام راکه دارد.

روش پادشاهان و خلفاء در سه یکی نوشیدن

پادشاهان قدیم ساسانی در هرهفته یکروز سیکی مینوشیدند ، مگر بهرام گور و اردوان اصغر وشاپور که این سه همه روزه مینوشیدند .

واما شاهان عرب مانند نعمان وسایر شاهان حیره واشکانیان بیشتر درشبانه‌روز یکبار مینوشیدند .

ازپادشاهان اسلام کسیکه‌شرابخوار بود وپی‌درپی مینوشید یزیدبن معاویه بود ، بطوری بود که همه شب مست میخوابید وهربامدادی خمار ازخواب برمیخاست .

اما عبدالملک بن‌مروان ماهی‌یکباروچنان مینوشید که از مستی نمیدانست در آسمان‌است یادرآب، ومیگفت : مقصودم ازاین نوشیدن صافی‌ودرخشان نمودن عقل و توانائی دادن به نیروی حافظه وزدودگی وروشنی فکراست .

ولی چون بآخرین درجهٔ مستی میرسید آنچه خورده بود بالا میآورد تا چیزی در درونش باقی نماند ، آنوقت سبك و چابك و روشن دل و کامل عقل و بانشاط و نیرومند مینمود .

ولیدبن عبدالملك یکروز درمیان مینوشید .

و سلیمان‌بن عبدالملك هرسه شب یکشب مینوشید .

اما عمربن عبدالعزیز از وقتی بخلافت نشست تا آنگاه که از اینجهان رفت نه شراب نوشید ونه گوش بآوازداد .

اماهشام‌بن عبدالملك در هرجمعه مست میکرد.

یزیدبن‌الولید و ولیدبن یزید از کسانی بودند که میخواره بودند و همواره مینوشیدند ، امایزیدبن ولید درتمام عمر ازدوحالت خارج نمیشدیامست بود یامخمور. وهیچگاه جزدریکی ازاین دوحال دیده نمیشد .

اما مروان‌بن محمد درشبهای سه‌شنبه وشنبه مینوشید .

وابوالعباس‌سفاح فقط درشب سه‌شنبه مینوشید ، نه شبهای شنبه[1]

۱ـ از این قید چنین مینماید که در هر دو شب مینوشیده است .

مهدی وهادی (عباسی) نیز یکروز بمیان مینوشیدند .

امارشید درهفته دوروز مینوشید ، و گاه میشد که روزهارا پس و پیش میکرد ، اماهیچکس‌اوراندید که آشکارا بنوشد. اما دراین دوروز (که گفتیم) باندیمان خود می‌نشست (وازپس پرده بمنادمت میپرداخت).

مأمون در سالهای نخستین خلافت خود درسه شنبه ها و جمعه ها مینوشید ، اما چـون در سال دویست وپانزده بشام رفت همه روزه مینوشید و ایـن حالت تا هنگـام مرگ با او بود [1]

۱ـ صاحب کتاب اغانی حکایت زیر را از دوره اقامت مأمون در شام نقل میکند:

محمد بن احمد ملکی مرتجل از قول پدرش حکایت کرد و گفت : او حکایت نمود که روزی نزد علویه رفت که او را در بیماری که بر او عارض شده بود عیادت کند ، در آنمجلس سخن از مأمون بمیان آمد او گفت : خدا شاهد است در یکی از روز ها که با اوبودم ونزدیك بود عمرم بآخررسد اما خداوند مرا حفظ کرد و جنبه بردباری مأمـون را تحریک نمود .

ازاو پرسیدم : چگونه بودآن حکایت ؟

علویه گفت : درآنوقت‌که بشام رفت با او بـودم ، چون وارد دمشق شدیم در آنجا بگردش پرداختیم و مأمون‌کاخهای بنی‌امیه را بازدید مینمود و بآثارشان رسیدگی میکرد تا بیکی‌ازسراهای‌آنان واردشدیم که‌ازمرمرهای‌سبزرنگ زمینش فرش‌شده‌بود ودرآن‌دریاچه‌ای بودکه‌آب آن جاری بود وازچشمه‌ای‌که درآن میریخت همواره لبریزبود و درآن ماهیهای بیشماری بودند ، برابرآن دریاچه باغی بودکه چهارسرو درچهارگوشه‌اش بر پابودند و من‌زیباتر وسبزوخرم‌ترازآن سروها ندیده‌بودم ، مأمون‌ازآنجا خوشش‌آمد و آن منظره را پسندید و گفت : هم اکنون خوراکی سبک (باشرابی) برایم‌آماده‌کنید .

هماندم‌آماده‌کردند وباآب و گل در برابرش چیدند ، پس خورد (و نوشید) وروی بمن‌کرد و گفت : آوازی بخوان و مرا برسرنشاط آور .

درآندم مثل این بودکه خداوند هرآوازی که میدانستم ازیادم برد جز این آواز :

لوکان حولی بنوامیة لم تنطق‌رجال اراهم نطقوا بیادم نماند(باید دانست‌که موسیقی دانهاوخنیاگران عرب آواز وآهنگ‌رابرروی شعرمیسرودند یاهرآوازی شعرمعینی داشته بحدی‌که معروف بآن شده‌است ، امامعنی بیت این‌است : اگربنی‌امیه گرد من بودند

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اما معتصم در روزهای پنجشنبه و جمعه نمینوشید .

باقی پاورقی از صفحه قبل
مردانی که می‌بینم اکنون بسخن‌آمده‌اند قادر برسخن گفتن‌نبودند) .

مأمون درمن بخشم نگریست و گفت : لعنت خدا برتو و بنی‌امیه باد ، وای‌برتو باد، من بتو گفتم مرا اندوهگین‌کن یا گفتم خورسند و شادکن ؟ آیا جز این وقت دیگر برای یادکردن بنی‌امیه وقتی‌نداشتی که نامشانرا ببری و بمن کنایه‌کنی ؟

من دانستم که سخت اشتباهی کرده‌ام بنابراین خواستم از این اشتباه نتیجه‌ای گرفته باشم پس باو گفتم : آیا خلیفه مرا ملامت میکند که نام بنی امیه را میبرم و حال آنکه میشنوم بنده آنها زریاب چون سوارشود دویست بنده زرخرید دررکابش هستند و سیصدهزار دینار زرسرخ باوبخشیده‌اند واینها علاوه براسبان وزمینهای حاصلخیز و غلامان هستند ولی من دراینجا ازگرسنگی هلاك میشوم ؟ (این زریاب چنانکه از نامش نمایانست اصلا ایرانی بوده وازخنیاگران بنامی‌است که دردربار خلفاء اموی اندلس بسرمیبرده ومورد توجه‌آنها بوده واواول کسی‌است که ازچنگال کرکس‌مضراب ساخته ویك تاربرسازهای‌آنوقت افزوده وآنرا اقلب نامیده‌است) .

علویه‌گوید : مأمون بمن‌گفت : آیا وسیله دیگری جزاین نداشتی که حال خود را برمن عرضه‌کنی ؟

گفتم : چنین صلاح دانستم‌که با بردن نامشان خود را یادآوری کنم .

گفت : ازاین راه درگذر وخودرا باراده من بگذار ومرا بطرب‌آور .

اما بخدا هرچه را میدانستم فراموش‌کردم ، جزاین آواز :

الحین ساق الی‌دمشق ولم اکن ارضی دمشق لاهلنا بلدا

(اجل مارا بدمشق‌کشید درصورتی‌که من دمشق‌را برای خاندان خود نمی‌پسندیدم)
مأمون قدحی‌که دردست داشت بسویم پرتاب کرد و قدح بمن نخورد و درهم شکست، سپس بمن‌گفت : برخیزوبلعنت خدا وگرمی دوزخ رو، خوداو نیزبرخاست وسوارشد، وبخداآن حال آخرین باربودکه اورادرآن دیدم زیرا بیمارشد و درگذشت ، سپس‌علویه گفت : ای اباجعفر، تصورمیکنی‌چندآواز میدانم؟ سه هزارآواز، چهارهزارآواز، پنجهزارآواز ؟بخدا من بیش‌از اینها دانم ، ولی بخدا همه‌را فراموش کـردم ومانند آن بـود کـه جز آن دو آواز ندانـم . اما نه‌چنین است‌که علویه گوید زیرابقراریکه درحالات اودیده‌ایم‌مردی کافرنعمت وجسور بوده وهمین جاحظ درهمین‌کتاب گوید که‌رشید براثریک‌آوازکه‌ابراهیم
باقی‌پاورقی درصفحه بعد

واثق چنان بود که گاه پیاپی مینوشید اما در هرحال شبهای جمعه وروز جمعه از نوشیدن خودداری مینمود .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

موصلی خواند واورابطرب آورددویست‌هزار درم باو بخشید وباز جاحظ درهمین کتاب گوید یکبار رشیدخنیاگران را فرمود هرکس او را سرنشاط آورد هرچه بخواهد باو خواهد بخشید وچون ابراهیم اورا برسرطرب آورد وباغ مروانرا در مدینه از اوخواست اجابت نکرد واورا روانه بیت‌المال نمودتاهرقدر بخواهد بردارد واویکملیون دینار برداشت .

همین علویه دست‌پرورده اسحق موصلی وپدرش ابراهیم بود ولی‌بااو بدرفتاری میکرد وبراوحسد میبرد وگاه اورا متهم وبدنام مینمودچنانکه ازحکایت زیر که‌دراغانی ذکرشده است این گفته ثابت شود و ضمناً خواهیم دید عباسیان و وزراءآنها تاچه اندازه بخنیاگران و موسیقی‌دانها توجه داشته‌اند :

احمدبن یحیی مکی گفت : فضل‌بن ربیع پس از بازگشتن مأمون‌به‌بغدادروزی من و علویه ومخارق رادعوت نمود،درآنوقت مأمون اورابخشوده بود ولی‌هنوزحالش متزلزل‌بود وسروسامانی‌بخودنگرفته بود ، وچون درحضورش گرد آمدیم باسحق موصلی نامه‌ای نوشت واجتماع مارا درآنجا باواطلاع داد و از اوخواهش نمود تابما بپیوندد ، اسحق نـوشت : برای نهارمنتظرمن‌نباشید زیراغذاخورده‌ام وبرای‌یکساعت دیگرخواهم‌آمد . ماغذاخوردیم وتانزدیکی عصر نشستیم وآنوقت اسحق وارد شد ونشست، در آنوقت علویه مشغول خواندن آوازی بودکه فضل ازاوخواسته بود .

اما اسحق روی بعلویه کرد وگفت : ای اباالحسن در آواز خطا کردی ومن آنرا برایت اصلاح خواهم کرد ، اما علویه دیوانه شد و خشمگین گردید وحالش دگرگون‌شد، اسحق چون اورا بدانحال دید باوگفت : عزیزم ، من نخواستم با این‌گفته از قدر توبکاهم بلکه قصدمن‌آگاه‌کردن ورفع نقص از توبود زیراکه در خطا و اشتباه منسوب بمن و پدرم میشوی ولی اگربرتو ناهموارآید ازتوخطانگیرم واحسنت آفرین گویم ، علویه باوگفت : بخدا تواین قصد رانداشتی وجزاین نیست‌که تو همواره در بدخوئی و سوءِ معاشرت باقی هستی وهردم آنرا ظاهرمیسازی .

بمن‌بگوچرادعوت امیررا دیراجابت‌کردی‌وهماندم بسوی‌اونشتافتی وباآنهمه سوابق خوبی‌که برتو دارد دیربخدمت رسیدی و چنین‌کردی ؟ درصورتیکه جزخلیفه نبایدکسی یا چیزی مانع آمدن توباشد ، آنوقت برآوازی‌که طرف میل او بوده وهمه‌آنراشنیده وکسی

بقیه پاورقی درصفحه بعد

اندر جامه و پوشاك پادشاهان

پادشاهان درپوشاك واستعمال‌بوی خوش عادات واخلاق مختلفی داشتند .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

ایرادنگرفته‌است ایراد میگیری تاکاملا لذت وخوشی را بر او ناگوار کرده باشی ، بخدا اگرفضل‌بن یحیی یا برادرش جعفر یا بعضی ازاطرافیان‌آنها ازتودعوت‌کرده بودند بیدرنگ بآنجا می‌شتافتی وهیچگونه عذری نمی‌آوردی .

اسحق گفت : اما آنچه درباره دیرآمدنم گفتی، بدانکه خود فضل میداندکه جز براثر مانعی قوی دیرنمیکنم واگربقول من اعتماد نکند مانع را درپنهانی باو خواهم گفت ، اما اینکه گفتی خودرا ازاوبالاتر میگیرم ، این ادعای غلطی‌است زیرا خودرا یکی از پرورش یافتگان او میدانم‌که باو امیدوارم و از روز نخست در سایه اوزندگی‌کرده‌ام پس‌آنچه دراین خصوص گفتی دوبهمزنی‌است ومن بآن اهمیت نمیدهم .

اما اینکه گفتی من برآوازی‌که‌اواختیارکرده‌است ایرادگرفتم ، نه چنین‌است، زیرا ایراد من برتوبود ولی ازاین ببعد خطاهای تراتذکرنخواهم داد واشتباهاتی راکه میکنی تصحیح نخواهم‌کرد وبرای اینکه همه بدانند در این آواز اشتباه کرده‌ای آنرا برای امیر خواهم خواند .

اما راجع ببرامکه‌آنچه‌گفتی صحیح است ومن انکار ندارم وملازمت من درگاه‌آنها راهمه‌کس میداند وبرمن لازم است ازآنهاسپاسگزاری کنم و نامشان را زنده دارم و حق نعمتها وخوبیهائی‌که بمن و پدرم کرده‌اند بجاآرم و این‌کمترین چیزی است که میتوانم در حق آنهاکنم .

سپس اسحق بفضل‌که ازستایش‌برامکه متغیرشده‌بودروی‌آورد و گفت: یکی‌ازرفتارهای آنها را که بامن‌کردند و البته نسبت به نیکیهائی‌که بمن و پدرم نموده‌اند چیزی نیست ازمن بشنو وآنوقت اگرمرامعذور دانستی بدان والا ملامت‌کن .

هنوزاول‌کار من بود وباپدرم دریك سرای بودم و همواره میان غلامان من و پدرم و کنیزکان من‌واونزاع بود ومن‌آثارکدورت را درچهره پدرم میدیدم ، بنابراین درنزدیکی سرای پدرجائی اجاره‌کردم و باغلامان وکنیزکان خود بدانجا رفتم ، خانه بزرگی‌بود و اثاثیه‌ای‌داشتم که‌لایق‌آن‌سرای ولایق دوستانی‌که بدیدنم می‌آمدند نبود ، دراین اندیشه شدم وبعد چنان شدم‌که باخودگفتم نشستن من درخانه‌کرایه وبااینحال‌بودن با شأن و مقام من راست نیاید ، چه ممکن است که جمعی محتشم نزدم باشند و غلامی ازدر درآید و بگوید :

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

بعضی پادشاهان پیراهن رابیش از یکروز یا یکساعت نمی‌پوشیدند وچون آنرا از تن درمیآوردند دیگر بتن نمی کردند .

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

مالك خانه‌آمده است، ویاوقتی‌برای طلب اجاره‌کسی‌را بفرستدومن مهمان عزیز وارجمندی داشته باشم ، این اندیشه بحدی مراآزردکه بغلام دستور دادم درازگوش مرا زین کند تا لختی بدشت وصحراروم وازاین اندیشه هارهائی یابم ، پس چون سوارشدم فکرچنان برمن غالب بودکه نمیدانستم بکجا میروم وبی‌اختیار درازگوش رامیراندم . ناگاه خود را بردر سرای یحیی برمکی دیدم وغلامانش‌بسوی من برجستندوگفتند: کجارامیخواهی؟ گفتم : قصد امیرمیکنم ، آنها رفتند وخبردادند و حاجب درآمد واجازه داد ، ولی من‌که از خانه فقط باردائی ونعلینی‌آمده بودم دردومحظور رسوا کننده سخت درماندم ، زیرا اگر بااین لباس براو وارد میشدم‌ازادب بدوربود ، واگرباومیگفتم رهگذربودم قصد ترانداشتم و میخواستم ازاینجا بگذرم ، بسیار زشت بود ، امابالاخره‌عزم‌کردم وواردشدم ، اوچون مرادیدتبسمی نمود وگفت : ای ابامحمد این چه لباسی‌است ؟ مادرنیکی وسرپرستی وتفقد حال همارۀترا درنظرداشتیم‌اما اکنون دانستیم‌که سرای مارا راه خودقرار داده‌ای ، گفتم : ای‌آقا وسرور من ، نه چنین‌است‌که پنداشته‌ای وبرمن لازم است‌که راستی رابتوگویم .

سپس حکایت خودرا گفتم واوگوش داد وگفت : حق داری ، ولی آیا برای همین‌بود که‌دل‌نگران ومشغول‌شده‌بودی ؟ گفتم : آری بخدا ، گفت : دل مشغول‌مدار .

سپس‌گفت : ای غلام درازگوشش رابخانه برگردانید و خلعتی برایش بیاورید .

پس خلعت راکه‌یکدست‌کامل ازجامه های اوبود آوردند ومن برتن‌کردم وسپس‌طعام آوردند وخوردیم ومن‌برایش آوازخواندم واودرآن بین چهارنامه نوشت‌که من گمان‌کردم یکی ازآنها رابرای جایزه‌ای درحق من نوشته‌است، اما اویکی ازناظرهای خودرا احضار کرد ونامه‌هارا باوداد وچیزی درگوشش گفت ومن بیشتردرجایزه طمع‌کردم ، ناظررفت ومن درانتظار نشستم تا غروب آفتاب نزدیك شد ، آنوقت یحیی تکیه داد و بخواب رفت و من دلشکسته برخاستم وبیرون‌آمدم و سوارشدم وچون از سرای یحیی دورشدم غلامم‌گفت : بکجا میروی ؟ گفتم بخانه ، گفت بخداکه خانه‌ات بفروش رفت‌وتمام آن‌کوچه خریداری شد وبهاپرداخته‌گردید ومشتری بردرسرانشسته وانتظار ترادارد که آگاهت سازد و گمان کنم برای خلیفه خریداری شده باشد زیرا کار باعجله و شتاب پایان یافت و گوئی دستور دولتی درآن بود .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و برخی از آنها پیراهن وجبه را چند روز می‌پوشید تا چون رونق آن میرفت دورمیافکند ودیگرآنرا برتن نمیکرد.

اما اردشیرپسربابك ویزدگرد وبهرام گوروانوشیروان وخسروپرویز وقباد، جامه وپیراهن‌راآنقدر برتن میکردند که شسته شودوباز میپوشیدند ، اما چون سه بار شسته میشد دیگرآنرا برتن‌نمیکردند وجزء خلعتهائی قرارمیگرفت که بفرزندان وخویشان واعمام وابناء اعمام وبرادران وفرزندان آنها میدادند ، وعادت آنها براین بود که تن

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

من ببدترین حال‌افتادم‌و نمیدانستم‌چه‌کنم وبدون‌آنکه بدانم‌چه‌میکنم بسوی خانه‌آمدم اما چون‌بدانجارسیدم‌همان‌ناظر راکه یحیی‌با اوسخن گفته بود دیدم‌وچون اومرادیدبرخاست وپیش‌آمدو گفت: بسرای خودفرودآی‌که باید باتوسخن گویم ، من دلخوش کردم وبخانـه درآمدم‌واو پس‌ازمن‌بدرون‌آمد وتوقیعات‌یحیی‌را برای‌من‌خواند ، اولی نوشته بودیکصدهزار درم بابی محمد اسحق داده شود تاخانه‌ای راکه درآن‌است وخانه‌های مجاورآنراخریداری کند ، ودومی را بفرزندش‌فضل نوشته‌بود تا یکصدهزار درم برای تعمیر و مرمت خانه بمن بپردازد وسومی خطاب بجعفر فرزند دومش بود که باید یکصدهزار درم بمن دهد تااثاثه و فرش ولوازم خانه بخرم ونامه چهارمی رابه محمد فرزند دیگرش‌نوشته بود تا برای نفقات من یکصدهزار درم بدهد .

آنگاه ناظر گفت : من مـال راحمل کردم و خانه و اطراف آنرا بهفتاد هزار درم خریداری‌نمودم وقباله‌ها بنام خود نوشتم وبنام تومنتقل نمودم واین است باقی اموال که‌باید آنهارا تحویل گیری وامیدوارم‌که خداوند بتوبرکت وخیرعنایت کند .

من مال راگرفتم وازجهت خانه واثاثیه وفرش بهتراز پدرشدم ، اما بخدا این‌یکی از خوبیهای آنها است‌که نسبت بمن و پدرم کـرده‌اند و شاید در برابر سایر نیکیهای آنهـا حقیر بنظر آید .

حال‌اگر ازآنهاسپاسگزارباشم‌آیامورد‌ملامت هستم ؟ اسحق پس‌ازگفتن‌این‌سرگذشت بگریست وفضل پسرربیع وسایرین نیز گریستند وهمه گفتند: نه بخدا درخورملامت نیستی .

سپس فضل بـاسحق روی‌کرد و گفت : ترا بجان خودم سوگند میدهم‌که این‌آواز را بخوانی وددررفع‌خطای ابی‌الحسن علویه دریغ مداری ، اسحق گفت چنان‌که خواهی‌کنم .

بعدآواز راخواند ، وعلویه دانست همچنان بوده‌که اسحق میگفت بنابراین‌برخاست و سرش را بوسید وازاو عذرها خواست (مترجم)

پوش خودراجز بخویشان وافرادخاندان‌سلطنتی نمیدادند ، ومخصوص آنان بودوبسایرین داده نمیشد ، اماخلعتهائی که برده میشد وبرای طبقات و سایر مردم آماده میگردید از جنس دیگری غیراز پوشاك شاهان بود .

از پادشاهان عرب کسانی بودند که پیراهن را چندین بار میپوشیدند و چندین بارشسته میشد ، واینها عبارت بودند ازمعاویه وعبدالملك وسلیمان وعمر بن‌عبدالعزیز وهشام ومروان بن محمد وابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور ومأمون .

اما یزیدبن معاویه وولیدبن یزید ویزیدبن ولید ومهدی وهادی ورشید ومعتصم وواثق پیراهن راجز یکبار نمی‌پوشیدند مگراینکه کمیاب ومایه پسند آنها باشد .

اما جبه‌ها وارديه را شاهان یکسال یا بیش ازایام سال میپوشیدند ، و بعضی ازآنها جبه وبالاپوش خز[1]را چندین سال در برمیکرد، البته جبه ورداما نند پیراهن و زیرجامه نیستند زیراپیراهن‌وزیرجامه وشلوار لباس زیرین هستند وسایرجامه هالباس روئین میباشند وبهمین جهت است که بعضیها ازاعاره آنها اکراه داشته‌اند .

دراستعمال بوی خوش وغالیه [2] عادات ورسوم مختلفی داشتند .

بعضی ازآنها وقتی بوی خوش وغالیه بخود میزدند دیگر تاوقتی آن بوی برتن یالباس آنها بود دست ببوی وغالیه نمیبردند .

وبرخی ازآنها وقتی بوی خوش و غالیه بکارمیبرد و بوی آن بمشام میرسید و جامه‌اش خوشبو میشد میفرمود تاگلاب برسرش ریزند تابرتنش جاری شود وچون روز دیگرمیشد بازهمان دستوررا میفرمود (وباین ترتیب تامدتی‌بدن ولباس خوشبوی‌بود).

ازپادشاهانی که مادام اثربوی خوش درلباس آنها بود دست بعطرو غالیه تازه‌ای نمیزدند ، اردشیر بابکان‌وقباد پسرفیروز پسریزدگرد وانوشیروان وخسروپرویز بودند.

وازپادشاهان عرب معاویه وعبدالملك وولید وسلیمان وعمربن‌عبدالعزیز و هشام

۱ــ کلمه (بالاپوش) ترجمه (مطرف) استکه عبارت ازجامه چهارگوشی بودازخز که بردوش می‌افکندند . مترجم

۲ــغالیه‌بوی‌خوشی‌بوده‌ازمشک‌وعنبروغیره که‌جرم‌داربودوبسر وریش‌میزدند. مترجم

و مروان‌بن محمد بوده‌اند ، و از خلفاءِ بنی‌العباس ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و مأمون را باید بشمار آورد.

اما معتصم کمتر وقتی بود که بوی خوش بکار برد ، و درعوض بتقویت نیروی تن میپرداخت ، تا بردلیری خود افزاید . اما درهنگام جنگ چنان بود که هر کس باو نزدیك میشد بوی زنگ اسلحه وآهن که ازتن خلیفه برمیخاست بمشامش اومیرسید.

بازدید پادشاهان از رجال و بزرگان برای مزید احترام آنها

ازاخلاق وعادات پادشاهان این بوده کسانی را که بخواهند ارجمندی بخشند وبلند پایه‌ومفتخر کنند، ازاودیدن نمایند وسرایش را مزین کنند .

واین بازدید برچهارقسم است : یکی برای منادمت وغذاخوردن ، ویکی برای عیادت در حال بیماری ، و یکی برای تسلیت در مصیبتی که وارد شده ، و قسم چهارم بازدیدی است که فقط برای تعظیم وافتخار کسی شاه ازاو بازدید کند .

و همین قسم چهارم است که ازسایراقسام برتراست .

زیرا آن قسم دربیشتر اوقات براثر درخواست و خواهش خود شخص ازشاه که اورا بدینوسیله مفتخر وسرافراز فرماید .

وبسیار اتفاق افتاده است که پادشاهی نسبت بوزیری سرلطف آمده و اورا بخود مخصوص گردانده وبرسایرملازمان و همراهان ودرباریان مقدم داشته‌است ، و آنوقت یکی ازنیرنگهای آن وزیر این باشد که خود را به بیماری زند تا پادشاه از اوعیادت کند وباین وسیله وزیر بخواهد مقام ومنزلت و مقدم بودن خود را نزدشاه برخ مردم بکشد وازاین راه احترام بیشتری برای خود درنظرمردم بدست آورد .

وشاید کمتر پادشاهی باشد که وزیر یاسپهسالار لشکر یا یکی ازبزرگان دولت از اوخواهش بازدید کند وخواهش اورا برنیاورد . علی‌الخصوص اگر پادشاه بغرض او پی ببرد وبداند بدینوسیله میخواهد برجاه ومقام و خوش‌نامی خود افزاید .

پس‌اگر بازدید شاه از کسی بیکی از اقسام سه‌گانه اول باشد باید گفت این بازدید برای مقام ومنزلت وآرزوئی بوده که کسی طالب آن بوده وبآن رسیده‌است .

و اما بازدیدی که برای افتخار و تعظیم کسی واقع میشود برحسب درخواست و خواهش او نیست زیرا عادت براین نبوده وازاخلاق وزراء وبزرگان بعیداست که بپادشاه بگویند : کلبه مارا مشرف کنید و از ما بازدید نمائید تابدینوسیله نام مارا در میان مردم بلند فرموده و برمقام ومنزلت ما افزوده باشید.

پس اگراین بازدید ابتدا بساکن واز طرف پادشاه وبمیل اوباشد برای تشریف او بوده و ازبلندترین مراتب وزراء وبرترین درجات بزرگان میباشد .

دردوره اردشیروانوشیروان رسم چنین بود که هرگاه ازیکی ازوزیران یا یکی ازبزرگان فقط برای تعظیم و سرافرازنمودنش از اوبازدید مینمودند ، ایرانیان تاریخ آنرا ضبط مینمودند وبوسیله نامه‌ها آن تاریخ وآنروز را باطراف میفرستادند .

ورسم این بود که هرگاه پادشاه ازکسی برای تعظیم و سرفرازی بازدید بکند دهات و زمینهای حاصلخیز اواز مطالبه مالیات معاف میشد و اسبان و ستورانش داغ و نشان میکردید تاازبیگاری معاف بوده‌وبآنها تعدی‌نشود ، وهرروزنایب رئیس‌پاسداران شاهی‌باسیصدسوار ویکصدپیاده بردرسرایش‌حاضرمیشد وتاغروب‌آفتاب آنجا بودتاچون سوارشود پیادگان ازپیش و سواران از پس موکبش براه افتند ، و هیچکس ازخاصان وافراد خاندانش براثرجرم وجنایتی بازداشت نمیشدند ، و برهیچکدام از غلامانش حکمی صادرنمیشد، واگربرکسی ازملازمان اوحدی‌لازم‌می‌آمد نزداو فرستاده میشدتا نظرخودرا درآن باره اجراکند ، و پرداخت مالیات او آنقدر بتأخیر میافتاد تا خود بدون مطالبه دیوان بپردازد ، وهدایای نوروز ومهرگانش بر هدایای دیگران مقدم بود وبنظرپادشاه میرسید ، واوهمیشه نخستین کسی بود که بارمی‌یافت و حاجب اجازه ورود باو میداد ، وچون پادشاه سوارمیشد اودرطرف راستش قرارمیگرفت و درهنگام نشستن درطرف راست پادشاه‌می‌نشست واگر اواز دربارویا ازپایتخت‌دورمیشد دیگری را حق‌آن نبود که بجایش نشیند .

پادشاهان ساسانی ازهیچکس که ببازدید خود سرفراز میکردند وبراثریکی از عللی که گفته شد بسرای اومیرفتند در هنگام بازگشت خلعت یابوی خوش یا تحفه و

هدیه‌ای ازقبیل کنیزك وغلام نمی‌پذیرفتند . اماغالباً چون شاه درآن سرای فرودمیآمد برای‌اواسبی زیبا بازین وبرگ زرین ووسایل‌کامل آماده میکردندوچون هنگام‌بازگشت میشد آنرا تقدیمش مینمودند .

این رسم همچنان برقراربود تا بهرام گور پسر یزدگرد بپادشاهی نشست ، واو باسوارکاران نجیب واصیل‌زادگان بمنادمت می‌نشست و هر ساعت بر او خلعت تازه‌ای می‌افکندندومیل‌بکنیزك یادخترك نی‌زن ویاآوازخوان یارامشگررقاص مینمود واورا میبرد . واونخستین پادشاهی‌بود که براثرمیل شدید خود بلهو و خوشی چنین کرد .

اما پادشاهان قبل‌ازاو عادتشان برآن بود که بیان کردیم .

پذیرائی شاه از مردم در روزهای عید

ازعادات و اخلاق پادشاه یکی اینست که یکروز درمهرگان ویکروز درنوروز بارعام دهد ، و دراین دوروز هیچکس را ازخرد وبزرگ ودانا ونادان وپست وشریف ازباریافتن بازندارد .

وعادت هریک ازپادشاهان براین بود که چندروزپیش از بارعام فرمان میدادتا منادیان وجارچیان‌مردم را آگاه سازند وبرای آنروزآماده شوند ، پس هرکس عرضی داشت آماده میشد ، یکی نامه خود راآماده مینمود و یکی دلیل و برهان برمظلومیت خود راتهیه میکرد وآن دیگری چون‌آگاه‌میشد که طرف دعوی بشاه شکایت خواهد برد با او بکنار میآمد وآشتی میکرد .

پس درآنروزشاه موبد را فرمان میداد که مردان مورد اعتمادی ازهمراهان‌خود رامأمور کند که‌بردرسرای‌شاهی که برای‌ورودافرادملت‌باز است‌بایستند، تاهیچکس از باریافتن بحضور شاه باز داشته نشود ، و منادی ازطرف شاه بانگ میزند : « هرکس شخصی را ازتظلم بشاه بازدارد نسبت بخدا و آیین‌کشور ورسم پادشاهی نافرمانی کرده وهرکس نسبت بخدا نافرمانی کند، خداوشاه دشمن اویند وبااودرجنگ میباشند».

دادخواهی از شاه بداوران

پس بمردم اجازه باریافتن داده میشود ونامه‌ها و دادخواستهای‌آنها گرفته میشود

وبآنها رسیدگی میشود ، واگر درمیان آنها تظلمی از خود شاه شده باشد نخست ازاو شروع‌می کنند وآن قضیه را برهر مظلمه‌ای مقدم‌می‌دارند، ودرآنوقت‌شاه موبدان موبد و دبیربد و هیربد را حاضر میساخت آنگاه منادی بانـگ میداد : هر کس از شاه دادخواست داده‌وبراوادعائی داردبیکسو شود و چون آنها یکسوشدند شاه بامدعیان خود برمیخاست ودربرابر موبد بزانو می‌نشست وباو میگفت : «ای موبد هیچ گناهی‌بدر گاه خداوند بزرگتراز گناه پادشاهان نیست ، زیرا خداوند آنانرا بر رعیت چیره کرده تا ستم را ازآنها دور کنند ومرزهای کشور وخاک‌آنرا ازتعدی نگاهدارندو دست‌اندازی باموال وناموس‌را براندازند. پس‌اگرپادشاهان ستمگری ودست درازی کنند، دیگران که پی‌آنها هستند حق دارند آتشکده ها را ویران کنندو کفن مردگانرا از گورها بربایند ، واین وضع که اکنون من دربرابر تودارم و مانند برده وبنده خواری هستم مانند همان مجلسی‌است که توفردا دربرابر خداوند داری پس، اگرخدارابنگری و او رامقدم داری اونیزباتو چنین کند وهرگاه شاه را برترومقدم‌داری خداوند تراشکنجه وعقوبت فرماید[1].

۱ــ درسیاست نامه نیزچنین موضوعی‌هست‌که بسیار باآنچه جاحظ نوشته شباهت دارد وچون تاریخ تدوین‌کتاب سیاست‌نامه مؤخراز زمان‌جاحظ وتألیف‌کتاب التاج است احتمال داردکه خواجه در موقع تدوین کتاب خود نظری بـالتاج داشته یا منبع هر دوکتاب یکی بوده ومابرای مزید اطلاع عبارت سیاست‌نامه را دراینجا نقل‌میکنیم :

چنین‌گویندکه‌رسم ملوک‌عجم چنان بوده‌است‌که روز مهرجان ونوروز پادشاه مرعامه رابار دادی وکس‌را بازداشت نبودی وپیش بچندروزمنادی فرمودندی : بسازید مرفلان‌روز را، تا هرکس شغل خویش بساختی وقصه خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی ، و چون آن روز بودی منادیگرملک بیرون‌ودربازار ایستادی و بانگ کردی‌که اگرکسی هر کسی رابازدارد ازحاجت برداشتن دراین روز ملک ازخون وی بیزاراست ، پس ملک قصه مردمان بستدی وهمه‌پیش بنهادی ویک‌یک نگریـدی ، اگر درآنجا قصه‌ای بودی‌کـه از ملک نالیده بودی ملک برخاستی وازتخت بزیرآمدی وپیش موبد موبدان‌که قاضی‌القضاة بزمان ایشان بـاشد بداوری بدوزانو بنشستی و گفتی نخست ازهمه داوریها داد این مرد از من بده وهیچ میل ومحابامکن ، آنگاه منادیگرملک بانگ‌کردی که هرکـه‌را با ملک

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آنگاه موبد باو میگفت : هر گاه خداوند خوشبختی بندگان خودراطالب باشد بهترین مخلوق روی زمین را برآنها میگمارد ، وچون بخواهد که مردم بدانندآن پادشاه چه‌قدر و منزلتی نزد ذات پروردگاری دارد همین‌سخنانرا که برزبان شاه‌جاری شد برزبان اوجاری فرماید .

سپس ازروی حق ودادبدعوی‌او وخصم رسیدگی میکرد، واگربرشاه حقی‌ثابت میشد او را بدادن آن ملزم میساخت، و اگرثابت نمیشد مدعی را که دروغ گفته بود بزندان می‌انداخت واورا بسختی مجازات مینمود ومنادی میکرد که ادعای باطل کرده

باقی پاورقی ازصفحه‌قبل

خصومتی هست همه بیک سو بنشینید تانخست‌کار شما بگذارد . پس ملک موبد موبدان را گفتی : هیچ گناهی نیست نزدیک خدایتعالی بزرگتر ازگناه پادشاهان ، و حق‌گـزاردن ایشان نعمت ایزدتعالی نگاهداشتن رعیت وداد ایشان دادن ودست ستمکاران ازایشان‌کوتاه کردن ، پس چون شاه بیدادگر باشد لشکرهمه بیدادگر شوند وخدای را فراموش‌کنند و کفران نعمت‌آرند وهرآینه خذلان وخشم خدای درایشان رسد و بسی روزگار بر نیایدکه جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی‌گناهان همه‌کشته شوند و ملک ازآن خانه تحویل کند ، ای موبد خدای شناس نگرتامرا برخویشتن نگزینی زیراکه هرچند خدای تعالی از من‌طلب‌کندمن ازتوپرسم واندرگردن توکنم، پس‌موبد بنگرستی اگر درمیان ملک ومیان خصم وی حق‌درست شدی دادآن‌کس بدادی ، واگرکسی‌برملک دعوی باطل‌کردی وحجت نداشتی اوراعقوبت بزرگ فرمودی وگفتی‌که این‌سزای‌کسی است‌که برملک ومملکت وی عیب جوید واین دلیری‌کند .

چون ملک ازداوری بپرداختی بازبرتخت برآمدی و تاج برسرنهادی وروی بسوی بزرگان وکسان خودکردی وگفتی : من‌آغاز از خویشتن بدان‌کردم تاشمارا طمع بریده شود ازستم‌کردن برکسی، اکنون هرکه ازشما خصمی‌داردخشنودکند، وهرکه بوی‌نزدیکتر بودی‌آن روز دورتربودی وهرکه قویتر ضعیف‌تر . از سیاستنامه ــ مترجم

واین سزای کسی است که بدی شاه وسرشکستگی کشوررا بخواهد[1].

۱ـ درتاریخ اسلام داستانهای بسیاری ازاین قبیل هست که شامل روبروشدن خلفاء و شاهان اسلام و وزراء و امراء است بامدعیان خودکه از مردم عادی بوده‌اند ، اغلب آنها در حضور قضاة می‌نشستندوبامدعیان خودبداوری میرفتندوهرچه برمردم میرفت بر آنها نیزمیرفت.

اماشاید پیشوای اینگونه جوانمردان وطرفداران عدالت جزعلی بن ابیطالب علیه السلام کسی نباشد.علی علیه السلام یکبار باخصم خودنزد عمربداوری رفت وچون داوری پایان یافت عمربن الخطاب ازاو پرسید چگونه دیدی داوری مرا ؟ علی گفت : نه‌بخدا ، که تومرا بـر خصم برتردانستی واورا باسم نامیدی ومراباکنیه مخاطب ساختی .

باردیگربایکنفرذمی که‌زره اورا دزدیده بودنزدشریح قاضی بداوری رفت، درآنوقت علی علیه السلام خلیفه بود وشریح ازطرف اوقاضی بود، علی مدعی بودکه زره ازآن من است مردذمی منکر بود. شریح ازعلی بینه‌خواست ، وامام اظهار داشت که بینه ندارد بنا براین شریح حق رابذمی داد وعلی حکم راقبول کرد، اماوقتی ازمجلس بیرون میرفتند ذمی بانگ برآورد و گفت : ای پسرابیطالب ، بآن خدای که میپرستی راست گفتی و این زره ازآن تواست و من درآنوقت که متوجه صفین بودی آنرا دیدم که ازبارشتر بیرون افتاده‌است پس آنرا ربودم و من باین دین که دادگری درآن بحدی است که خلیفه با مردی ذمی نزد قاضی رود و حکم قاضی را بجان بپذیرد ایمان می‌آورم و گواهی بیگانگی خداوپیغمبری محمد میدهم .

هشام خلیفه اموی نیز بارئیس پاسداران خود در دارالخلافه برای محاکمه بحضور قاضی نشست . وعمربن عبدالعزیز بامردی ازمردم حلوان مصر نزد قاضـی بداوری رفت و محکوم شد . مأمون خلیفه عباسی نیز بـرای محاکمه باخصم خود بحضور یحیی ابـن اکثم قاضی القضاة آن دوره رفت .

وابراهیم بن مهدی نیزدرحضور احمدبن ابی‌دواد قاضی محاکمه شد ، و ازایـن قبیل محاکمات درتاریخ اسلام بسیاراست و هرکس بخواهد بتفصیل آنها رسیدگی کند بکتب زیر مراجعه نماید ، المستطرف ، ابن‌خلکان ، عقدالفریـد ، المحاسن والمساوی ، محاضرات راغب ، زندگانی علی‌بن ابیطالب تألیف مترجم ، خلفاء راشدین تألیف مترجم. امادانشمند محترم احمدزکی‌پاشا مصحح کتاب التاج حکایتی‌دراینخصوص ذکر مینماید که راجع بقرن هفتم هجری است ودرمصراتفاق افتاده و چون گواهی حق بر دادخواهـی و بیغرضی قضاة مسلمین است آنراذیلا درج مینمائیم :

سیوطی میگوید در سال ۶۳۹ عبدالعزیز معروف به‌عزالدین بن عبدالسلام و مشهور بسلطان العلماء متولی قضاء مصر و وجه‌قبلی آن‌شد، اودرآنسال ازدمشق آمده‌بود وعلت آمدنش

بقیه پاورقی درصفحه بعد

وچون شاه ازدادرسی نسبت بخود فارغ میشد برمیخاست وسپاس وستایش خداوند

باقی پاورقی ازصفحهٔ قبل

آن بودکه سلطان آن ناحیه که الصالح اسماعیل بود ازفرنگیان مدد خواسته بودوشهرصیدا و قلعه (الشقیف) رابآنها واگذار نموده بود وشیخ عزالدین آنرا نپسندیده و دیگر درخطبه نمازجمعه برای سلطان دعا نکرد، وشیخ جمال الدین ابوعمرو بن الحاجب مالکی نیز بااوهمرأی شد، وچون سلطان برآنها خشمگین شد هردوعازم مصرشدند ، ولی سلطان قاصدی نزدشیخ عزالدین فرستادکه ازاوخواهش کند بدمشق بازگردد ، قاصد درراه باورسید و بسیار مدارا وخواهش نمود و باوگفت چیزی از تونمیخواهم جزاینکه در برابر سلطان فـروتنی کنی و دستش را ببوسی . شیخ باوگفت : ای بیچاره . من اورالایق نمیدانم که دست مرا ببوسد تا چه رسد باینکه من دستش را بوسه دهم ، ای مردم غافل شمادرراهی قدم میزنید ومن درراه دیگری وسپاس مرخدایراکه مرا ازآنچه شما بآن گرفتار هستید نجات بخشیده است .

وچون بمصررسید الصالح نجم الدین ایوب پادشاه مصراو را باآغوش بازپذیرفت و او راعزیز وگرامی داشت وقضاء مصررا باو واگذارنمود ، اتفاقاً رئیس دربارسلطان فخرالدین عثمان بن شیخ الشیوخ که امورکشوری با اوبود دریکی ازبامهای مساجد نقارخانه ای ساخت که همه روزه صدای نقاره ازآن بلند بود ، وچون این امر برشیخ عزالدین ثابت شد دستور دادتاآن بنارا خراب کنند وفخرالدین راازکارانداخت وخودنیز ازمنصب قضا استعفا داد .

بااین اقدام ازمنزلت شیخ درنزدسلطان کاسته نشد . وفخرالدین گمان کردکه حکم عزل او ازطرف شیخ تأثیری در خارج ندارد ، اما اتفاقاً سلطان قاصدی ببغداد نزد مستعصم عباسی فرستادوچون اوبدارالخلافه رسید وبحضورخلیفه رفت وپیامی راکه داشت رساندخلیفه ازاوپرسید آیا این پیام راتواز سلطان شنیدی ؟ گفت : از او نشنیدم ولـی فخرالدیـن بن شیخ الشیوخ رئیس دربارآنرا بمن گفت .

خلیفه گفت: این شخص راپسرعبدالسلام ازکارانداخته است ومابسخن او وقعی نمیگذاریم. قاصد ناچار بمصر برگشت تاپیام را ازخودسلطان شنید وببغداد بازگشت وبخلیفه رساند .

این شیخ عزالدین وقتـی متصدی قضاء مصرشد در صدد بر آمد امـراء ممالیک را بفروشد زیرا میگفت آزادی آنها برمن ثابت نشده است و برسبیل استصحاب آنها بنده هستند وتعلق به بیت المال مسلمین دارند . این گفته چون بممالیک رسید برآنها بی اندازه گـران آمد وموضوع اهمیت یافت شیخ نیز دررأی خود مصمم بود و خرید وفروش ونکاح آنها را جایز نمیدانست چون بنده بودند واین اموربدون اجازه مولـی ازآنها پذیرفته نمیشد، پس

بقیه پاورقی درصفحه بعد

را بجای میآورد و سپس تاج را بـرسر مینهاد و بر تخت می‌نشست ، وروی بخویشان و فرزندان وافرادخاندان خود وخواص ومقربان میکرد ومیگفت :

من برای این ازخود شروع کردم و حق دیگرانرا دادم تاهیچکس طمع درحق کسی نکند ، پس هر کس ازشما را حقی بر گردن باشد باید خصم خود را باسازش یا هرراهی که بداند خشنود سازد .

درچنین‌روزی‌برای گرفتن‌حق، نزدیکترین‌افرادبشاه‌ازهمه دورتر ونیرومندترین آنها ضعیف تر و ناتوانتر بود .

مردم ازدوران اردشیرپسر بابک تاهنگام پادشاهی‌یزد گرد بزهکار برهمین‌روش بودند ، پس چون او بر اورنگ شاهی نشست آیین خانـدان ساسانی‌را تغییر داد و در

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

کارهای آنها راکد ماند ، یکی ازاین ممالیک نایب‌السلطنه بودکه‌بی‌اندازه‌خشمگین‌شده‌بود بهرحال‌همه جمع شدند ومتفقاً کسی رابحضور شیخ فرستادندتاازاین تصمیم منصرف شود ولی اوقبول‌نکرد، بعدنایب‌السلطنه پیغام‌دادوخواهش نمودواما سودی‌نبخشید ، بنابراین بی‌اندازه برآشفت وگفت : چطورمیتواند این شیخ مارا در مزایده گذارد و بفروشد در صورتیکه ما پـادشاهان روی زمین هستیم ؟ بخدا با همین شمشیر اورا خواهم کشت ، بعد باجمعی از پیروان خودسوارشد وبخانه شیخ‌آمد وباشمشیرآخته در رازد وفرزند شیخ در راباز کرد و حال را مشاهده نمود وبرگشت و بپدر اطلاع داد ، اما شیخ اهمیتی ندادو گفت فرزندجان پدرت‌کمتر ازآنست که درراه خداکشته شود ، بعدبسمت درشتافت وچون چشم نایب‌السلطنه باوافتاد دستش با شمشیرخشک شد ولرزه براومستولی گردید وشمشیر برزمین افتاد ،آنگـاه بگریه درآمد وازشیخ خواست تادرحقش دعای خیر کند، وازاوپرسید : آقاچه‌خواهی کرد؟ گفت : شمارا بمزایده میگذارم ومیفروشم .

گفت : بهای مارا درچه راهی خرج خواهی‌کرد ؟ پاسخداد : درمصالح مسلمین.

گفت : این پول راچه‌کسی دریافت خواهدکرد ؟ گفت : من .

بالاخره‌آنچه اراده‌کرده بود شد ، وامراء ممالیک را یک یک بمزایده فروخت ، و در بالا بردن بهای آنهـا مبالغه نمود و وجوه حاصله را در امور خیریه و مصالح مسلمین مصرف کرد .

(حسن‌المحاضره ج ۲ ص ۹۸ و ۹۹ چاپ سنگی قاهره) و سبکی این‌حکایت را در کتاب طبقات‌الشافعیه (ج ۵ ص ۸۰ ـ ۱۰۷) درشرح حال شیخ عبدالعزیز آورده‌است .

کشور تباهکاری نمود وبرعایاستم کرد وفساد وزور گوئی رارواج داد ، و گفت : رعایا حق ندارند که ازشاه تاوان بخواهند ، وبازاریها راآن حق نیست که ازپادشاهان تظلم کنند،وهیچ‌پستی‌را حق نیست که بامردم بلند پایه وعظیم درحق یاباطل برابری کنند .

وایرانیان درتواریخ و شرح حال پادشاهان خود نوشته‌اند : که‌در هنگامی که یزدگرد درایوان برفراز تخت نشسته بود ومردم برحسب طبقات ورسته ها درحضورش بودند ، ناگاه ازدربارگاه اسبی بازین وبرگ ولگام واردشد ، اسب زیبائی بود که‌از آن‌زیباتر و کامل‌تر دیده نشده بود، و چون واردشد قصدیزدگرد بزهکار رانمود ، اما سوارکاران برخاستند وقصداو کردند که‌آنرا ازشاه دور کنند. اماهر کس باسب‌نزدیك میشد بالگد اوراهلاك می‌ساخت وبرزمین می‌افکند وباز بسوی شاه میآمد ، تابالاخره یزدگرد برخاست و گفت : اورا بخود گذارید که قصد من دارد.

سپس بسوی اسب پیش‌رفت ویالش را گرفت ، اسب رام شد و آرام گرفت تاشاه برپشتش نشست ، و چون برزین قرار گرفت و چند گامی آن را براه برد . دوباره‌آنرا بجای‌نخست باز گرداند وازپشتش‌بزیرآمد، ودست برپشت‌وسینه و کفلش کشید، تاچون اسب اوراغافل کرد وفرصتی‌یافت لگدی بردلش زد واورا کشت، وبجای گذاشت (وخود از بارگاه‌ برفت). بر اثرآن ایرانیان گفتند این اسب فرشته‌ای بود که خداوند اورا باینصورت درآورد وفـرستاد تایزدگرد را بسزای ستمی که بررعیت روا داشته و رفتار ناهنجاری که‌در کشور نموده‌است بکشد .

چگونگی رسیدن بهرام‌گور بتاج و تخت

بهرام گور پسریزدگرد نزد نعمان بن منذرپادشاه حیره بود، وپدر او را بنعمان سپرده‌بود تاخوی وآداب عربرافرا گیرد وازجنگها وتاریخها واخبار و زبانشان آگاه شود وآنهارافرا گیرد ، پس خبرمرگ پدرباو رسید ودانست که ایرانیان شخصی‌را که ازتخمه پادشاهان نیست برخودشاه کرده‌اند ، پس نعمان‌بن منذر رابرانگیخت و از او یاری خواست وباو گفت : من حقی‌بگردن تودارم زیرایکی ازفرزندانت بوده‌ام (یادر حکم یکی‌ازآنها بوده‌ام) واکنون پدرم مرده‌است و ایرانیان یکنفر را که ازخاندان

پادشاهی نیست بر خودشاه کرده ودیهیم و اورنگ را باو سپرده‌اند ، پس اگر تو از یاری من خودداری کنی سلطنت خاندان ساسانی از میان خواهد رفت .

نعمان باو گفت : مرا باخاندان ساسانی چه نسبت وچگونه باآنها برابری کنم در صورتیکه آنها شاهانندومن رعیت ؟ ولی من باسپاه خود باتوخواهم آمد تاعزم قوی‌داری ونیت خودرا بعمل گذاری ، امادرهرحال تودانی و ملت خود وآنها دانند وتو .

بهرام گفت : من نیزهمین راخواهم وبیش‌ازاین طالب نیستم .

آنگاه نعمان با بهرام متوجه پایتخت شدند تا بمداین رسیدند ، وخبر آمدنشان بایرانیان رسید بسوی‌اوو نزد بهرام شتافتند وازاو پرسیدند : چه میخواهی و برای چه آمده‌ای ؟

گفت : کشورپدر وارث خاندان ساسانی را میخواهم ، گفتند : پدرت در دوره شاهی خود بماستم و جفا کرد ، و خداوند اورا کشت . و مارا نیازی بکسی از بازماندگانش نیست .

بهرام گفت : جور و ستم پدرم نباید بپای من بشمار آید ، و مرا سرزنشی‌ازآن لازم نمی‌آید ، و مایه نکوهش من نمیشود ، و شما مرا نیازموده‌اید تا درخور ستایش یا نکوهشی بشوم .

گفتند : ما کسی را بشاهی گماشته‌ایم که او را پسندیده‌ایم.

بهرام گفت: بشاهی‌نشاندن کسیکه ازخاندان شاهی نباشد ولایق این مقام‌نیست موجب پریشانی اوضاع کشور و تباهی آنست ، حال که چنین کرده‌اید بیائید و مرا با او بیازمائید تا هر کدام لایق کشورداری باشیم او شاه شود.

گفتند چگونه بیازمائیم ؟ گفت : دو شیر گرسنه را در یك جای فراهم آورید و دیهیم را میان آندوشیر قراردهید، و باین شخص که او را بشاهی نشانده‌ایدبگوئید تا آنرا از میان آن دوشیر بردارد . اگر او چنان کرد بدیهیم و اورنگ شاهی سزاوارتر است و اگر او خودداری کرد و اقدام باین کار ننمود و من چنان کردم و دیهیم را ربودم من از او بشاهی سزاوارترم .

گفتند : ما این نظررا براو عرضه خواهیم کرد .

و چون باو گفتند پاسخداد : من نتوانم کرد ، ببهرام گوئید باینکار اقدام نماید و هرگاه دیهیم را از میان دو شیر ربود او از من بشاهی سزاوارتراست .

ایرانیان دیهیم شاهی را برگرفتند و دو شیر را گرسنگی دادند و سپس دیهیم را میان آنها نهاده ببهرام گفتند: اکنون بآنچه گفتی اقدام کن.

بهرام از اسب بزیرآمد وتبرزین را برگرفت، وبشیران روی‌آورد ، بعدچیزی بخاطرش رسید و تبرزین را بر کمرزد و پیش رفت سردو شیر را گرفت وبرهم کوبید و هردو را بکشت ودیهیم را برداشت و برسر نهاد .

آنوقت ایرانیان اورا بشاهی برداشتند ونعمان بجایگاه خود درحیره برگشت ، وبهرام رفتار نیکوپیش گرفت وباداد ودهش با آنان رفتار نمودتا جائی که او را ازهمه شاهان ساسانی بیشتر دوست داشتند.

اما لهو وعشرت و طلب خوشی بر اوغالب بود [1].

پادشاه باید مراقب حال رعایای خود باشد
شهریارانیکه بیش از همه مراقب بودند

بایداز عادات واخلاق پادشاه‌کامکار آن‌باشد که جویای‌کاروررفتار وحرکات‌خواص و خویشان و افراد رعایا باشد و بر آنها خصوصاً و بر ملت عموماً چشمانی گمارد و جاسوسانی معین‌کند تااز اخبارشان آگاه باشد [2].

وپادشاه برای‌این‌چوپان‌ونگهبان نامیده‌شده‌است که جویای‌کارهای ویژه ومخفی رعایا باشد و از نیات آنها آگاه شود، زیرا هروقت شاه از اطلاع برراز مردم و بدست

۱ــ آنچه در تواریخ ایران آمده این استکه یزدگرد بزهکار در خراسان بودکه براثرلگد اسبی درگذشت . اما ایرانیان‌کسی‌راکه بجای اوبپادشاهی نشانده‌اند خسرونامی استکه ازشاهزادگان بودنه‌ازافرادعادی‌زیرا ایرانیان بهیچوجه حاضر نبودند جز ازافراد خاندان سلطنتی وتخمه شاهان‌کسی‌را برخودشاه‌کنند و تاریخ ایران و افسانه هـای باستانی این موضوع راتأیید میکنند . مترجم

۲ــ پادشاهان ایران‌کسانی رابنام چشم وگوش شاه برای این امرمعین میکردند.

آوردن اخبارشان غافل‌شود آنوقت از نگهبانی وچوپانی جز نامی برایش باقی‌نیست واز شاهی جز رسمی وظاهری ندارد .

اما از اخلاق و عادات پادشاه کامکار آنستکه درصدد برآید هر راز پوشیده وکار پنهانرا بداند و از آن بطور شایسته اطلاع حاصل کند وهر کسی راچنان داند که‌هیچ چیز از رفتار و گفتار و کردارش برشاه پوشیده نباشد ، و باید در نظرشاه هیچ امری بزرگتر ازاطلاع براحوال مردم نباشد، ودرآیین کشور داری برهرچیز مقدم باشد .

هیچ پادشاهی در این امر کوشاتر و مواظب‌تر از اردشیر بابکان نبود ، چنانکه درباره‌اش گفته‌اند که چون بامداد میشداواز هرکاری که درشب دوشین ازسکنه‌پایتخت رفته بود واز هرامری که از آنها روی داده بود باخبر بوده وخوب وبدآنانرا میدانسته است ، و چون شب میشد ازکار روزانه آنان آگاه بود ، پس هر وقت میخواست و در سیاست کشور لازم میآمد بعالیترین یا بپست ترین آنان میگفت : دراین شب توچنین و چنان میکردی واین یاآن نزد تو بودند ، سپس گزارش شب او را تا بامداد برایش شرح میداد و جریانرا میگفت .

اردشیر در اینکارتا اندازه‌ای مواظب بود که بعضی میگفتندفرشته‌ای ازآسمان میآید و شاهرا آگاه میکند ، اما در واقع او بیدار کار خود بود و بامور کشوری و احوال رعیت رسیدگی میکرد.

نسبت بدیگران که از پایتخت دوربودند نیز چنین بود و در هر حال ازاوضاع و احوال سراسر کشور و عموم رعایا با خبر بود[1].

۱ــ این خبردرکتاب (المحاسن والمساوی ص ۱۵۳) واردشده‌است ودرالمستطرف گوید: انوشیروان ازتمام پادشاهان بیشتردرصدد دانستن اخبار وپی بردن برازها وکارهای پنهان مردم بود ، همواره‌کسانی را برای دانستن‌اخبارمردم واطلاع براحوالشان باطراف میفرستاد وباین ترتیب برهمه چیز آگاه میشد ومفسد و بدخـواه را گوشمالی میفرمــود و خدمتگزارصادق‌را میفرمود تاتشویق‌کنند وباونیکی نمایند. وهمیشه میگفت : هروقت پادشاه ازاین امرغافل‌گردد ازپادشاهی جز نامی برایش نمانده و درنظر مردم فر و شکوهی ندارد (المستطرف ج ۲ ص ۱۱٤) .

گفته‌اند که ملل عالم از آغاز تا فرجام و قدیم وجدید چنانکه از اردشیر پسر بابک باك داشته‌اند از هیچ پادشاهی از پادشاهان ایران در بیم و هراس نبوده‌اند ، همچنانکه در اسلام از هیچ خلیفه وسلطانی باندازه‌ای که از عمر بن‌الخطاب میترسیدند از دیگران باك و ترس نداشتند .

و بقراریکه گفته‌اند عمر بطوری از کردار و رفتار عاملان خود و افراد رعایای دور آگاه بود که گوئی با او هستند و شب را با آنها بر یك بالش خوابیده است ، در هیچ کشوری یا شهری‌عاملی نداشت مگر اینکه مراقبی ازطرف‌خلیفه بااو باشد که لحظه‌ای از او دورنشود ، و باین ترتیب هر چه در شرق و غرب کشورهای اسلامی گفته میشد هر بامداد و شام بگوش او میرسید و این اطلاعات درنامه‌هائی که برای عمال و زیر دستان آنها نوشته میشد منعکس میگردید و سبب میشد که عامل نزدیکترین اشخاص را بخود متهم بجاسوسی میکرد ، بنا براین عمر با این ترتیب در کشورداری و آگاه شدن بر رفتار و کردار مردم بروش اردشیر عمل کرده است .

معاویه نیز در این کار از عمر پیروی کرد بهمین جهت کار او در کشورداری‌نظم گرفت و مدت حکمرانی او بطول انجامید.

همانطور که معاویه از روش عمر پیروی میکرد زیادبن ابیه‌نیزاز معاویه‌پیروی نمود و کار او را سرمشق قرارداد، گفته میشود که شخصی نزد زیاد رفت تا حاجتی که دارد براوعرضه کند وچون گمان‌میکرداورا نمی‌شناسد درمقام معرفی‌خودبرآمدو گفت: خداوند امیررا نیکو بدارد ، من‌فلان‌فرزند فلان هستم ، زیاد تبسمی نمود و گفت : تو خود را بمن معرفی‌میکنی در صورتیکه من‌بهتراز آنچه پدرترا می‌شناسی ترامی‌شناسم و باحوالت آگاه هستم بخدا من تو و پدر وجد و مادر و مادر بزرگ ترا می شناسم ، میدانم این بردی که پوشیده‌ای ازآن فلانکس است .

مرد بدبخت مبهوت ماند و لرزه براندامش افتاد و نزدیك بود بیهوش شود . عبدالملك بن مروان و حجاج بن یوسف نیز چنین بوده‌اند .

اما پس از آنها کسی این روش و سیاست را نداشت ، تا آنگاه که منصور

بخلافت رسید ، او در این‌روش بی‌اندازه دقیق بود و چنان برحال مردم آگاهی‌داشت که دشمن را از دوست و دو روی را ازیکدل ومخلص تشخیص میداد ، و باین ترتیب رعیت را اداره کرد و آنها را سالها آزمود و شناخت وکارهایشان در نظر اوچون‌روز روشن بود ، بعدها این سیاست و روش مندرس و متروك شد ، تا چون هرون‌الرشید بخلافت رسید دوباره زنده شد و معمول گردید ، رشید پیش از هر پادشاهی در صدد دانستن رازها و امور مخفی بر میآمد و بیش از همه بآنها توجه داشت و از سایر پادشاهان در این قبیل امور دوراندیش تر و ملاحظه‌کارتر بود.

مأمون نیز در دوران خود چنین بود و دلیل ما براین دعوی مطالبی است که در نامه او باسحق‌بن ابراهیم درباره‌فقهاء و محدثین نگاشته است ، این نامه در آنوقت که مأمون در شام بود صادر شده وعیوب یك یك از فقهاء ومحدثین و احوال و رفتار آنها را بیان کرده و امور مخفی و اعمال پنهان همه‌را اعم‌از دور ونزدیك بیان نموده‌است[1]

وبقراریکه شنیده و اطلاع‌یافته‌ام پس ازشاهنشاهان وخلفاء در روزگارما برای کسب اخبارو کشف‌اسرارهیچکس‌بپایه اسحاق‌بن‌ابراهیم[2] نرسیده زیرا چنانکه‌میدانیم اوبرای اطلاع‌براوضاع منتهی درجه کوشش را میکرده ومهمترین‌کارهای‌خود قرارداده که شب وروز بآن مشغول بوده‌است، موسی‌بن‌صالح بن شیخ[3] میگوید : درباره یکی‌از

۱ــ مأمون ۱۷۰۰ پیر زن را برای رسیدگی بحال مردم و جاسوسی برگزیده بود که‌اخبارخوبان وبدان‌ودوستان‌ودشمنان وزشتکارانرا برای‌او بدست میآوردند. وبدارالخلافه وقتی‌می‌نشست‌که اخبار این‌زنان باوبرسد، خود اونیز شب وروز بطورناشناس درگردش بود (محاضرات‌الاوائل) .

۲ــ اسحاق‌بن ابراهیم مصعبی حاکم بغداداست .

۳ــ موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره اسدی است‌که از ندیمان اسحاق بن ابراهیم مصعبی بود .

این حکایت را صاحب اغانی درج ۵ ص ۸٤ ــ ۸۵ آورده و اشاره‌ای باو دارد . و مسعودی نیز درج ۸ ص ۲۱۱ ــ ۲۱۲ مروج‌الذهب ازاین شخص ذکرکرده قابل مراجعه است ، وفات موسی درسال۲۵۷ درخلافت‌معتمد علی‌الله بود ودرآنوقت سن اوبیش‌از نودسال بوده‌است . پسرش نیزدرسن ۹۹ سالگی مرده (مروج‌الذهب ج ۸ ص ۲۱۰).

زنان خانواده خود با او صحبت کردم و از او خواهش نمودم بکارش رسیدگی کند، بمن گفت: ای ابامحمد، حکایت اینزن چنین است و اوضاعش چنان و کردارش این است، پس چنان حالاتآنزن را برایم شرح داد که بخدا من مات و مبهوت ماندم.

ابوالبرق شاعر حکایت کرد و گفت: برای من از بیتالمال مقرری معینی بود، وقتی بر اسحاق بن ابراهیم وارد شدم و پس از آنکه قصیدهخودرا سرودم ازمن پرسید: چند نفر نان خور داری؟ تو در هر ماه فلان مقدار آرد وفلان مقدار هیزم میخواهی، و بعد اوضاع داخلی خانه مرا چنان بیان کرد که خودمن هم از بعضی از آنها بی اطلاع بودم.

بعضی دیگر از کسانی که با او بودند، برای من نقل کرد و گفت: نامهای باو تقدیم نمودم مبنی براینکه دستور دهد مقرری مرا بپردازند، او از من پرسید: چند نفر نانخور داری؟

من بیش از آنچه بودند گفتم، او گفت: دروغ میگوئی.

من تعجب کرده از خود میپرسیدم او از کجا میداند من دروغ میگویم، با وجود این تا مدت یکسال قدرت نداشتم با او در اینخصوص چیزی گویم، تا پس از اینمدت باز عریضهای باو نوشتم و درخواست پرداخت مقرری خود نمودم، باز از من پرسید: چند نفرنانخورداری؟ پاسخدادم: چهارنفر، گفتراست گفتی، و بعد زیر نامه من دستور داد که فلان مقدار بخانوادهاش داده شود.

و اگر ذکر اخبار این اسحاق موجب تفصیل نمیشد و کتاب ما گنجایشداشت اخبار بسیاری از همین قبیلاز او ذکر میکردیم ولی باین اندازه اکتفا کرده میشود.

پس بر شاه لازم است با کنجکاوی در باره مردم و بدست آوردن اخبار ومطلع شدن بر رازهای آنها، وآگاه گردیدن ازکارهای پنهانیشان دشمنرا ازدوستبشناسد، و حتی اگر بتواند که از خوابگاه آنها مطلع شود و از کارهائی که در آنجا میکنند آگاه گردد باید کوتاهی ننماید.

زیرااگرپادشاهرامردم وپریانبپرستند وتمام شاهان جهان مطیع او باشندترسو

بیم و سطوت او دردلهای رعیت‌جایگیر نمیشودمگراینکه‌کاملا براحوال‌آنها آگاه‌باشدو بیش‌ازخودشان رازهایشان‌را بداندوحرکات‌آنهارامراقب‌باشدودرتعهدکارهای‌آنها چنان باشدکه‌مادری‌بایگانه فرزندخودمیکند ، نه بلکه باید بیش از او مراقب مردم باشد.

چه چیز باعث طول مدت پادشاهی میشود ؟

در کتابهای پیشینیان درپند واندرز و آیین پادشاهان آمده است که :

هرگاه چهار خوی و عادت در پادشاه باشد مدت پادشاهی اودراز شود :

اول آنکه آنچه برای خود می‌پسندد برای رعیت بپسندد .

دوم کاریرا که از پایان آن بیمناك است باید بامروز و فردا نیندازد.

سوم‌آنکه کسی‌را ولیعهد کند که‌رعایا بخواهند وبپسندند، نه‌آنرا که‌خودپسندد جانشین و ولیعهد قرار دهد.

چهارم آنکه درباره اسرار و امور رعایا جویا باشد و مانند مادری که به کودك شیرخوار خود رسیدگی میکند او نیز بامور مردم برسد و بر کردار و رفتارشان آگاه باشد .

وشاید در اوضاع شاهان گذشته‌راستی این گفتاررا ملاحظه کنیم ، زیرامی‌بینیم که مدت پادشاهی هیچ پادشاهی از عرب وایرانی جز آنانکه برامور رعایا آگاه‌بوده واسرار پنهانی‌آنها را میدانسته‌است درازنشده وفقط آنهائی که رفتار رعایا درنظرشان مانند روز روشن بوده روزگار درازی پادشاهی کرده‌اند.

وظیفه پادشاهان هنگام روی‌آوردن پیش‌آمد های بزرگ

ازاخلاق هرپادشاهی بایداین باشد که چون‌کار بزرگی‌ازقبیل حدوث رخنه‌ای درمرزها یا کشته‌شدن سپهسالاری یاپدید آمدن دشمنی که ضد کشور و قوانین و رژیم آن قیام کند و یا سرکشی ظهور نماید ، اوقات لهو و عشرت را بر ساعات کار خود افزاید،ودرتدبیر امر کشور وبرابری بادشمن وبسیج سپاه و تدارك جنگ بکاربرد ، و تمام وقت وفکر واوقات فراغ خود را در اینراه صرف نماید ، و آنطور که پادشاهان گذشته ایران وسایرین رفتار مینمودند رفتار کند و کار راعقب نیندازد وروزگار را

بآرزو وحسن ظن نگذرانند .

زیرا این روش نشانه ناتوانــی شاهاست و از آن جز زیان بـرای کشور حاصل دیگری نباشد و مایه سستی کار شود .

عادت پادشاهان ایران چنین بود که اگر از اینگونه پیش‌آمـدها بـرای آنها حادث میشد دستور میدادند خوانهائی که‌همه روزه گسترده میشد جمع شود ، وبخوان مختصری که برابر شاه گسترده میشد وفقط سه‌نفر برآن می‌نشستند اکتفا میگردید ، و این سه نفرعبارت بودند ازموبدان موبد ودبیربد ورئیس و فرمانده سوارکاران شاهی. وبرخوان جزنان ونمک وسرکه وتره چیزی نمی‌نهادند ، وشاه مختصری از آن بکار میبرد ودیگران نیزچنان‌میکردند،سپس‌نانوای شاهی‌مقداری گوشت‌بریان شده، باکره وتخم مرغ که در طبقی نهاده بود نزدشاه مینهاد و چون لقمه‌ای از آن میخورد خوان برداشته میشد وشاه بکارجنگ و تدارک سپاه وبسیج نیرو میپرداخت ، تا آن رخنه بسته نمیشد و یا اخبار مسرت آوری از طرف دشمن باو نمیرسید کار باین روش بود ، پس چون اخبار خوش میرسید و آن پیش آمد برطرف میشد دستور میداد باز بحال سابق باز گردند و همان خوراکها و همان خوانهای رنگین گسترده شود، وبرحسب فرمان او خواص و سایر افراد رعایا حاضر میشدند ، و نخست خطیبان بر میخواستند و شادباش میگفتند وازپیروزی و فتح خدای راسپاسگزاری و ستایش میکردند ،سپس موبد سخن میگفت ، و بعد از او وزیران سخن آغاز میکردند و مطالبی ماننده‌مطالب خطیبان بعرض میرسانیدند، سپس مردم برحسب رسته‌وطبقه بغذا خوردن می‌پرداختند و چون از خوردن فارغ میشدند برای عامه مردم در ایوان فرش گسترده میشدوخواص در حضور شاه و در صحن بارگاه می‌نشستند ، و رئیس پاسداران شاهی از عامه مردم پذیرائی میکرد ، و شاه باخواص‌خود می‌نشست ، آنگاه به خنیاگران و مطربان‌دستور داده میشد تا بمجلس درآیند .

پادشاهان ایران میگفتند : حق سپاس نعمت آن است که آثارش دیده شود.

رفتار خلفاء و شاهان عرب در هنگام بروزخطر
معاویه ، عبدالملك ، محمد بن‌مروان

خلفاء و امراءِ اسلام هنگامی که برایشان پیش آمدی میکرد و برای مسلمین حادثه‌ای پیش میآمد برمنبرها میرفتند و مردم‌را بطاعت‌خدا واتحاد دعوت مینمودند.

از معاویه نقل شده که میگفت : در جنگهای صفین بهیچوجه گوشت وچربی و شیرینی و ترشی را نچشیدم و خوراکم جز نان و پنیر ونمك چیزی نبود و تا آنگاه که‌کار برمرام شد من برهمین حال بودم.

از عبدالملك‌بن مروان نقل کرده‌اند که والی افریقیه[1] کنیزك زیبای خوش اندام نیکو شمائلی که بیننده را مبهوت‌میکرد برای عبدالملك فرستاد ، گویندچون برعبدالملك‌بن‌مروان واردشد بسروپای کنیزك نگریست و اورا نیك از نظر گذراند ودر شمایلش تأمل کرد وآنگاه عصای خیزرانی که در دست داشت بر زمین افکند و بکنیزك گفت : آنرا بمن بازده ، پس کنیزك دربرابرش بخرامید وخلیفه او را در حال پشت کردن وروی نمودن ملاحظه نمود و گفت : توبخدا آرزوی هرآرزومندی‌هستی ، کنیزك گفت : پس با این عقیده که امیرالمؤمنین در باره من دارد چه مانعی اورا از من دور میکند ؟

عبدالملك یك بیت ازاشعار اخطل (شاعر) را خواند و گفت :

قوم اذاحاربوا، شدو مآزرهم   دون‌النساء ، و لوباتت با طهار

(چنان قومی هستند که چون بجنگ پردازند جامه‌های خودرا ازنزدیك‌شدن بزنان برخودسخت می‌پیچند اگرچه زنان درایام پاکی خود باشند).

واین در روزگاری بود که عبدالرحمن بن محمداشعث خروج نموده بود ، پس دستورداد تاازآن کنیزك نگهداری وتیمارشود ، تاچون پیروز گردید ودشمن رامغلوب نمودآن کنیزك نخستین زنی بود که بخدمت او رسید .

از مروان‌بن محمد جعدی نیز حکایت کنند که مدت سی ماه با هیچ زن‌یا کنیزکی نیامیخت تاآنگاه که کشته شد ، و هروقت کنیزکی خودنمائی میکرد

۱ــ جغرافی دانان عرب قسمت شمالی‌افریقارا سوای مصر افریقیه میگفتند ومراکش را مغرب ویا مغرب‌الاقصی مینامیدند .   مترجم

باو میگفت : دورشو ، بخداتاوقتی خراسان برنصرمضطرب است[1] وابومجرم[2] باوسخت گرفتداست بهیچ زنی نزدیك نخواهم شد وگره شاوارم برای اوباز نخواهد گردید .

پادشاهانرا در جنگ نیرنگ باید

دیگر ازاخلاق پادشاهان اینست که درجنگ نیرنگ باید بکاربرند .

۱ــ این همان نصربن سیاراست که ازخلافت هشام بن عبدالملك والی خراسان بودو دعوت عباسی درزمان اوظهورکرد وابومسلم خراسانی بر او خروج نمود ونصر ضعیف بود زیرا گذشته از ابومسلم ، کرمانی نیز براوخروج کرده بود، ونصرچون موقع راسختدید برای مروانآخرین خلیفه اموی اشعاری فرستاد و از اوکمك خــواست . اشعار و ترجمه آنها ذیلا درج میشود :

اری خلل الرماد ومیض نار ویوشك انیکون له ضرام فانالنار بالعودین تذکی
وانالحــرب اولها کــلام فان لمتطفؤها، تجن حربا مشمرة یشیب لهــا الغلام
اقولمنالتعجب، لیتشعری االیقــاظ امیة ام نیــام ؟ فانیك قومنا اضحوانیاماً
فقل:قوموا، فقدحانالقیام ففری من رحالك ثمقولی علیالاسلام و عربالسلام

(درلای خاکستر اخگرمیبینم ، ونزدیك است که شعلهورشود ، زیراکه آتش بادو چوب افروخته میشود ، وجنگ اولش سخن است ، واگرآنرا خاموشنکنید جنگی فراهم میآورد ، بقدری سخت که کودك ازآن پیرشود، ازشگفتی باخود میگویمآیا بنیامیهبیدارند یادرخوابهستند؟ واگرقوم مادرخواب شدهباشند ، بآنهابگوبرخیزیدکه هنگامبیداریاست پسازجای وخانمان خود فرارکن وبگو براسلام وعرببدرود بادا)

اما پاسخ مروان اورا مأیوس ازکمك کردوبهمراهان ولشگریان خودگفت: ازطرف شام و خلیفه نبایــد در انتظارکمك باشید ، بالاخره از ابــومسلم شکست خورد و خراسان عباسیانرا مسلم گردید .

اخبار نصربن سیار در مروجالذهب ومعارف ابن قتیبه ووفیاتالاعیان وفتوحالبلدان وابیالفداء واغانی وابن خلدون ومعجمالبلدان درج شدهاست .

۲ــ ابومجرمکنیه ابومسلم خراسانی است . وگویندکنیهای بودهاستکه دشمنان باو دادهاندونخستینکسی کهاورابااینکنیه خواندمروان حماربود، ومنصور عباسی استکه پساز کشتن اورابااینکنیهمخاطب ساخته وگفتهاست : زعمتانالدین لایقتضی؟ فاستوفبالکیل، ابا مجرم ، پنداشتی که وام پس داده نمیشود ، پس ای ابامجرم حق خود را باپیمانه پردریاب . مترجم

وبرای این بوده است که گفته‌اند پادشاه کامروا ودوراندیش آن باشد که جنگ را آخرین نیرنگ قراردهد ، چون هزینه هرچیز از دارائی ونقدینه است ولی هزینه جنگ جانهای سپاهی ومردم است ، پس اگر در نیرنگها عاقبت شایسته‌ای باشد ، از خوشبختی و کامروائی پادشاه است وبسود اواست زیرابا آن دارائی خودرا ازدست‌نداده وجان سپاه ومردان خودرا حفظ کرده‌است ، اما اگر نیرنگ وفسون‌بکارنرود وسودی نبخشدآنگاه نوبت جنگ فرا رسد .

پس خوشبخت‌ترین پادشاهان کسی است که دشمن را بافسون ونیرنگ وفریب شکست دهد و براو چیره و پیروز گردد .

وازپیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم روایتی شده‌است که‌این گفته را تأییدمی کند ، چه، او فرموده‌است : « جنگ عبارت ازفریب ونیرنگ است[1] »

هیچ پادشاهی آن نیرنگ و فریب که پادشاهان ایران بکار میبردند ، نداشته است . واخبار آنان در این باره بسیار است ولی ما در اینجا بر یک یا دو داستان اکتفا میکنیم .

نیرنگ بهرام گور

از جمله این نیرنگها حکایتی است که ازبهرام گور در اینخصوص میکنند و میگویند چون پس‌ازپدر بتخت نشست باو خبر دادند قسمتی از کشور از دست رفته و دشمن برآن دست یافته است بهرام وقعی‌بآن ننهاد و گفت: این‌دشمن خرد وناچیزاست ونباید بدو دل‌مشغول‌داشت، اماچندی نگذشت که دشمن قوی شد و شوکتو نیرویش افزون گردید ، اما هروقت نام او را نزد بهرام میبردند واحوال اورا گزارش میدادند اوراخرد وبی‌اهمیت وغیرقابل اعتنا میشمرد ، تا بجائی رسید که باو گزارش دادند که دشمن بانیرو واستعداد وسپاه خود بسوی پایتخت بحرکت‌آمده گفت : بگذارید بیاید و دل مشغول مدارید که بس خرد و حقیرو ناچیز است .

اماوزیران‌چون سهل‌انگاری‌وسستی‌اورا درامر دشمن وخوار دانستن‌اورادراین

۱ــ الحرب خدعة

امر عظیم دیدند بحضور آمدند و گفتند: این سستی وسهل‌انگاری که شاه درباره دشمن خود میفرماید ازرسم وآیین پادشاهی و کشورداری نیست مخصوصاً که دشمن بپایتخت نزدیك شده‌است و کارش همه روزه درترقی است . بهرام گفت : این سخن کوتاه کنید زیرا من بهترازشما ازناتوانی وکوچکی شأن اوآگاه هستم .

بهرام این بگفت وبازمشغول لهو وعشرت شد و ازمقاومت در برابر دشمن وقصد او کردن خود داری نمود و باین امر مهم توجهی‌نکرد ، و چون دشمن نزدیك شد و پایتخت درمخاطره افتاد ووزیران وبزرگان کشور ازتسخیر دارالملك ترسیدند ناچار گردآمدند وقرار نهادند که نزدشاەرفته اورا ملامت کنندوباو اطلاع دهند که اوضاع دشوار شده و همه مشرف برهلاکت گردیده و کشور بسوی ویرانی میرود . این خبر چون‌ببهرام رسیددستورداد‌تا دویست کنیزك‌از کنیزکانش‌خودرابیارایند. آنها‌نیزچنان کردند وجامه‌های‌رنگین برتن کردند وتاجهای گل‌وریحان برسرنهادند وبرنی‌ها سوار شدند ، بهرام نیز مانند آنها کرد و از همان لباسهای رنگین کنیزکان برتن پوشید و سوار یك نی‌شد . سپس بوزیران اجازه حضور داد ، و چون باریافتند و چشم بهرام بآنها افتاد. بانگ بر کنیزکان زدتا براه افتادند وبهرام نیزازدنبال‌آنها براەافتاده و بآواز خوانی پرداخت کنیزکان نیز با او هم‌آوازشدند . وزراء چون چنان دیدند از اوناامید شده وهمدست شدند ازشاهی برکنارش کنند ، و چون ازاین تصمیم آگاه شد یکی‌از کنیزکان‌سوگلی‌رانزدخودخواند وباو گفت.بدابروزتواگرکسی‌ازمردم کشور، هرکس که باشد ، آگاه شود که من چه میخواهم بکنم ، بعد باودستور داد تاسراو رابتراشد کنیزك نیزچنان‌کرد وسربهرام را تراشید ، سپس بهرام دراعه پشمینی خواست و آنرا برتن کرد و کمانی باترکش پرتیر با خود برداشت وشبانه از پایتخت خارج شد ، واز کنیزك خواست که امراوراپنهان دارد وتاباز گشتن او بمردم بگوید شاه بیمار است ، سپس‌بهرام‌بەتنهائی‌رفت تابطلایه دشمن‌رسید، ودرآنجا درمغاکی در کنار راه‌پنهان‌شد وشروع بشکار کرد وهیچ پرنده یاجانوری رابنظر نمی‌آورد مگراینکه باتیراورا شکار کند وهرچه شکار میکرد دربرابر خود گرد میآورد تا توده‌ای از پرندگان وجانوران

ذر برأبرش فراهم آمد ، در این بین فرمانده طلایه دشمن از آنجا گذشت وچیزی دید که اورا درشگفت افکند ، نزدیك رفت وبهرام رادستگیر نمودو گفت : وای برتوباد، چه کسی وچه میکنی و ازکجا میآئی ؟ بهرام گفت: بمن زینهار ده تاترا آگاه کنم .

گفت : زینهار دادم ، بهرام گفت : غلامی هستم مهتر و خواجه‌ام که بر من بی‌اندازه مهربان بودبرمن خشم گرفت و مراسخت بزد وجامه ازتنم درآورد، موی سرم راسترد، واین دراعه را برتنم کرد ومرا گرسنه نگاهداشت ، من نیز اوراغافل نموده و فرار کردم تابرای خوردن‌شکاری بدست آورم ، وچون ازشکار بسیاری که کردم‌خوشم آمد خواستم آنچه تیردارم رها کنم و سپس پی‌کار خود بروم .

فرمانده‌طلایه اورا باخود بخدمت شاه بردوآنچه دیده‌وشنیده بود بعرض‌رسانید، شاه ببهرام گفت : درحضور من تیراندازی کن .

اونیز شروع بتیراندازی نمود وهرتیری رهامیکرد پرنده‌ای شکار مینمود و تیر راآنجا که میخواست میزد ، شاه ازتیراندازی اوچندی درشگفت ماند وبعد باو گفت : غلام،آیا دراین کشور کسی هست که درتیراندازی مانند توباشد ؟

بهرام خندیدو گفت : شهریارا ، من درتیراندازی ازهمه ناشی و پست‌تر هستم ، باوجود این یکنوع تیراندازی دیگری میدانم . شاه پرسید : آن کدام است ؟

گفت : شاه بفرماید تاسوزن آماده کنند ، و چون بفرمان شاه سوزن حاضرشد بهرام سوزنی را بارتفاع ده گز بهوا انداخت ودیگری چنان از پی‌آن روان کرد که بسوراخ سوزن نخستین فرورفت و هرسوزنی راکه می‌افکند بآن دیگری میدوخت تا سلسله‌ای از سوزن درهوا تشکیل گردید .

شاه درشگفت ماند ومات شد و دلش پر ازبیم گردید ، و باو گفت : پادشاه شما چقدرغافل ونادانست ، آیاندانسته است که من بپایتخت او نزدیك شده‌ام ؟

بهرام خندید و گفت : اگرشاه بمن زینهار دهد باو پندی خواهم داد .

گفت : زینهار دادم ، بهرام گفت : شاه ما ازاین روی بتو نپرداخت که تراخرد پنداشت و اهمیتی بتونداد زیرا میدانست که از چنگش رهائی نخواهی داشت . زیرا

چنانکه گفتم من پست‌ترین و گمنام ترین مردم کشور اوهستم ، پس اگرمن که چنین هستم بتوانم باهزار تیرهزار مردجنگی‌رابکشم درباره شاه چه میپنداری که اودرسرای خود یکصد هزار غلام وبنده دارد که پست‌ترین آنها ازمن برتر است ؟

شاه گفت : راست گفتی وپند خوبی بمن دادی ، ومن راجع برفتار بهرام‌چیزها شنیده‌ام که باآنچه توگفتی راست میآید و او بدون جهت نگذاشته است که تاباینجا برسم و البته همان را درنظردارد که تو گفتی .

آنگاه بسپهسالار خود فرمود که‌همانـدم کوچ کند و در میان لشکریان منادی داد که همه بار بربندند و براه افتند ، سپس‌بهرام را رها کرد وبدون‌آنکه بعقب‌نگاه کند با شتاب از آنجا دورشد ، و بهرام پس از سه روز شبانه بکاخ خـود وارد شد و بامداد روز دیگرباز داد، وزیران وبزرگان براو وارد شدند ، بهرام از آنها پرسید:از این دشمن چه خبر دارید ؟ گفتند : کوچ کرد و رفت .

بهرام گفت : من‌بشما میگفتم که خرد و نالایق وبی‌اهمیت است .

اما بالاخره هیچ کس ندانست که برگشتن آن دشمن برای چه بود وچه چیز اورا از آنجا کوچ داد ؟[1]

۱ـ درکتاب سیاست‌نامه راجع ببهرام گـور حکایتی هست‌که با حکایت فوق بی‌تناسب نیست واین حکایت در (نصیحةالملوك غزالی ص ۸۲ ـ ۸٤) آمده و درآنجا آنرابگشتاسب منسوب‌داشته: چنین گویندکه بهرام‌گور راوزیری‌بودکه داراست روشن خواندندی . بهرام گور همه مملکت بـدست او داده بود و بروی اعتماد کرده ، سخن هیچکس درحق وی نشنیدی وشب وروز بتماشا وشکار وشراب مشغول بودی ویکی راکه نام خلیفه بهرام‌گوربود این راست روشن گفت‌که رعیت بی‌ادب گشته‌اند وازبسیاری عدل ما دلیرشده‌اند واگرمالش نیابندترسم‌که تباهی‌پدیدآیدوپادشاه‌بشکاروشراب مشغول‌است وازکارمردمان‌ورعیت‌سخت‌غافل است . توایشانرا بمال پیش‌ازآنکه تباهی پدیدآید . اکنون بدان‌که این مالش بر دوگونه بود : بدانراکم‌کردن ونیکانرا مـال ستدن ، هرکه رابگویم بگیر توهمی گیر ، پس هرکه راخلیفه بگرفتی وبازداشتی راست روشن خود رشوه بستدی وخلیفه را گفتی تا او را دست بازدارد ، تاهرکه را درآن مملکت اسبی خوب یاغلامی یاکنیزی نیکو روی و مال وضیعتی بود همه بستد و رعیت درویش گشتند و معروفان‌آواره شدند ودرخزانه چیزی همی گردنیامد

باقی‌پاورقی درصفحه بعد

نیرنگ خسرو پرویز با شهربراز

پس‌از بهرام گور خسروپرویز با دشمنان خود به‌نیرنگ وفسون رفتار میکرد و

باقی پاورقی از صفحه قبل

وچون براین روزگاری برآمد بهرام گوررادشمنی پدیدآمد ، خواست که‌لشگر رابخشش دهدوآبادان‌کندوپیش دشمن فرستد درخزانه‌نشد پس چیزی ندید ، ازمعروفان ورئیسان شهر پرسید، گفتندچندسال‌است‌تافلان‌وفلان‌خان ومان گذاشته‌وبفلان ولایت‌رفته‌اند ، گفت : چرا؟ گفتند : ندانیم ، هیچکس نیارست ازبیم وزیرچیزی گفتن، بهرام‌آنروز وآنشب اندراندیشه همی‌بودوهیچ‌معلوم وی نگشت که‌این‌خلل‌ازکجاست روزدیگر سفیده دم ازآن‌دل‌مشغولی تنها برنشست وروی بیابان نهاد و اندیشه‌ناك همی‌رفت و تاروز بلند شد مقدار هفت فرسنگ رفته بودکه خبرنداشت ، ازگرمای‌آفتاب تشنگی بروی غلبه‌کرد وبشربتی‌آب حاجتمند شد ، در آنصحرا نگاه‌کرد دیدکه دودی برهمی‌آید ، گفت بهمه حال‌آنجا مـردم باشند روی بدان دودنهاد ، وچون بنزدیك‌رسید رمه‌گوسفندی‌دید خوابانیده وخیمه زده وسگی بردار کرده، شگفت بماند وبنزدیك خیمه رفت ، مردی بیرون‌آمد وبروی‌سلام‌کرد و مر اورا فرودآورد وندانست‌که اوبهرام‌گوراست ، وماحضری‌که داشت پیش آورد ، بهرام گفت مرا نخست از حال سگ‌آگاه‌کن پیش‌ازآنکه نان خوریم تااینحال بدانم‌که چیست ؟

آنمردگفت : این سگ امین من بود براین‌گوسفندان وازهنراو دانسته بودم‌که باده گرگ درآویختی وهیچ گرگ ازبیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت و بسیاروقت من بشهر رفتمی بشغلی ودیگر روز بازآمدمی‌واو گوسفندانرا بچرابردی‌وبسلامت بازآوردی ، براین روزگاری برآمد ، روزی گوسفندان‌بشمردم چندین گوسفندکم‌آمد وهمچنین در چند روزنگاه‌کردمی اندك‌گوسفندی‌کم بودی هرگز اینجا دزدی نمیآمد وهیچگونه نمیتوانستم دانست‌که این چه حالست وگوسفندانراچه‌میشود وحال رمه من از اندکی بحائی رسید که چون عامل صدقات بیامد و برعادت‌گذشته صدقات خواست تمامی رمه ازبقیتی‌که مانده‌بود آن نیز درکار صدقات رفت ، اکنون من چوپانی آن عامل میکنم ، مگر این سگ با گرگ ماده ای انس‌گرفته وجفت‌گشته ومن غافل‌وبیخبر ازکار او ، قضارا روزی بدشت رفته بودم بطلب هیزم ، چون بازگشتم از پس بالایی در آمدم گوسفندانرا دیدم‌که میچرند و گرگی روی‌برمه‌آورده بودومیپوئید ، درپس خاری‌بنشستم وپنهان‌نگاه میکردم ، چون‌سگ گرگرا دید پیش‌بازآمد ودم می‌جنبانید ، گرگ خاموش بایستاد ....

گرگ درمیان رمه تاخت ویکی‌را ازگوسفندان بگرفت وبدرید و بخورد وسگ هیچ

باقی پاورقی‌درصفحهٔ بعد

ازاین راه آنهارا ازپای درمیآورد .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

آواز نداد، چون معاملت گرگ وسگ دیدم بدانستم تباهی کار گوسفندان من ازبیراهی سگ بوده است پس اورا بگرفتم وازبهر خیانتی که ازاوپدید آمده بود بردار کردم .

بهرام گور راسخت عجب آمد ، چون ازآنجا بازگشت همه راه دراینحال تفکرمیکرد تا اندیشهٔ او براین رفت که رعیت ما رمه اند و وزیرما امین ، احوال رعیت ومملکت سخت آشفته وباخلل می بینم وازهر که میپرسم با من راست نمیگوید و پوشیده میدارد ، تدبیر من آنست که ازحال رعیت ووزیر پرسم، چون باجای خویش بازآمد نخست روزنامه های بازداشتگان را بخواست ، سرتاسر شناعت راست روشن بدید وحال راست روشن بدانست که او با مردمان نه نیك رفته است وبیدادی کرده است ، گفت این نه راست روشن است ، بلکه دروغ وگژ است پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که : « هرکه بنام فریفته شود بنان اند ماند و هرکه بنان خیانت کند بجامه اندرماند » ومن این وزیر راقوی دست کردم تا مردمان او رابدین جاه وحشمت همی بینندوازبیم اوسخن راست نیارند گفتن، وچاره من آنست که فردا چون بدرگاه آید حرمت او پیش مردمان ببرم واورا بازدارم وبفرمایم تابندی گران بر پای وی نهند ، آنگاه زندانیانرا پیش خودخوانم وازاحوال ایشان بپرسم وبفرمایم تامنادی کنند که ماراست روشن را ازوزارت معزول کردیم وحبس فرمودیم و نیزاورا شغلی نخواهیم فرمود هرکه را ازاو رنجی رسیده است ودعوی دارد بیاید وحال خویش بزبان خویش بگوید و معلوم کند تا انصاف او بدهیم . چون مردمان این بشنوند چنانکه باشد معلوم ما گردانند ، اگر با مردمان نیکوئی کرده باشد ومال ناحق نستده باشد وازاوشکر گویند اورا بنوازیم و باز سر شغل بریم واگر برخلاف این رفته باشد او راسیاست فرمائیم .

پس روزدیگر بهرام گور بارداد، بزرگان پیش رفتند، وزیراندرآمد وبجای خوداندر نشست ، بهرام روی سوی راست روشن کرد و گفت که : این چه اضطراب است که درملك ما افکنده ای ولشکرما بی برگ داری ورعیت ما بیحال کرده ای ؟ ترا فرمودیم که ارزاق مردمانرا بوقت خویش میرسان وازعمارت ولایت فارغ مباش و ازرعیت جزخراج حق مستان وخزانه را بذخیره آبادان دار، اکنون نه در خزانه چیزی می بینم و نه لشگر برگ دارند ونه رعیت برجای مانده است ، تو پنداری بدانکه من خودرا بشراب وشکار مشغول کرده ام وازکارمملکت وحال رعیت غافلم ؟ بفرمود تا اورا بیحرمتی ازجای برداشتند ودرخانه بردند وبند گران برپای اونهادند وبردر سرای منادی کردند که ملك راست روشن را از وزارت معزول کرد و بروی خشم گرفت و نیز اورا عملی نخواهد فرمود ، هرکه را از وی رنجی رسیده است و

باقی پاورقی درصفحه بعد

خسرو پرویز شهربراز را بجنگ رومیان فرستاده بود ، و او از سردارانی بود

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

تظلمی دارد بی‌هیچ ترسی و وهمی بدرگاه‌آید وحال خویش بازنماید تا ملك انصاف ایشان بدهد ، وهم دروقت بفرمود تازندانرا درباز کردند و زندانیانـرا پیش‌آوردند ویك یك را همی‌پرسیدکه ترا بچه جرم بازداشته است : یکی گفت: برادری داشتم‌توانگر و مال ونعمت بسیار داشت ، راست‌روشن اورا بگرفت وهمه مال ازوی بستد ودر زیرشکنجه بکشت ، گفتم که‌این برادرم‌راچرا کشتی؟ گفت : بامخالفان ملك مکاتبت داردومرا بزندان کرد تاپیش‌ملك تظلم نکنم واین حال پوشیده بماند .

دیگری گفت: من‌باغی‌داشتم سخت‌خرم‌وخوش وازپدرم میراث مانده بود وراست‌روشن درپهلوی‌آن ضیعتی داشت ، روزی درباغ من‌آمد واورا آن باغ بدل خوش‌آمد ، خریداری کرد نفروختم مرا بگرفت ودرزندان کردکه دختر فلانکس را دوست میداری وخیانتی بر توروشن‌شده‌است، این باغ را دست بازدار وقباله باغ باقرار خویش بکن که بیزار گشتم از باغ‌وهیچ دعوی ندارم‌وحق وملك راست روشن راست، من این اقرارنکردم وامروز پنجسال است تـادراین زندان مانده‌ام .

دیگری گفت: من بازرگانم وسبزوخشك‌میگردم‌واندك مایه دارم وطرایفی‌که بشهری یابم بخرم بدیگرشهربرم وبفروشم وباندك سودی قناعت‌کنم مگرعقد مرواریدی داشتم چون بدین شهرآمدم درباکردم خبر بوزیرملك شدکس فرستاد ومرابخواند وآن رشته مروارید را از من خریداری کرد ، بی آنکه بهـا بدهد بخزانه خویش فرستاد و چند روز بسلام اوهمی رفتم نه بها داد ونه عقد باز داد و طاقتم بشد ، روزی برسرراه اوشدم وگفتم اگر آن عقد شـایسته‌است بفرمای تابها بدهند واگـرشایسته نیست باز دهندکه من برسرراهم ، خودجواب من نداد، چون بوثاق بازآمدم سرهنگی رادیدم باچهار پیاده کـه دروثاق من آمدند وگفتند برخیز که ترا وزیرمیخواهد ، شـادگشتم وگفتم بهای مروارید خواهد داد، برخاستم وباآن عوانان برفتم، آن عوانان مرابدرزندان بردند وزندانبانرا گفتندکه فرمان چنانست‌که این مردرا درزندان‌کنی وبندی‌گران برپایش نهی ، واکنون سالی‌ونیم است‌که دربند وزندانم .

دیگری گفت : من رئیس فلان ناحیتم وهمیشه خانهٔ‌من برمهمانان و غـربا و اهل‌علم گشاده بودی ومراعات غریبان و درماندگان کـردمی و صدقات و خیرات من بر مستحقان پیوسته بودی وازپدران چنین یافته‌بودم‌وهرچه مرا ازملك وضیاع درآمدی همه دراخراجات

باقی پاورقی درصفحه بعد

که نزد پادشاه در رأی و دلیری و مردانگی و نیرو و خوش فالی بر همه مقــدم بود ،

باقی پاورقی ازصفحه قبل

خیرومروت ومهمانان صرف کردمی ، وزیرملك مرا بگرفت که تو گنج یافته‌ای وباشکنجه و مطالبت مرابزندان بازداشت وهرملکی‌وضیاعی که داشتم درم‌گانه ازضرورت‌به‌نیم بهافروختم وبدودادم واکنون چهارسال است تادرزندان وبندگرفتارم وبریك درم قادرنیستم .

دیگری گفت : من پسرفلان زعیم‌ام وزیرملك پدر مرا مصادره کرد و اورا زیرچوب بکشت ومرا درزندان کرد واکنون هفت‌سال است تا رنج زندان همی‌کشم.

دیگری گفت : من مردی لشگری ام و چند سال است تـا پدر ملك را خدمت کرده‌ام و با او سفرها کرده و چندین سال است که ملك را خدمت میکنم ، اندك درديوان نان پاره دارم ، پارچیزی نرسید ، امسال وزیررا گفتم : عیال‌وارم وپارچیزی بمن نرسیده است امسال اطلاق کن تابعضی بوام‌دهم و بعضی دروجـه نفقات صرف کنم ، گفت : ملك را هیچ مهمی درپیش‌نیست که‌بلشکرحاجت خواهدبود وتو ومانند تو اگردرخدمت باشید واگر نباشید شاید ، اگرنانت میباید بکارگل‌شو گفتم‌که : مـرا چندین حق خدمت باشد درایـن دولت ،کارگل نبایدکرد اما تراکدخدائی‌کردن پادشاه بباید‌آموخت‌که من در شمشیرزدن استوارترم‌که تودرقلم زدن ، من درشمشیر زدن جان فدای پادشاه‌کنم و ازفرمان در نگذرم وتوبکار دیوان نان ازما دریغ میداری وفرمان پادشاه نمیبری واینقدرنمیدانی‌که پادشاهرا چاکری توو‌چاکری من‌هردو یکی‌است، ترا این شغل فرموده‌است و مراآن، فرق میان‌من وتوآنست‌که من‌فرمانبردارم وتونه ، پادشاهرا چون من اگرنباید چون تو نیزنباید، اگر فرمان داری‌که پادشاه نام‌من‌ازدیوان‌کم‌کرده‌است بنمای والاآنچه پادشاه بماارزانی داشته است میرسان ،گفت : برون‌که خون شما و آن پادشاه من نگاه میدارم ، اگـرمن نیستمی دیرستی تامغزهای شماکرکسان خوردندی ، پس دوروز برآمد ومرابحبس فرستاد واکنون چهارماه است تادرزندان مانده‌ام .

زیاده ازهفتصد مردزندانی بودندکم‌ازبیست مردکه خونی ومجرم ودزد بودند دیگر همه‌آن بودندکه وزیرایشانرا بطمع مال وظلم بازداشته بود ودرزندان‌کرده .

چون خبرمنادی‌که پادشاه فرموده‌بود مردمان شهر وناحیت بشنیدند دیگر روزچندان متظلم بدرگاه آمدندکه‌آنرا حد ومنتهاء نبود . چون بهرام‌گور احوال خلق وبی‌رسمیها و بیدادها وستم وزیر برآن‌جمله شنید باخویشتن‌گفت فساداین مردبیش ازآن می‌بینم درمملکت که‌بتوان‌گفت‌وآن دلیری که‌او برخداو خلق خدای تعالی و برمن کرده‌است بیش‌از آنستکـه اندیشه دراورسد ، دراینکار ژرفتر باید نگاه‌کرد ، پس بفرمود تا بسرای‌راست روشن رونـد وخریطه‌های کاغذهای اوبیاورند وهمه درخانه‌های اورامهربرنهند ، معتمدان برفتند و هم

باقی پاورقی در صفحه قبل

شهربراز دراین جنگ بر امپراطور روم سخت گرفته وباوسخت فشارآورده بودتا بجائی

باقی پاورقی از صفحه قبل
ایدون کردند وخریطه‌های کاغذبیاوردند ومطالعه کردند ، درمیان خریطه‌یافتند پر ازملاطفه‌ها که پادشاهی براست روشن فرستاده بودکه خروج کرده بود و قصد ملك بهرام گور کرده و بخط راست روشن ملاطفه‌ای یافتندکه بوی نوشته بودکه این چه‌آهستگی‌است که ملك میکند که دانایان گفته‌اندکه غفلت دولت رابیرد ومن درهواخواهی و بندگی هرچه ممکن بود بجای‌آورده‌ام‌وبیشترلشکررا بی‌برگ وبی‌سازکرده‌ام وبعضی بمحال نامزدکرده و پراکنده ساخته ورعیت را بی‌توش وضعیف حال وآواره کرده‌ام وازبهر توخزانه‌ای آراسته کرده‌ام که امروزهیچ ملکی رانیست وتاج وکمر و مجلس مرصع ساخته‌ام که مثل آن کس ندیده‌است و من ازاین مرد بجان‌آمده‌ام ومیدان خالی‌است و خصم غافل هرچند زودتر بشتابند پیش‌از آنکه مرد ازخواب غفلت بیدارشود .

چون بهرام گوراین بنشته‌هادید گفت: اوخصم‌را برمن بیرون آورده‌است‌وبغروراومی‌آید. مرادربدگوهری‌ومخالفت‌اوهیچ شك نمانده‌است، بفرمود تاهرچه اورا ازخواسته بودبخزانه آوردند وبندگان وچهارپایان اورابدست‌آوردند وهرچه ازمردمان برشوت وظلم ستده بود بازدادند وبفرمود تاملکها وضیاع اوهمی فروختند وبمردمان همی‌دادند وسراوخان ومان او را بازمین راست‌کردند ، آنگاه بفرمود تابردرسرای داری بلند بزدند وسی‌درخت دیگردر پیش‌آن بزدند. نخست راست‌روشن رابردار کردندهمچنانکه آن‌چوپان‌کرد مرآن سگ را، پس موافقان اوراوکسانی‌که دربیعت اوبودند همه رابردارکردند وهفت روز فرمودتامنادی همی‌کردندکه جزای‌آن‌کس است‌که باملك بداندیشد ومخالفان اورا موافقت‌کند و خیانت براما نت‌گزیند وبرخلق ستم‌کند وباخدای وخدایگان دلیری‌کند .

چون این سیاست بکرد همهٔ مفسدان ازملك بهرام‌بترسیدند، وهرکه راراست‌روشن شغل فرموده بود همه رامعزول‌کرد و دبیران وهمه متصرفان را بدل‌کرد و چون خبربدان پادشاه رسیدکه قصد مملکت بهرام‌کرده‌بود هم ازآنجا بازگشت و ازآن‌کرده پشیمان شد و بسیار طرایف بخدمت فرستاد وعذرخواست و بندگیها نمود وگفت : براندیشه من هرکز عصیان ملك نگشته بود ولیکن وزیرملك مرابراین داشت .....

(سیاست‌نامه تصحیح آقای اقبال‌آشتیانی چاپ وزارت فرهنگ ص ۲۳ ـ۳۲)

این دوحکایت بافسانه شبیه‌تراست تا حقیقت تاریخی وتصور میرود منشأ آنها همان جنگی باشدکه‌بهرام‌گورباخاقان ترك‌کرده وناگهان برسراوتاخته و اورا مغلوب و مقتول نموده واین جنگ درتاریخ بجنگ بهرام باهپتالیان معروف است ودرسال۴۲۵ میلادی‌روی
باقی‌پاورقی درصفحه بعد

امپراطور حاضر شده با او متارکدای‌مقرر دارد تا بدینوسیله از فشار آسوده شودچون از جنگ بستوه آمده بود ، اما شهربراز نپذیرفت ، بنا بر این امپراطور روم بـرای جنگ با او با بهترین نیرووکاملترین استعداد آماده شده و با سپاه بیشماری متوجه او شد ، و برای این سپاه در روی دریا همه گونه وسیله از خواربار و سلاح واسب وغیره آماده شده بود و کشتیها مملو از هرچیز ومجهز بهمه گونه استعداد بود ، ولی در این بین تندبادی برخاست و در یکی از شبها میخها و طنابهای کشتیها را بر کند و همدرا بسوی شهربراز راندو باین‌ترتیب تمام آن استعداد ومهمات با کشتیها بتصرف اودرآمد وبیشتراموال و خزائن و مهمات امپراطور روم از دستش خارج گردید ، شهربراز آن خزائن واندوخته‌ها ومهمات‌را بخدمت خسرو پرویز فرستاد ، و چون‌چشم پادشاه‌بآنچه آن سردار فرستاده بودافتاد برقدر ومنزلتش افزوده‌شد و درچشم‌پادشاه بزرگ‌وگرامی آمد و گفت :

هیچکس سزاوارتر از شهربراز بستایش وسپاس نیست ، چه از او کرداری‌ظاهر شد که هیچ کس مانند او نکند و چیزی بدرگاه ما فرستاده که هیچ شخصی دل از آن نکند.

پس وزیرانرا حاضر ساخت و دستور داد تا آنهمه اموال و خزاین را بـرابر گذاشتند ، سپس بوزیران گفت : آیا کسی را میدانید در جاه و مقام و درستـی از شهربراز برترباشد وبیش از او در خور و سزاوار سپاس باشد؟ وزیران هر یك بنوبت خود برخاستند ، و سپاس و ستایش خدا را بجای‌آوردندو برشاه‌آفرین وشادباش گفتند وبعد درباره شهربراز ونیکوفالی او و پاکدامنی و درستی و توجهش بکار و نجابت او

باقی پاورقی‌ازصفحه قبل

داده‌است ومختصراً این است که‌این اقوام از اراضی ماوراء سیحون وجیحون بایـران حمله کرده ومردم‌ایران‌ازحمله آنها دچاراضطراب‌شده‌اند علی‌الخصوص که‌بهرام راسرگرم‌شراب وشکار دیده بودند ، بهرام نیز باعده‌ای ازسربازان بقصدآذربایجان حرکت‌کـرد . ولـی ناگاه وبا عجله بسوی‌خاورتاخته و بـرهپتالیان شبیخون زده و بآنها شکست وارد آورده و خاقانرا کشته است .   مترجم

آنچه دانستند گفتند ، و چون سخنانشان بپایان رسید خسروپرویز فرمود تا آن‌اموال و خزاین بشمار آید ونگاهداری شود.

بعد پرویز برخاست و بحرمسرا رفت ، پادشاه‌غلامی داشت (رسته) نام که‌نسبت بشهربراز بدبین بود ، پس روی بشاه کرد و گفت : شاهنشاهرا این مقدار ناچیز و کم و مختصر چه گران و پربها بنظرآمده در صورتیکه شهربراز بشاهنشاه خیانت کرده و خود را بر او مقدم داشته و کم و اندکی از بسیار بدرگاه فرستاده ، و اگر شاهنشاه با رأی دوربین و هوش سرشار و دور اندیشی که دارد ، گمان فرماید که شهـربراز درستی را بکار برده است گمان شاه دور از حقیقت بوده و بهرهٔ خود را بسیار ناچیز کرده است .

گفتهٔ رسته در دل پرویزکارگر آمد و باو گفت : گمان کنم راست گفته باشی ، حال چه باید کرد و ترا عقیده چیست ؟ گفت : شاهنشاه نامه باو فرستدتابدرگاه آید و چنان نماید که شاهنشاه رامشکلی پیش‌آمده که باید با او کنجاش کند و این‌کار با نامه درست نشود و نتوان آنرا نوشت .

پس اگر بنامه عمل کند و بیاید البته آنچه دارد بجا نگذارد و با خود آرد ، زیرا نمیداند که باز خواهد گشت یا دستور باز گشت نخواهد یافت . پس آنچه با خود آورد در برابر دوچشم پادشاه خواهد بود.

خسروپرویز چنان کرد وبشهربراز نامه نوشت و اورا بدرگاه خواند تادر باره پیش‌آمدی که نتوان آنرا در نامه نوشت با اوکنجاش کند .

وچون قاصد با نامه رفت ، شاه قاصد دیگری از پس او فـرستاد و بشهربراز نوشت : بتو نوشته بودم که بدرگاه بیائی تا در کاری باتو سخن گویم ، اما بعد دانستم بودن تو درآنجا برای خواری و نابودی دشمن بهتر است و برای شاهو کشور سودمندتر میباشد، پس‌درجای خود باش‌واز دشمن غافل‌مشو و از دست یافتن او برخودبرحذرباش که مبادا ترا غافل کند ، زیرا کسی که دارائیش از دست برود خود را بدشمن زندتا یکی از دوکار شود یا نابود گردد یا پیروز شود .

سپس نامه دیگری بدین مضمون نوشت :(بتونوشته بودیم که بدین سوی حرکت کنی ولی ما را چشم براه گذاشتی و درآمدن دیر کردی ، و ما پی بردیم که تأخیر برای آماده کردن خود ویا برای اقدام درباره دشمن است ، پس اگر نامه ما بتوبرسد باید برادر خود رابجای خود برقرار کنی وبا شتاب بسوی‌ما آئی و بهیچ‌چیز نپردازی).

آنگاه بقاصد دوم گفت : اگر دیدی‌آماده حرکت است واثری‌ازآن‌درسپاهش نمایان است آن نامه را بده ، وهر گاه ملاحظه کردی آماده نشده وعزم آمدن‌ندارد باید که نامه نخست را باو بدهی .

و چون قاصد دوم برشهربراز وارد شد ملاحظه کرد که بهیچوجه درصدد آمدن نبوده و دراین فکر نمیباشد بنا براین نامه نخستین پادشاهرا باوداد.

شهر براز آنرا خواند و گفت : هر کشتنی نیرنگی دارد .

شهربراز از نیت پرویز آگاه شده بود زیرا نایب او که‌دردرگاه شاه بودآنچه‌را رسته غلام بشاه گفته بود برای او نوشته و آگاهش ساخته بود و اورا از بدگمانی‌شاه مطلع نموده بود اما شاه چون دید شهربراز نیامد شره وحرص براو چیره شد و دوباره بشهربراز نوشت تا بدرگاه آید .

این بار چون شهربراز نامه سوم را خواند گفت : تاکنون‌امرپنهان بود اماحالا دیگر آشکار شده است وچون پرویز دانست که شهربراز بدگمان شده وبدرگاه‌حاضر نخواهد شد، نامه‌ای بسوی برادر او نوشت و در آن گفت: من فرماندهی سپاه وجنگ با پادشاه روم را بتو واگذار کرده‌ام، پس اگرشهربراز فرمان برد و کار را بتوواگذار نمود چه بهتر ، اگر چنین نکرد با او جنگ باید کرد.

چون این نامه ببرادر شهربراز رسید آنرا آشکار کرد و ببرادر اطلاع داد که پادشاه فرماندهی سپاهرا باو واگذار کرده و فرموده است در صورتیکه سپاه را بمن واگذار نکنی با تو جنگ کنم ، شهربراز برادر را خواست و باو گفت : من پرویزرا بهتر از تو میشناسم ، او پادشاهی است که با نیرنگ وفسون و فریب کار میکند وبمن و تو بدگمان شده است ، پس اگر تو امروز مرا بکشی او فردا ترا خواهد کشت ،و

هر گاه امروز ترا بکشد فردا بر کشتن من چیره‌تر باشد [1]

اما چون شهربراز کار را چنان دید و از پرویز هراسناك شد با امپراطور روم آشتی کرد و هردو بهمدیگر اطمینان دادندو پیمان بستند وبر جنگ با پرویز همدست شدند ، و شهربراز بامپراطور گفت: بگذار من عهده‌دارجنگ شوم زیرا من به‌نیرنگها و نواقص کار او آشناتر هستم ، اما پادشاه روم نپذیرفت ، و گفت : بهتر آنست که تو در پایتخت کشور من باشی تا من متصدی جنگ او شوم .

شهربراز گفت : حال که پیشنهاد مرا نمی‌پذیری من نقشه‌ای برای تو میکشم تا از روی آن کار کنی و بدان عمل نمائی .

سپس نقشه‌ای برای او کشید و تمام منازلی‌را که در سیر خود باید درآنهافرود آید معین نمود و راه میان او و پرویز را مشخص ساخت و توضیح داد که در کدام منزل باید فرود آید و از کدام بگذرد ودرنگ نکند و چنـان راه و رسم را برای امپراطور روشن ساخت که همه چیز برای او واضح گردید ، سپس باو گفت : چون‌در نهروان فرودآمدی و خیمه و خرگاه برپا کردی همانجا بمان و ازآن عبـورمکنید و پیش‌از آن به پرویز نزدیك مشو،آنجارا اردوگاه خودقرار ده و سپاه را ازهمان محل مجهز کن و بجنگ بفرست .

پادشاه روم از روی همان نقشه حرکت کرد و چون خبرآمدنش بپرویز رسید بر او سخت آمد ، وکارش مضطرب شد و پریشان گردید و بخود درماند زیـرا بیشتر

۱ـ ابن‌اثیر این داستانرا بهتر ومتین‌ترآورده وخلاصه‌اش این‌است‌که چون شهربراز ازفرمان‌خسروپرویزسرپیچید وبهرسه نامه اوپاسخ نداد ، اوراعزل‌کرد وبرادرش فرخانرا که با اوبود بجایش برقرارنمود وباو دستورکشتن شهربراز راداد، وچون فرخان خواست اورابکشد شهربرازباوگفت : بمن مهلت ده تاوصیت‌نامه خودرابنویسم ، پس صندوقچه‌ای را حاضرساخت وسه نامه از آن در آوردکـه خسروپرویز باو نوشته بودکه درآنها باو دستور میدادفرخانرابکشدوآنهارابیرادرنشان‌داد وباوگفت : چهاربار دستورکشتن تو بمن رسیده است ومن ترانکشته‌ام وتو درنخستین بارقصدکشتن مرا داری ؟ فـرخان پوزش خواست و فرمانداری‌راباوبازگرداندوباهم‌متفق‌شدندکه‌باپادشاه روم آشتی‌کنند وبرجنگ خسروپرویز با اومتحدگردند (ج ۲ ص ۳٤۸)

سپاهیانش بواسطه نرسیدن جیره و مقرری و بریده شدن بیستگانی آنها از طرف‌شاه، ناچار برای کسب روزی پراکنده شده بودند ، واو با ارتشی ضعیف و بی‌ساز وبرگ و گرسنه مانده بود.

پادشاه روم در تمام راه بموجب نقشه ودستور شهربرازعمل میکرد و از روی‌آن پیش میرفت ، پس چون بنهروان رسید درآنجا اردو را برپا کرد و آماده ملاقات باپرویزشدوچون‌خبراندکی‌لشکروبی‌ساز وبرگی‌وگرسنگی‌آنهارا شنیده بودپس‌شکی در پیروزی خود بر پرویز نداشت زیرا با چهارصد هزار سپاهی آماده و مجهز آمده بود و درودشت از لشکریانش سیاه شده بود.

پرویز چون چنان دید یکنفر ترسا را نزد خود خواند ، و نیای پرویز نسبت بجد این ترسا نیکی کرده‌بودواوراکه ازپیروان مانی‌بوددرآندوره که مانی وپیروانش‌را میکشتند از قتل نجات داده بود .

پرویز او را خواست و گفت : خودمیدانی که از خاندان ما نسبت‌بشمادر گذشته و اکنون چه نیکیها رفته‌است ، مرد ترسا گفت : آری شاهنشاها ، نیکی شمافراموش شدنی نیست و من سپاسگزار شاهنشاه و نیاکان اوهستم .

پرویز گفت : پس این عصا را برگیر و آنرا نزد شهربراز بر، وبپایتخت کشور روم اندر شو و آنرا بدست خود باو بده .

سپس عصائی میان تهی برگرفت و نامه کوچکی بنام شهر براز نوشت و درآن نهاد ، مضمون نامه چنین بود : (این نامه را برای تو نوشته و در میان این عصا جای داده‌ام ، پس چون بدست تو رسد باید پایتخت روم را آتش بزنی و مردان جنگجو را بکشی و زن و بچه را اسیر و بسته نمائی و اموال را غارت کنی . ونباید چشمی‌بینا وگوشی شنوا ودلی‌زننده درآنجا باقی گذاری مگر آنکه در اختیار وفرمان تو باشد، و باید بدانی که من درفلان روز بر پادشاه روم حمله خواهم برد ،پس باید درهمانروز تو نیز دست بکار این فرمان شوی).

سپس دستورداد تابآن ترسا توشه وبسیج راه دادندوباو گفت : باید راه خودپیش

گیری، بچیزی توجه ننمائی ویکروز از وقت را تلف‌نکنی و مبادا جز بادست خوداین عصا را بشهربراز بدهی ، من چنان خواهم که خود را با شتاب باو رسانی و دستورمرا با دست خود اجرا نمائی .

سپس او را روانه کرد ، و ترسا براه افتاد تا از نهروان گذشت ، و چنان‌اتفاق افتاد که درآن هنگام که از نهروان میگذشت هنگام نواختن ناقوس‌ها بود و بانگ ده هزار ناقوس یا بیشتربگوشش‌رسید ، بی‌اختیار اشکش جاریشد و گفت : چه‌بدمردی هستم ، من دشمن را یاری میکنم تا دین ترسایان نابود شود ، و ازاین مرد ستمگر و بیدادکن‌فرمان میبرم .

این بگفت و خود را بر در خرگاه پادشاه‌روم رساند و اجازت خواست و چون باریافت بحضور شتافت و آنچه میان او و پرویز رفته بود بپادشاه روم گفت و عصا راباو داد ، پادشاه آنرا گرفت و درآن نگریست و نامه‌را از میان آن درآورد وچون‌براو خوانده شد و ازمضمونش آگاه گردید آه از نهادش‌برآمد و گفت: شهربراز مرافریب داده‌است ، اگر چشمم بروی او افتد خواهمش کشت .

سپس دستور داد تا چادرها را بر کندند و در دم فرمان کوچ داد و بیدرنگ روی براه نهاد .

پرویز کس فرستاده بود تااز آنچه میگذرد او راآگاه‌سازد ، بنا براین‌جاسوس او بر گشت وخبرداد که پادشاه رومبا شتاب بسوی کشور خود برمیگردد ودرهیچ‌جائی درنگ نمیکند .

پرویز خندید و گفت : یك سخن که چهارصدهزار نفر را شکست‌داد وفراری نمود بسیار سخن بلند و گرانمایه‌ایست .

پایان

اکنون که از کتاب خود باینجا رسیدیم ، و اخلاق و عادات پادشاهان را بیان کردیم و حقوقی را که بر رعایای خود دارند و باید باندازه قدرت آنها را بجا آورند ذکر کردیم ، کتاب خود را بنام کسیکه ما را بر تألیف آن داشت وکلید نظم و جمع آن بود خاتمه میدهیم .

پس خوبست بگوئیم و اعتراف کنیم که ما در صدر این دولت مبارك عباسی و در تاریخ و وقایع آن تا امروز کسی را ندیده و نمی‌شناسیم که فضایل ملوك وآداب و بزرگی و مناقب آنها دراوجمع‌شده باشد وافتخارپرچمداری‌بنی‌هاشمو مخصوصاً خلفاء پاك نهاد عباسیان را حایز شده و سمت فرزندی خلفاء پاك‌نهاد و پیشوایان مسلمین و وارثان خاتم‌النبیین را از عهد معتصم بالله وبرادرانش جز امیر فتح‌ابن‌خاقان‌داشته باشد امید چنانکه این نعمت اهداء شده براو گوارا باد ، و دهنده نعمت آنرا پربرکت و سود کند ، وهمچنان برآن بیفزاید تا او را بـآن بالاترین جایها و بلندترین نقاط و برترین درجات برساند ، وبا طول عمر وتندرستی و برکناری از حوادث و گزندهای روزگار ونکبات ولغزشهای زمانه همراه گرداند ، که او همواره مهربان و بخشنده بوده و هست .